اکبر کہ شہنشاہ جہان بود وفارا باثر اقبال جلال جہانگیر بخشید

حسب الحکم جناب مہاراجہ صاحب خانخانان معتمد خاص دولت انگلشیہ منصور الزمان امیر الامرا مہاراجہ
ادہیراج نریندر سری مہاراجہ راجگان مہندر سنگھ مہندر بہادر والی ممالک پٹیالہ دام اقبالہ جاں ہو

آئین اکبری

مشتمل بر آئین سلطنت حضرت اعلی جلال الدین محمد اکبر بادشاہ ہندوستان جنت نشان نور اللہ مرقدہ
تصنیف ادیب یگانہ بے ہمتا وزیر بے نظیر شیخ ابو الفضل علامی مشہور احسن اللہ مآلہ در اوان مبارک

در مطبع منشی نولکشور طبع یافت الکن نقش قبول کرسی نشانید

بسم الله الرحمن الرحیم

احوال هندوستان

ازدیباز دل هوس پیرا آرزو بود که لختی چگونگی این فراخنای آگهی برگذارد و گفتار
دانش اندوزان هندی نژاد برگوید نمیداند دوستی نژاد راه بدین شگفته دارد یا خود پژوهی
حقیقت گذاری چه بنا کنی و حافظ ابرو و دیگر پیشینیان خیال پستی نموده اند و دوستانها
نابوده بر نوشته‌اند چون از خلوتکدهٔ تجرد برآمده و ناشناسایی مردم و شورش جهانیان
لختی دریافت پیچ آشتی در سر گرفت و سگالش دوستی فراپیش نهادان هوس تازگی
پذیرفت و از شغل فزونی بکار کرد نمی آمد تا آنکه زمانه نیز گسار بنگارش این شگرفنامه بپرداخت
و سخن را انجام پدید شد چنانکه خامه تصویر نویسی گرائید و برخی حال هندوستان نبشته
قلم در کشید و آهنگ دل را هنگام پیدایی رسید پیشین شناخت پسند نکرده به پژوهیدنها
رفت و از شناسندگان انصاف گرای تازه آموزش برنشست چون زبان هندی
ناآشنا بود و مترجم دلخواه نایاب بکار ترجمه سخت تکاپو رفت و از شگرف کاری تقدیر
و نیرومی دل در این مقصود بدست آورد و روشن شد که آنچه زبان زد روزگار است که هندو
ایزد بیهمال را انباز گیرد فروغ راستی ندارد اگرچه در برخی مطالب و لختی دلائل جای آویزش

لیکن خداپرستی و وحدت گزینی این طائفه دلنشین آمد ناگزیر آن مراتب دانش و مدارج گزارش
تنش و پایه‌های خوی و عادت این گروه انبوه بیرونی روز انداخت بو که شورش کین توزی
فرونشیند و شمشیر عالمیان از ریزش خون قدری برآساید و آویزه درونی و بیرونی باشتی
گراید و خارستان مخالفت و دشمنی چمن زار دوستی گردد و هنگامه دلیل پژوهی فراهم
آید و انجمن آگهی آراسته گردد با آنکه عزیمتهای درست و نیت های نیک در هر زمانه باشد و
فراخنای روزگار از کارآگهان تهی نباید ناشناسائی حقیقت و آویزش از کدام رهگذر
نخستین سبب بیگانگی زبانها و نادانستن پیچهای یکدیگر چندانکه خشم آمیزه گرفت و
گرد شورش برخاست دوم دوری نگاه دانش پژوهان هندوستان و دیگر حقیقت‌شناسان
باهم نپیوستند و اگر ناگهان با یکدیگر رسیدند آرزومند میانجی بوده کاری بر نساختند زبان‌دان
فزون هنر که رموز علمی و اسرار حکمی گروها گروه مردم دریابد و بروشن گزارشی خاطرنشان کند
کمیاب آمد و زر که با دانش دوستی و پایه شناسی گیتی خداوند خرد پژوهان هفت اقلیم برآمیخته اند
و همگی باور شده در حق پژوهی تگاپو دارند چنین سره مردی ناپیدا تشنه دلان زلال دانشوری
که هنگام گذشته بادیه نوردی فراپیش گیرند و بوالاهمت و فراوان کوشش بشناسای گوناگون
زبانها جست و جو فرسایند بس ناپیدا چون انوشیروان جویائی یابد که با بزرگ فرماندهی
گوهر خرد و خردمندی را طلبگار باشد و مانند بزرجمهر وزیری بی همتا و با چنین شاه و دستور
جداوری دقیقه دریاب ور هست کرداری آگهی دوست مثل برزویه حکیم به پژوهش بدست
آورند و با فراوان خواسته بآئین بازرگانی بهندوستان فرستند تا بدان سرمایه کالای دانش
برگرفته سودمندی رساند و آن فرومایه هر غایت را از حضور باز نداشته سخت جست و جو نماید
و با گشاده روئی و زرافشانی بر فراز خواهش برآید تا گنج گیتی بلند فطرت چون [illegible] هندی

سپهر سد تا جوهر حکیم الهی افلاطون را در یافته از هندوستان بیونان شتابد و دیگر انبار ساختن کارنامهای استعداد بخطرهای دریا و هامون دل برنهد و بتقاضای فقیر دانش آموزی تکمیل صحت روحانی و تعدیل روح نفسانی فرماید یا توانا خردی تنومند لسان الغیب بلخی شیفته آگهی باشد که غربت از وطن و محنت از راحت جدا کرده از خراسان بهند آمد و در بنارس فراوان دانش اندوزد و شناسائی پژوهان دیار خود را ارمغانی برد سوم فرو شدن جهانیان در گلزار جسمانی لذات هرچه راحت در نیابد آنرا بیرون از هستی پندارند تا بگرد آوردن و لذت گرفتن چه رسد و از فزون رمیدگی داستان بیگانگان با فسانه هم نشنوند هرگاه سگالش اینان بگوش در نشود و دور نگینی این کاخ طفل فریب طیلسان والای بر دیده پیش فرو هشته دار دحال چگونه بود و توفیق چسان چراغ رهنمونی برافروزد چهارم تن آسانی نقد را از نسیه بهتر شمرند و آسان را از دشوار خوبتر دانند پنجم از رف نگهی بر خود سندیده و لطافت آویخته بایدست معنوی راه نسپرند کامروای دانش آنکس بود که شناخت پردگیان معنی پیش نهاد همت گرداند و بقلاوزی سخت جست و جو چهره آرزو پای در دشت هولناک طلب نهد و از گوناگون رنج دل زده نگردد و گرانبار این راه را بتوانائی شوق روز افزون برد و تلخ محنت کشیده بسر منزل مراد رساند ششم و زیدن تند باد تقلید و افسردن چراغ خرد از دیرباز و چون چرا بستگی پذیرفت و پرسش پژوهش را بیشتر و کفر بنیاد نهفته هرچه از پدر و استاد و خویش و آشنا و همسایه فرا گرفته اند آنرا سرمایه رضامندی انگارند و مخالف را بالحاد و زندقه نامزد گردانند و برخی از دودمان آگهی اگرچه توبه احتمالی بدیگر راه دهند لیکن نهیگاهی براه کردار شتابند هفتم سربر تافتن دیو با دشمنی و طوفان بیانشکری دیسه دانش پژوه خردگزین را انگیخته است که با هم نشسته بدانچه گرویده اند در میان آورند و ارزدی در دو کار انجمن حضرگزینی بر سازند و برهنمونی انصاف خویش از بیگانه

ترجم لغت اول در دو قاف دریای محیط معروف دریای محیط جمع عقارکه بفتح عین و قاف مشدد بمعنی ادویه که از بیخ نباتات است ۱۲ غیاث
۵۲ تولد ابومعشر بلخی المنجم ابوریحان بیرونی ۱۲

بشناسند و باز هم آرنده جهانی گیرند و چون درایهای هر گروه بیشتر از روی حق سگالی شگفت آید
از رنگ نشینان داوگر کار خویش ندانسته بدان نیرو انداختند خودبینی و غرض پرستی به میان آمد
و هنگامهٔ گفتگو غبار آلود شد گروهی بخاموشی پناه بردند و چندی به همپیوندی رهائی یافتند و جوقی
به مزاج زمانه سخن گذارده باز رستند اگر بزرگان دینی قدری برین کار دل نهادندی و بهبایکی
هر وهم را چاره کردندی هر آئینه بسیاری از شناسندگان با دلی آرمیده در روشن روشنی حق
برگذاردی از کناره شدن کار کیا هر طایفه شیفتهٔ شیوهٔ خویش آمد و شورش بلندی گرائی شد
هر کی آئین خود را حق پنداشته بدسگالی دیگر ایزدی بندگان همت بست خون ریختن
و آبرو ریختن غازهٔ دینداری شد اگر لختی چشم دل را بینائی بودی درچنین آشوبگاهی تمیز
هر کس بخود درماندی و از سوگواری خویش بکار دیگر نپرداختی و ازین آویزهٔ ناهنجار مقصدها
پیشوا گزین و پیشوا ... اگر آئین مخالف گزیده بود چگونه نکوهش کردندی و دست آلائی
شوند و گرنه بیمار نادانی درخور مهربانی نه کین توزی و خونریزی ها ... روائی بازار کوهر
تیره دل از دستان سرائی خویشتن را به نیک اندیشی و درست کرداری فروخته و گوناگون
زیان زدگی ازین گروه پدید آمد و حق را ... ناشناسائی شد ای ابوالفضل این سخنها
بس کن نیرنگی ایزدی قهر را سر و بن پدید نیست و این شگرف داستانها انجام نپذیرد
همان سررشتهٔ آشتی را که از خیرچی برگرفته از دست مده و درین اندیشه خود را فرا پیش گیر اگرچه
برخی شنوندگان کامیاب شناسائی گردند و انجمن شادکامی برسازند لیکن بسیاری
بتهاون شوند و حیرتها اندوزند آنرا به سپاس کردن نه در گرد سوگواری
ناشناسندگان تهمت گوئی باید لختی کیفیت حصهٔ هندوستان چنین برگذارند که شرقی و غربی و
جنوبی بشور دریا پیوسته لیکن سرانديب و آچی و ملوک و ملاغه و بسیاری جزایر از دست ... دریا

الت از بلندترین کوهها عالم است کوهی به بلندی آن در عالم نیست و آن در میان هندوستان و تبت واقع شده ۱۲۵ سید احمد

کنار او را جدا نتوان ساخت و شمال رویه بلند کوهی است یک طرف با قصای هندوستان کشیده
و جانب دیگر به توران و ایران و آن واسطه است میان او و ختا و چین و ماچین گروهاگروه مردم در آن
آباد چون کشمیر و تبت خورد و بزرگ و کشتوار و جز آن پس او نیز بسان دریا باشد عرصه الست
یعنی آن کوه ۱۲
بس فراخ و ملکی است بس سترگ در آب و هوا و تقارب فصول و اعتدال فرخی بی همتا و آخشیجها
فراخنای بسیار جا آباد هیچ منزلی افسرده آید بل کروهی در نوشته نشود که قصبات معمور و آباد
دیهها نمودار نگردد و آبهای شیرین و سبزه‌های دلکش و نشیمنهای دلفریب بعشرت بیفزاید
و هنگام خزان و جلوه دی زمینها سرسبز و درختها شاداب و موسم ریزش ابر که بیشتر از آخر
جوزا تا انجام سنبله است آن مایه هوا که افسرده دلان را از جا برد و پیران را نشاط
برنای بخشد رنگینی آسمان او چه گوید یا نیرنگی زمین آن بسر آید از وفامنشی مردم زاد
بنویسد یا مهراندیشی ایشان بازگزارد یا حسن جلاوت تصویر کند یا داستان پاکدامنی برخواند
یا از شگرف مردانگی گزارش نماید یا ولیده سخنان شناسائی و نیرو درستی بخامه درآورد و ساکنان
این مرز و بوم خداطلب مهربان دل غریب دوست شگفته رو گشاده پیشانی دوستدار درویش
محب ریاضت انصاف پژوه قناعت گزین جدآور کارگذار نمک شناس حقیقت منش وفادوست
گوهر این گروه روز بختی فروغ دیگر دهد و بساط این دیار سپاهیان که شمشیر نشناسد چون دشواری
فرا پیش آید از اسپان دورتر فرود آمده دل نهاد جانفشانی گردند و کار گنجایش را بخت
از قالب تهی کردن شمارند و برخی اسپان بی کروه به پیکار در آیند و بکمتر زمانی دشوار کارها
بآسانی یاد گیرند و از استادان آن برگذارند و در جویای رضامندی ایزدی جان و تن
کاسته نشود زندگی بشگفتگی درسازند و همگی مردم به یگانگی ایزد گرایند و آنکه پیکری سنگ
یا چوب و جز آنرا بزرگ پرستش نمایند و ساده لوح سیه پرستی انگارند چنین است نگارنده اقبالنامه

بالب بسیاری دانش منشان رهبت گذار براز کوهی شسته روشن شد که پیکر برینی رسیدگان با نگاه و دل ...
همت برسازند و اندیشه را از پراگندگی باز دارند و پیش از بندی را تا اگر براندیشند و در تنگی عبادات
و عادات از آفتاب عالم افروز یاوری جویند و قدسی ذات داور بیهال را از کار کرد و بر شمرند
برسهار التبیح راه های خفی و میم و الف که فحی حال او در آغاز این نامه گذشت آفریننده دانند و
پرورنده و برپا دارنده آفرینش را بشین بکسر با و سکون شین تحتی و قوط و لون انگارند
و نیست گرداننده را از فوریه ضم را و سکون دال و را بشناسند و آنرا مهیا دیو تیز گویند
گروهی بدان خیال که بر روان بیچون بدین سه قدسی بگرید آید و از آن گروهی بدامن تقدیس
بدان سان که نصاری مسیح را برگذارند و طایفه برین که بیشتری نفوس از ایزدی پرستش
و شایسته سگالی و نیکو کرداری بدین والا پایگی بستن لی نگاهت ایزدی و بهی نفوس فرهی دیده
مردم زادان پایه بیدائی دارد که در کشورها گسترشان و بسته عالم را سر آغازی نشوند لیکن بر
رای آنکه انجام گیرد چنانچه گفته آید و شگوف آنست اگر بیگانه یکیش نیکویی گراید نه پذیرند و چنین
اگر یکی از اینان دین دیگری برگزیند و خواهد که باز گردد پذیرش نیابد مگر بیرون پرده گوشه نشیند
و بنده و ساختن رسم نباشد هنگام برآمدن آفتاب بامداد چهره ... پیروگیان را انجا نشانند
و آرند و گرد آن همه و گاه و روغن انبار کنند و چندین سخن پذیران سنگین دل را بر گمارند که
چون مردان را امیدی نماند آتش درزنند و آن پرده نشینان ناموس دوست بکشاده
پیشانی خاکستر گردند و نیز هر که در روز پدید آورد یا پیوند آشنائی بدستگیری بیند
و مال و جان و ناموس را در سر آن کنند و پیشتر آئین آن بود که روز پیدا هر کدام بسیار زخمش را
نخواستی و یکی بیش از آن نیافتی و بیشتر زمین گشت پایه بدان نیرو که همه ساله بکجا اسبارند
و بسیا جا سالی سه بار و افزون محصول بردارند و تاک نخستین سال بار دهد و کان الماس یاقوت

وطلا و نقره و مس و سرب و آهن فراوان رنگارنگ میوه و گل از خوبی او بازگوید خجسته خوشبوی
ونغمه سرای وخورش و پوشش گزیده وافزون ستایش فیل بگفتار در نگنجد و در برخی
زمین اسپ عراقی آسا و گاو بس شگرف پیدایش گیرد آگهی آب سرد و افزونی گرمی و کمیابی آن و
وخربزه و گستردگی و شتر طلبگاه کار آگهان بود گیتی خداوند همه را چاره گر آمد بشوره سرد کردن
آب روائی یافت و نیز از شمالی کوه برف و یخ آوردن که دمه و نسبت بتنجی است بود و بس چنانکه
از آن خس گویند پذیرایش گوهان شد بود از آن فی نسبت خانها برساختن رواج یافت و چون
از بیرون آب افشانند زمستان در تابستان پدید آید و نادره کاران ایران و توران بتوجه
شاهنشاهی گوناگون خربزه کشتند و تاک برنشاندند و از پاسشناسی و راه آگهی بازرگانان
فصل بفصل میوه های آنجا آوردن گرفتند هنگامیکه در ان دیار کمیاب بود درینجا فراوانی پذیرد
واز شهر و دهی گیتی خداوند یافتن کلیمای کشمیرین وابریشمین وزرنقی را روز بازار شد و قباهای
خوا هستش شبتر ایشان نساج برگرفتند که عراقی بخته یان برگذشت چون مجملی از هند برگفته آمد
لختی بتفصیل هم گراید و اندکی از بسیار و یکی از هزار برنویسد ❖

سال ۹۸۹ ... بیست ... آن در ... بسیار ... و چون ... خرید ... مقام الف ... بیست ... کرده ... پیش ... سال ... سال ۱۲ ...

چگونگی آفرینش

هژده گونه وافزون برگزارده اند و شگرف داستانها آورده هانا هر یا بیجلی طراز هستی
یگر فته از ان بگذارشش سه گونه پسندیده نخستین آنکه ایزد بیچون انسی پیکر گرفته جلوه نمائی
فرمود و آنرا بهمها گویند چنانچه برخی گذارشش یافت و نحو آهنش او چهار فرزند پدید آمد سنکها
بفتح سین و نون و سکون کاف ستندن بفتح سین و نون و نون خفی و فتح دال و سکون
نون و ستن کمار سنتاتن بفتح سین و نون و الف و فتح تای فوقانی و سکون نون
بفتح سین و نون و سکون تای فوقانی و ضم کاف و میم و الف و را و هر کدام فرمایش رفت

فصل دوم در آفرینش عالم

که بهشت‌ها و پیدائی برشیند از فزونی وابستگیان قدسی ذوات بدان نپرداختند خشمگین شد
سگالش دیگر پیش گرفت و از پیشانی خود بصورت دیگر برآمد مهادیو بفتح میم و ها و الف و کسر
مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو نام شد و از جلال فراوانی شایستگی آفریدن دریافت
ده پسر دیگر را از خواهش پدید آورد پس از بدن خود پیکر مرد و زن برآراست نخستین را منس
بفتح میم و سکون نون و سین را ستروکا بفتح سین و سکون تای فوقانی و ضم را و سکون
واو و کاف و الف و از این دو تا مهر آغاز زادن شد و هم گویند دادار جهان آفرین در پیکر این
تجلی فرمود آنرا مها لچهمین بفتح میم و های خفی و الف و فتح لام و سکون جیم فارسی و های خفی
و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی گفتند و سه عرض یا او هم آغوش ست بفتح سین
و سکون تای فوقانی رج بفتح را و سکون جیم تم بفتح تای فوقانی و سکون میم چون خواست
که عالم را پیدا کند بهشت آویز تم خود را بصورت دیگر برآورد و آنرا مهاکالی بفتح میم و ها و الف
و کاف و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و مهامایا بفتح میم و الف و یای تحتانی و الف
گویند و از بهر بهشت دیگر پیدائی گرفت آنرا مهاسرستی بفتح سین و را و ضم سین و را و ضم سین
و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی خواندند و از نمایش او هر یکی زن و مرد پدید آورد
و خود و نیز آن دو پیکر را چهره هستی برافروخت و از هر کدام دو کس پیدایش گرفتند از مها لچهمین
برهما که بی‌پدر و مادری دانشت و سری بکسر سین و را و سکون یای تحتانی بصورت زن آنرا
ساوتری نیز گویند بفتح سین و الف و فتح واو و تای فوقانی مشدد و کسر را و سکون یای
تحتانی و از مهاکالی مهادیو و تری بکسر تای فوقانی و را و فتح یای تحتانی این را مها بدیا
بکسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف و کاهدهین بکاف و الف و هیم و فتح دال و
های خفی و سکون یای تحتانی و ضم نون نیز گویند و از سرستی بشن و لچهمی بکسر با و سکون

تشدید مفتوح و ادّ نون و گورهی بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی
چون این پنج شش تن هستی پذیرفتند مهاکهمن چی پیوند ناشوئی شد ستری را به برهما نسبت کرد
و گورهی را به مهادیو و سرستی را به بشن از برهما و ستری بچه پدید آمد مهادیو آنرا دو بخش ساخت
دیوتها و دیت و جز آن از قدسی نفوس و مردم و سایر جانداران و هستی و کسان پیدایش
گرفتند چهارم و آنرا عمده‌تر برشمرند و کتاب سورج سدهانت که تالیف چندین لک ساله است
پرورش روشنی برگذارد پایان است جگ پهدت بفتح جیم و یای تحتانی و دال و یای
تحتانی و تای فوقانی پدید آمد آن بزرگ از بزرگی آفرینش بحیرت درشد و از آشوب ناشناسائی
به نیایش آفتاب عالم افروز و پرورش چگونگی آفرینش نشست و چندین هزار سال در
گدازش خواهش بسر برد پس از فراوان رنج کشی آن فروغ بخش زیر و بالا پیراسته صوری
پیش او آمد و از آرزو پرسش نمود برگذارد که از شگرف کاری اختر و آسمان و دیگر گزین آفرینشها
پرده برگیر تا تیره درونم را فروغ شناسائی بخشند پاسخ شد که خواهش پذیرفته آمد در فلان
پرستش کده شب پایاش زود قدسی پیکری آشکارا شود و کامیاب دانش گرداند چون بنده
دم آسایش برگرفت و در آن نزهت گاه با انتظار نشست و نزدیک انجام است جگ پایان
کام بخشش نمود از سیارات علوی و سفلی گوناگون پرسشها رفت و گزیده پاسخها آرامش بخشید و او
جواب و سوال را فراهم آورده بدان نام کتابی برساخت امروز اختر شناسی فراخنای
هندوستان بدان باشد و در آن نامه آفرینش از آفتاب برگوید و او را اندر دی نمایش
برگذارد و آوار جهان آفرین زرین کره مانندی از دو بخش فراهم آورد و گنجی از نور خویش
آشکارا ساخت و برگزیده بشتید زبان زد روزگار شد و او برهما آهی بخشید و از و چهار بید پیدائی
گرفت و سپس ماه و آکاس و باد و آتش و آب و زمین را آئین ترتیب پدید کرد و از آکاش چنین

واز باد کیوان واز آتش بهرام واز آب ناهید واز خاک تیر برآفرید واز ده درانسی کالبد گوناگون
چیزها بیرون فرستاد و شمار این دروازها از دو چشم و دو گوش و بینی و دهن و ناف و دو سوراخ
پس و پیش و در شگاف تارک سر وآن بسته باشد بهنگام فرو شدن برخی گذارندگان جان
ازین برگشاید و این را بس ستوده پندارند گیتی خداوند و دو دریچه پستان را برافزاید و
دوازده برشمرد و بیش ازدرازی داستان آویمان چار گونه شدند چنانچه گذارده آید

گذارش سفلی و علوی

هندی حکیم خشیجان را کره‌ای بر گذارد لیکن آکاس نام عنصری برافزاید وآن گوهری را
فرو گرفته و هیچ جا ازو تهی نباشد و بآسمان نگراید و بزبان محیطی اساس شماره برد و آنرا
نبیند و منطقه را دوازده بخش سازند و هر یکی را راس برا و الف و سین گویند میکه
بکسر میم و سکون یای تحتانی و کاف و های خفی حمل برکهه بکسر با و سکون را و فتح
کاف و های خفی ثور متهن بکسر میم و ضم تای فوقانی و های خفی و نون جوزا کرکت
بفتح کاف و سکون را و فتح کاف سرطان سنگهه بکسر سین و نون خفی و فتح کاف فارسی
و های خفی اسد کنیا بفتح کاف و کسر نون مشدد و یای تحتانی و الف و نون خفی سنبله
تلا بضم تای فوقانی و لام و الف میزان برچهک بکسر با و سکون را و کسر جیم فارسی
و های خفی و فتح کاف عقرب دهن بفتح دال و های خفی و ضم نون قوس مکر بفتح میم و کاف و را
جدی کنبهه بضم کاف و نون خفی و سکون با و های خفی دلو مین بکسر میم و سکون یای تحتانی
و فتح نون حوت و حکیم فارسی و مصری و یونانی هستی جرمی بیرنگ که او را همی خود را نیارد و پوشیده
برگوید رو ئیدن و بالیدن و کاهیدن و پاره شدن و پیوستن و تهی بودن راه نیابد تخلخل و
تکاثف و کون و فساد نه پذیرد و آنرا اجسام گوناگون طبیعت فراهم نباشد گرمی و سردی و خشکی

دشتی و سبکی و گرانی در و نبود ترنده و پاشنده ای از وخشم انگارند و آنرا آسمان خوانند کلی را
بیشتری نه برشمرند و برخی هشت و چندی یازده چنروی هشت پل کی را نیز روادارد و دانا
هندوستان ستاره و ثابت برگوید لیکن پیکر آنرا آبی زلال آسا برگذارد و از فروغ نیر اعظم پرتو
گیرد و چندی آنرا خاص ماه پندارند و آن روشنی بخش را نور سحبت انگشتند و گویند قدسی نفس
با هر یکی برشمارند و گروهی اختران را بشری نفوس انگارند و بنیروی ستمروان نقش خشم و
خواهش و گذارش تن وارستگی خویش بدان قرارگاه جای گزند

نام ستاره و روزهای هفته

سنیچر بفتح سین و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و را کیوان برسپت
بکسر با و را و فتح ها و سکون سین و فتح پای فارسی و کسر تای فوقانی برجیس منگل بفتح میم
نون خفی و فتح کاف فارسی و لام بهرام ادیت بهمزه و الف و کسر دال و تای فوقانی مشدد
آفتاب هندیان تپاده از آن نام برگذارند و گیتی خداوند را همه باده بدان نیایشگری فرا
دید سورج زبان زد خیره و بزرگ بضم سین و سکون واو و فتح را و جیم شکر بضم شین و
کاف مشدد و فتح را ناهید بده بضم با و فتح دال و های خفی تیر سوم بضم مجهول سین و سکون
واو و فتح میم ماه و هر کدام را نامی چند برگویند و هر روز هفته را از پیوند خاص نام ستاره
برخوانند با فزایش لفظ وار بواو و الف و را چنانچه یکشنبه که سرآغاز هفته از گیتی بود
آدیت وار دوشنبه سوم وار سه شنبه منگل وار چهارشنبه بده وار پنجشنبه
برسپت وار آدینه شکر وار شنبه سنیچر وار

آئین گهریال

بفتح کاف فارسی و های خفی و سکون را و یای تحتانی و الف و سکون لام از هنگام

پیکیست تا به آسالیکن سطبر تر چند دو بزرگ سازند و آنرا آویخته دارند خبر نفیران کشور خدای
دیگر نواز دو در سواری نیز همراه باشد هندی حکیم هر یک از روز و شب را چهار بخش کرده هر آنرا
پهر گویند بفتح بای فارسی و سکون ها و را و هر پهر از نه زیاده و از شش گهری کم نبود گهری بفتح
کاف فارسی و های خفی و کسر را و سکون یای تحتانی و آن شصتم بخش شبانروز است و آنرا نیز شصت
لخت گردانند و هر کدام را پل بفتح بای فارسی و لام خوانند و هر یک از شصت پل یک بپل
وفتح بای فارسی و لام و برای آگهی پذیرفتن و شناسائی بخشیدن قدر زمانی آوندی از مس
و جز آن بسازند بسنگ و صد تاک آنرا فارسی زبان پنگان گویند چنانچه رازدار باستانی.
سراید **فرد** در جهانی چه بایست بودن * که پنگان توانش پیمودن * جام آسالیکن
پایانش تنگتر به بلندی و فراخی دوازده انگشت در پایان سوراخی کنند چنانچه زرین میل
یکماشگی بدرازی پنج انگشت از آن برگذرد و آنرا در طشتی پر از آب صافی بازگذارند جائیکه
باد و آسیب جنبش نرسد چون از آب پر آموده گردد یک گهری سپری شود و برای آگهی دوره
نزدیک آن هشت جوش را یکبار بصدا آورند و باره و هم دو باره و همچنان و چون پهر سپری شود
بشماره گهریهای گذشته از سر نوازند و بکتر ونگی از یک تا چهار نوا در آرند و اندازه پهر
وانمایند چنانچه در دو پهر بیست و شش بار نوازند اگر پهر با هشت گهری باشد فردوس مکانی
در واقعات خود نگاشته اند چون نا بر سر پهر چند گهری گذشتی همان شماره گهری نواختی و پهر
سپری شده دانسته نمی شد من فرمودم که شماره پهر با اندک زمانی باز به آواز در آرند
و کارآگاهان هندی بوم سیصد و شصت دم آدم تندرست را یک گهری گویند پس هر پلی
شش نفس باشد و شبانروز بیست و یک هزار و ششصد نفس بر کشد * * * * * * *

ترتیب کرات ۴۳

خاک فراز آن آب لیکن همه را فرو نگرفته و بالای او آتش شمالی الهابی و فوق آن باد و مقعر
او را کرهٔ ندانند و آنرا نه گونه سازند نخستین بهوبای بضم با و های مخفی و سکون واو و با و الف
و سکون یای تحتانی باد بسته از کرهٔ زمین تا چهل و هشت کروه و او مهره گیرد ابر و باران
شود و برق و درین میان پیدائی گیرد آوه بفتح همزه و الف و فتح با و سکون ها از انجا تا فلک ماه
سیم پرواه بفتح بای فارسی و سکون را و فتح با و سکون ها از ده تا تیر او چهارم پرواه بفتح و سکون
دال و فتح با و سکون ها از سیوم تا ناهید پنجم سنبواه بفتح سین و سکون نون و فتح با و سکون ها از چهارم
تا خورشید ششم سبهوه بضم سین و فتح با و سکون ها از پنجم تا بهرام هفتم پریواه بفتح بای فارسی و کسر را
و فتح با و سکون ها از ششم تا برجیس هشتم پراواه بفتح بای فارسی و را و الف و فتح با و سکون ها از هفتم
تا کیوان نهم پرباتل بفتح بای فارسی و سکون را و فتح با و های مخفی و الف و کسر نون و سکون
لام از هشتم تا ثوابت و سپهر تندرو و نگرد و مر این باد ستی پذیرند و ایشان را هفت سیاره
و هفت دیگر برعکس و بتحقیق این گروه آنکه آن هفت باد پرباتل است که از هفت سیاره تا ماه
بگرفته همه را خاوری حرکت بخشد و شناسائی از ثوابت برنگیرند و آکاس از همه برگذشته پایان
ندارد و در حرکات اوساط که از ا مهم بفتح میم و دال مکسور شده و های مخفی و سکون میم
گویند با یونانیان یکی در توالی و ثوابت اختلاف رود چنانچه در شبانروزی که از نیم شب
تا نیم شب است بحساب هندی سه ثانیه و سیزده درجه و ده دقیقه و سی و چهار ثانیه
پنجاه و سه ثالثه عطارد پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و ده ثالثه زهره و همچنین عطارد و آفتاب
مریخ سی و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه و بیست و هشت ثالثه مشتری چهار دقیقه و پنجاه و نه
ثانیه و نه ثالثه زحل دو دقیقه و بیست و سه ثانیه و یونانیان در قمر سی و پنج ثانیه و دو ثالثه گویند
و در عطارد و زهره و آفتاب نوزده ثالثه و در مریخ بیست و هفت ثانیه و چهل ثالثه و در مشتری

۵
بتدر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی دریای فارسی بمعنی خوانده باشد و هم آمده بمعنا گویند و بضم ثالث هم آمده است

شانزده ثالثه و در زحل سی و پنج ثالثه و حرکات سیاره ذاتی برشمرده و در قدر همه را برابر دانند
و از آن جنبش (ای در مقدار حرکت ۱۲) چون یک دوره اندازه برگیرند گویند شبانروزی یازده هزار و ششصد و پنجاه و هشت
جوجن و سه گروه از اختر پنجاه و چالش نمایند و تفاوت در دوره از خردی و بزرگی مدارات
خیزد و بالائی از پائینی بزرگتر باشد رفتار ثوابت را برخی بسان سیاره انگارند لیکن برخلاف
یونانیان حرکت گذارند آنچه بمنازل تعلق دارد و در یکسال پنجاه و چهار ثانیه گردش نماید و
بشصت و شش سال و هشت ماه یکدرجه و گویند کواکب منازل دور نسپرند از سر آغاز حمل
بست و هشت درجه و بگذارشی بیست و چهار درجه رفته باز گردند تا به بیست و هفت درجه حوت
در آیند و باز بحمل آمده همان روش (ای بقهقری ۱۲) پیش گیرند (یعنی بقول اول ۱۲) و بنات النعش که بهندی زبان سپت رکهه
گویند بفتح سین و سکون پای فارسی و فتح تای فوقانی و کسر را و سکون کاف فارسی و های
خفی در یکسال پنجاه و نه ثانیه و چهل و هفت ثالثه از مغرب بمشرق روند و در دو بیست سال
و شش ماه یکدرجه در نوردند و دوره بانجام رسانند و گروهی کهن نیروی قدرت
شناسند و پیشین یونانیان حرکت ثوابت در نیافتند و ارسطو ازین گروه بود و ابرخس
برخی را نیز در منطقهٔ خاوری جنبش یافته لیکن اندازه برگرفتن نیارست و بطلمیوس یکدرجه
را صد سال شمسی قرار گرفت و این عالم فلکی دانش پژوهان شصت سال شمسی در صد
بطلمیوسی بپیشان گرایند لیکن محی الدین مغربی و جوقی ستاره شناسان همین رصد عین الثور
و قلب العقرب و چندی را رصد و گردانیده و شصت و شش سال سیر یکدرجه یافتند و زیج
گورکانی هفتاد سال یزدجردی که سالی سیصد و شصت و پنج روز باشد بی کسر ۰۰

مدارات ... افلاک ذکر کند ۱۲

اندازهٔ مدار است

قمر سه لک و بیست و چهار هزار و چون ... سه هزار ... و بیست ...

جوجن و سه کروه نه هزار و بیست و شش لک و شصت و چهار هزار و شش صد و سی و شش جوجن
و دو کروه و کسری نیر اعظم چهل و سه لک و سی و یکهزار و پانصد جوجن و کسری مریخ هشتاد و
یک لک و چهل و شش هزار و نهصد و هشت جوجن و سه کروه مشتری پنج کرور و سیزده لک
و هفتاد و پنج هزار و هفتصد و شصت و چهار جوجن و یک کروه زحل دوازده کرور و هفتاد و شش
لک و شصت و هشت هزار و دویست و پنجاه و پنج جوجن و دو کروه چیزی کم دقائق قطر یکی
ازین کواکب از اجزای مدار خود است ثوابت بیست و پنج کرور و نود و هشت لک و نود و هزار و
دوازده جوجن آکاس جائیکه شعاع آفتاب ازان برنگذرد یک مده و هشت انت و هفت جلد
و یک سنکه و بست کهرب و هشتاد ارب و هشت ارب و شش کرور و چهل لک جوجن چهار کروه
هر کروه دو هزار ڈنڈ بفتح و دو دال هندی میانه نون خفی و هر ڈنڈ چهار دست و هر دست
بست و چهار انگشت و هر انگشت هشت جو و هر جو شش سرشف ؛

منازل قمر

هر یک را نکهتر گویند بفتح نون و کسر کاف و هاء خفی و فتح تای فوقانی مشدد و سکون را
و بیست و هفت انگارند و قسمت بر سیزده درجه و بیست دقیقه نهند اشونی بفتح همزه
و ضم شین منقوطه مشدد و کسر نون و سکون یای تحتانی سه ستاره بهرنی بفتح با و های خفی
و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی سه ستاره کرتکا بکسر کاف و سکون را و کسر تای
فوقانی و کاف و الف شش ستاره روهنی بضم مجهول را و سکون واو و فتح ها و کسر نون
و سکون یای تحتانی پنج ستاره مرگشر بکسر میم و سکون را و کاف فارسی و فتح سین و
سکون را سه ستاره اردرا بهمزه و الف و سکون را و دال مشدد و را و الف یک ستاره
پنربس بضم پای فارسی و فتح نون و سکون را و فتح با و ضم سین چهار ستاره پکهه بضم

منازل قمر بیست و هفت است

بای فارسی و سکون کاف و های خفی سه ستاره [۹] اشلیکها بفتح همزه و سکون شین منقوط
و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی و الف پنج ستاره [۱۰] مگها بفتح
میم و کاف فارسی و های خفی و الف پنج ستاره [۱۱] پوربا پهالگنی بضم بای فارسی و
سکون واو و را و با و الف و فتح بای فارسی و های خفی و الف و سکون لام و ضم کاف فارسی
و کسر نون و سکون یای تحتانی دو ستاره [۱۲] اترا پهالگنی بضم همزه و سکون تای فوقانی
مشدد و را و الف دو ستاره [۱۳] هست بفتح ها و سکون سین و فتح تای فوقانی پنج ستاره
[۱۴] چترا بکسر جیم فارسی و سکون تای فوقانی مشدد و را و الف یک ستاره [۱۵] سواتی بضم سین
و واو و الف و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی یک ستاره [۱۶] بساکها بکسر بای موحده
منقوطه و الف و فتح کاف و های خفی و الف چهار ستاره [۱۷] انرادها بفتح همزه و ضم نون و را
و الف و فتح دال و های خفی و الف چهار ستاره [۱۸] جیشتها بکسر مجهول جیم و سکون یای تحتانی و شین منقوط
و فتح تای فوقانی هندی و های خفی و الف سه ستاره [۱۹] مول بضم میم و سکون واو و لام یازده ستاره [۲۰] پوربا کهادها
بضم بای فارسی و سکون واو و را و با و الف و فتح کاف و های خفی و دال هندی و های خفی و الف چهار ستاره [۲۱] اترا
کهادها بضم همزه و سکون تای فوقانی مشدد و را و الف سه ستاره [۲۲] سرون بفتح شین منقوط و سکون
را و فتح واو و نون سه ستاره [۲۳] دهنشتها بفتح دال و های خفی و کسر نون و سکون شین منقوط
و فتح تای فوقانی هندی و های خفی و الف چهار ستاره [۲۴] ستبهکها بفتح شین منقوط
و سکون تای فوقانی و کسر با و های خفی و فتح کاف و های خفی و الف صد ستاره [۲۵] پوربا
بهادرپد بضم بای فارسی و سکون واو و را و با و الف و فتح با و های خفی و الف و سکون
دال مشدد و فتح را و بای فارسی و دال دو ستاره [۲۶] اترا بهادرپد بضم همزه و فتح
تای فوقانی مشدد و را و الف سه ستاره [۲۷] ریوتی بکسر مجهول را و سکون یای تحتانی

و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی سی و دو ستاره همگی دویست و بیست
و یک ستاره و ماه در یک ماه در هر یک از شصت و پنج و نیم گهری افزون و از پنجاه
و چهار نیم کم نباشد و برای برخی کارها سه درجه و بیست دقیقه از بیست و یکم تا چهل و
هشت دقیقه از بیست و دوم را اهجیت گویند بفتح همزه و کسر با و های خفی و کسر جیم
و فتح تای فوقانی و یونانی بیست و هشت منزل برشمرده قسمت بر دوازده درجه و پنجاه
و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه نموده شرطین دو ستاره از قدر سوم بطین سه از
قدر چهارم و پنجم ثریا شش ستاره از قدر پنجم و بران یک از قدر اول و چهار از قدر
سوم هقعه سه ستاره سحابی هنعه دو از قدر سوم و چهارم ذراع دو از قدر دوم نثره
دو از قدر چهارم طرفه دو از قدر چهارم جبهه چهار یکی از قدر اول زبره دو از قدر دوم
و سوم صرفه یکی از قدر اول عوا پنج از قدر سوم سماک یکی از قدر اول غفر سه از قدر
چهارم زبانا دو از قدر دوم اکلیل سه از قدر چهارم قلب یکی از قدر دوم شوله دو از قدر
دوم نعایم چهار از قدر سوم بلده پاره ستبر از آسمان سعد ذابح دو از قدر سوم
سعد بلع دو از قدر سوم و چهارم سعد سعود دو یا سه از قدر سوم و پنجم اخبیه چهار از قدر
سوم مقدم دو از قدر دوم مؤخر دو از قدر دوم رشا یکی از قدر سوم جمله شصت و
شش یا هفت ستاره و لختی احوال کواکب و جز آن در جدول گذارده آید اقدار
ثوابت هندی حکیم هشت گونه برشمرده قطر جرم اعظم هفت دقیقه و سی ثانیه نود هزار و دو
و سی و نه جوجن و دو کروه و هفتصد دنده دوم شش دقیقه و پانزده ثانیه هفتاد و چهار هزار
و یکصد و نود و نه جوجن و دو کروه و یکهزار و دویست و پنجاه دنده سوم پنج دقیقه و سی
ثانیه شصت و شش هزار و یکصد و هفتاد و پنج جوجن و دو کروه و یکهزار و پانصد و هشتاد

دنده چهارم چهار دقیقه چهل و هشت هزار و یکصد و بیست و هفت جوجن و سه کروه و دویست
و سی و هشت دنده و دو دست و دو انگشت پنجم سه دقیقه سی و شش هزار و نود و پنج جوجن و
ششصد و هفتاد و هشت دنده و سه دست و سیزده انگشت ششم دو دقیقه بیست و
چهار هزار و شصت و سه جوجن و سه کروه و یکهزار و یکصد و نوزده دنده و یک دست و یک انگشت
هفتم یک دقیقه دوازده هزار و سی و یک جوجن و سه کروه و یکهزار و پانصد و پنجاه و نه دنده
و دو دست و دوازده انگشت یونانی ستاره شمر بزرگترین را اکبر گوید و ششم را
اصغر و هر کدام را سه گونه دانند کبیر و وسط و صغیر هرچند بزرگتر نظر تفاوت در مراتب
شش گانه بسیار باز گردد و برخی بر آن رفته اند که قطر قدر اول شش برابر قطر سادس
است بهانکه برخی دوری رفته در اجرام و ابعاد بیشتر که جرم کوکب اوسط قدر اول شش
برابر جرم کوکب قدر سادس است و اقلیدس در شکل آخر مقاله دوازدهم اصول برهان
ساخته که نسبت کره با کره چون نسبت قطر است بقطر مثلثه بالتکریر یعنی نسبتی که میان
دو قطر باشد از نصف و جز آن سه مثل آن میان دو کره بود مثلا اگر قطر کره با قطر دیگر
کره نسبت نصفی بود کره کوچک نصف نصف نصف بزرگ باشد و آن هشتم حصه شود و اگر ثلثی
بود ثلث ثلث ثلث کلان و او یک جزو از بیست و هفتم و بدین قیاس پس اگر حال آن با
که چندی بر نوشته اند جرم کوکب قدر اول زیاده از قدر سادس آید بقدر آن تفاوت
و بزرگترین ثوابت هر یکی صد و دویست و بیست و دو برابر زمین و خرد ترین آنها بیست و سه
برابر ایستادی اشماره در نیاید لیکن آنچه بر رصد یافته اند یکهزار و بیست و دو و پانزده
از قدر اول چهل و پنج از دوم دویست و هشت از سوم چهارصد و هفتاد و چهار از چهارم
دویست و هفتاد و سه از پنجم چهل و نه از ششم و چهارده بیرون از قدرها نه تاریک و پنج سحابی

این بر رای بطلیموس است و نزد عبدالرحمن بن عمر الصوفی سی و هفت از ثانی و دویست
از ثالث و چهارصد و بیست و یک از رابع و دویست و شصت و هفت از خامس و هفتاد
از سادس و چهار سباعی

تحقیق حال زمین

گروی انگارند و مرکز او مرکز
عالم بلند و پستی که از تیزی آب و تندی باد و جز آن پدید آید از گروی نمود بدر نبرد و محیط
آن پنجهزار و پنجاه و نه جوجن و دو کروه و یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار ڈنڈ باستانی یونانیان
محیط را هشت هزار فرسنگ یافته و قطر را دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسنگ و پنج جزو از یازده
فرسنگی و نو خردان بارگاه آگهی محیط را شش هزار و هشتصد فرسنگ و قطر را دو هزار و یکصد
و شصت و سه فرسنگ و هفت جزو از یازده جزو فرسنگی و سه فرسنگی سه میل باتفاق هر دو
گروه دانش گرای هند بدین روش برشناسند قطر معلوم را که بزبان خود بیاس
گویند بکسر با و یای تحتانی و الف و کسر نون و سکون سین در سه هزار و نهصد و بیست
و هفت ضرب کنند و آنرا گنت بضم کاف فارسی و کسر نون و سکون تای فوقانی و بر یکهزار
و دویست و پنجاه قسمت نماید و آنرا سباگ نام نهند بفتح با و های خفی و الف و کاف فارسی
خارج قسمت که بزبان او لبده باشد بفتح لام و سکون با و دال و های خفی مقدار محیط
بود و محیط معلوم را در یکهزار و دویست و پنجاه که درنخست صورت مقسوم علیه بود ضرب
نماید و حاصل ضرب را بر سه هزار و نهصد و بیست و هفت که دران صورت مضروب فیه
بود قسمت کند خارج قسمت مقدار قطر بود و آنکه در یونانی ضابطه ارشمیدس گزارش نموده
هندی نژاد نیز بازگوید و این را بسان آنان تقریبی شناسد خلاصه قانون آنکه نسبت
قطر با محیط دائره چون نسبت هفت است با بیست و دو و تقریباً که سه برابر و سبع است
قطر معلوم در بیست و دو ضرب کنند و حاصل آنرا بر هفت قسمت نماید خارج قسمت مقدار

محیط باشد و مقدار محیط را در هفت ضرب کرده بر بیست و دو قسمت نمایند خارج قسمت قطر بود
و تحقیق آنکه این کسر کمتر از سبع است و از ده جزو هفتاد و یک جزو افزون همانا هندی ضیا
یونانی حکما نرسیده و گرنه در پیمانهای خویش چنان نسبت نسپردی سبحان من لا یعلم
نسبة القطر الی الدائرة الا هو و اینجا سرمایه شناسای قطر محیط بوده است بدین کار دو
هموار زمین از دست افزارهای درست رصدی چون اصطرلاب و ذات الحلق و سنج
ارتفاع قطب شمالی معدل النهار گرفته بجانب شمال یا جنوب بر خط نصف النهار بر ممشای
اصطرلاب سیر نمایند و نشانهای راست را بر سطح دائره مذکور برافرازند چنانکه یکدیگر را
بپوشند و همچنین آنقدر سیر نوردیده آید که یکدرجه ارتفاع مذکور افزوده یا کاسته گردد و اگر
سیر شمال رویه باشد افزایش خواهد گرفت و جنوبی برخلاف آن و سر آغاز آن تا انجام
پیمایند آنچه بدست آید بخش یکدرجه بود و از آن اندازه محیط برگیرند پیشینیان بدین کار کرده
حصه یکدرجه بیست و دو فرسنگ و دو تسع که شصت و شش میل و دو ثلث بود یافتند چون بحکم
مامون بیابان سنجار نزد موصل بدین کار برگزیدند خالد بن عبد الملک مروروذی با گروهی
شناسندگان بشمال روانه شد و علی بن عیسی اصطرلابی با گروهی از هوشمندان بجنوب شتافتند
کرده یکدرجه بخش یافتند و پس از یکدرجه کم هر کدام راه خود را چون پیموده نوزده فرسنگ
کم برآمد که پنجاه و شش میل و دو ثلث باشد تفاوت میان دو پیموده بد و ثلث میل یافته شد
مامون بازمایش ازین دو گروه پرسید که از مکه تا بغداد چند است بدان حساب دوازده دور
و چهل و چهار دقیقه تقریبا در پنجاه و شش میل و دو ثلث که حصه یکدرجه است ضرب کرده برگزیدند
که هفتصد و بیست کرده است تخمینا اندر بوده خلیفه راست ترین و هموارترین راه که میان این
دو شهر بود گز کردند اندک تفاوت برآمد شگرف آنکه محقق طوسی در تذکره یافت پیشینیان را نسبت

سنه ۹۱۱
نوادر اسفندار الالهیه
بمرور ان اتبار نام
کوهی و نام قلعه
در موصل
در عراق و دیار
زوال سلطان سنجر
انجا واقع شده

بجاهای زبان نامون میکنند که در صحرای سنجا را اندازهٔ یک درجه گرفته و ملا قطب الدین شیرازی
در تحفه و دیگر تصانیف خود رای متاخران را البطرزی گگزارش یافت دانشوران آن خلیفه
برگزارند همانا قلم را در تذکره تقریر رفته و هندی حکیم یک درجه را چهارده جوجن و چهار حصه
و بیست و شش دنده و دو دست و چهار انگشت برگوید و همان پیشین روش سرآید و نیز در زمین
هموار سرآغاز طلوع آفتاب به سکتا جتهر بکسر سین و سکون کاف و تای فوقانی و الف
و فتح جیم و نون خفی و فتح تای فوقانی و راء سر رشته گهری نگاهدارد و آن چیزیست میان
شیشه ساعت که اساس آن شصت گهری است و بسوی نخا و چالش رود در هشتاد
و چهار جوجن و کسری یک گهری تفاوت شود و در و نه بیشتر برآید چون آنرا در شصت ضرب نمایند
محیط زمین یافت آید *

احوال جزائر

هندی حکیم چنان سرآید
که در بیتگی کرهٔ زمین هفت جزیره و هفت دریا محیط مساحت تر و خشک هفتاد و نه لک و پنجاه
و هفت هزار و هفتصد و پنجاه جوجن جمبودیپ بفتح جیم و ضم میم مشدد و سکون واو و کسر
دال و سکون یای تحتانی و بای فارسی جزیره ایست دریای شور گرد گرفته نگاه آدمیان
و بیشتر جانوران و آنرا بالنصف دریا نیمه پندارند عرض دریا صد و سی جوجن و عرض جزیره
هزار و دویست و شصت و پنج جوجن از این جمله شصت و پنج دریا و مساحت این با آبهای
نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و پنج جوجن از ایشان آب چهار لک و هفده هزار
و سیصد و شصت جوجن چنان گزارش نمایند که میان جای زمین کوهی است از طلا و جواهر آسیا
آنچه نسبت بجمودیپ بر روی زمین است سمیر نامند بضم سین و کسر مجهول میم و سکون یای
تحتانی و راء به بلندی هشتاد و چهار جوجن و مراتب بهشت بر فراز و پیرامون آن اعتقاد کنند
و بیاوتد نیز انگارند و آنرا بلدوانل گویند بفتح با و سکون دال مهمله و واو و الف و فتح

نون و سکون لام و شکرف و داستانها برگزارند و این گذارش نقل پریشان این گروه و برنهد دانش
گرای ایمان یونانی اساسش از دو فرسخ و ثلث خیال نکند شاک دیپ بشین منقوطه و الف و سکون
کاف پکسونی آترانیده دریای شور درگرفته و مساحت چهار لک و بست و هفت هزار و چهارصد و بست و چهار
جوجن ساپس دریای شور بود و هشت لک یکهزار و نود و هفت جوجن شالمل دیپ بفتح شین
منقوطه و الف و سکون لام و فتح میم و کسر لام سه لک و بست هزار و یکصد و بست جوجن بعد ازان
دریای ماست شش لک و سی و سه هزار و پانصد و پنجاه و سه جوجن کش دیپ بضم کاف و
فتح شین منقوطه دو لک و هشتاد و شش هزار و هفتصد و چهل و نه جوجن گذشت آن دریای
روغن زرد چهار لک و پنجاه و نه هزار و هفتصد و نود و دو جوجن کرونچه دیپ بفتح کاف
و را و سکون واو و نون خفی و فتح جیم فارسی و های مکتوب یک لک و هشتاد و چهار جوجن پس ازان
دریای شیره نیشکر دو لک و پنجاه هزار و پانصد و چهار جوجن گومیدک دیپ بضم کاف فارسی
و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و سکون کاف هشتاد و شش هزار و نهصد و هشتاد و
جوجن بعد ازان دریای باده هفتاد و یک هزار و ششصد و چهل و هشت جوجن پهکر دیپ
بضم بای فارسی و سکون ها و فتح کاف و سکون را چهارده هزار و دویست و چهار جوجن پس
دریای آب شیرین بست و هشت هزار و یکصد و شصت جوجن پهنای هر دریا صد و سی جوجن و
عرض خشکی هر جزیره هفتاد جوجن و در پیش گاه جزائر و دریا پیمانشان دهند و همگی مساحت آب
سی لک و هفتاد و نه هزار و چهارصد و هفتاد و چهار جوجن و خشک زمین با جبل و هشت لک
و هفتاد و هشت هزار و دویست و هفتاد و هشت جوجن گویند بنگاه آدمیان و دیگر جانداران
تا عرض پنجاه و دو درجه و هفتصد و بست و هشت جوجن * * * * * * * *

حال جمودیپ

دهستان جزایر شش گانه از بس خرد و دوری در دیده نمی آید از این باز میگویند زنگ فیهای درایه میگذارد القصه
دریای شور بر خط استوا بر چهار طرف شهری نشان میدهند حصارات زرین جمکوت بفتح جیم
وسکون میم وضم مجهول کاف وسکون واو وتای هندی طول عالم از آنجا گیرند و در یونانی
نامها سر آغاز هندی روس از گنگ دژ بر گزارند و آگهی نشد که از کجا برگرفته اند لنکا بفتح
لام و نون خفی و کاف والف سدهپور بکسر سین و دال مشدد و های خفی وضم بای فارسی
وسکون واو و را روماک بضم را و سکون واو و فتح میم وسکون کاف و هر کدام از اینها
نود درجه دور واز مقابل صد و هشتاد و کوه سمیر از هر یک نود درجه شمالی همه در زیر دایره
معدل النهار که بزبان هندی بکهوت برت خوانند بکسر با وسکون کاف و های خفی
و واو وسکون تای فوقانی وکسر با وسکون را و تای فوقانی و آن دایره بیست روس ساکنان
این چهار شهر یکی بود و نیر اعظم در سالی دو بار برین سمت تابش فرماید و شب و روز در همه سال
تقریبا برابر باشد و غایت ارتفاع آفتاب نود درجه از لنکا به روماک آید و از سده پور
و از روماک به جمکوت و باز به لنکا چون آفتاب به نصف النهار جمکوت برآید در لنکا سر آغاز طلوع
باشد و در سده پور هنگام غروب و در روماک نصف شب و چون بنصف النهار لنکا رسد در
روماک طلوع کند و در جمکوت غروب و در سده پور نیم شب و چون بنصف النهار روماک آید
در سده پور طلوع نماید و در لنکا غروب و در جمکوت نیم شب شود و چون بنصف النهار سده پور
رود طلوع در جمکوت بود و غروب در روماک و نیم شب در لنکا و پانزده گهری در این چهار شهر
تفاوت رود دیگر در شمال لنکا تا کوه سمیر سه کوه نشان دهند هماچل بکسر ها و میم والف
وفتح جیم فارسی وسکون لام هیمکوت بکسر مجهول ها وسکون یای تحتانی وفتح میم وضم کاف
وسکون واو وفتح تای فوقانی هندی نکهند بکسر نون وفتح کاف و های خفی وسکون نون

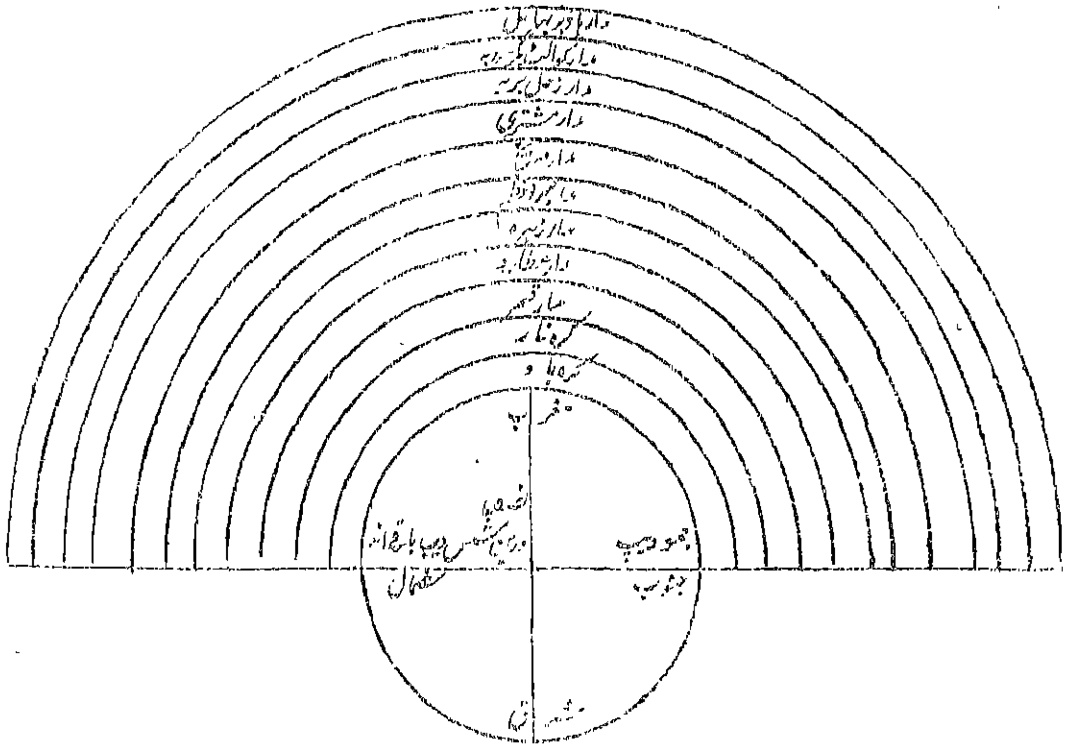
۵۱ بیشتر از جمله دیت و دیگر ... از بس خرد و دوری قابل دیدن نبود ... بکنایة الاشارة
۵۲ قوله خط استوا الخ آنرا گویند که بمقابل دایره عظیمه فلکی که آنرا معدل النهار گویند دایره فرض کنند که منصف کره ارضی باشد و از دایره معدل النهار ...

خفی و فتح دال و های خفی بهر یکی ازین سه کوه بدین ترتیب از کناره دریای
شرقی بجانب غربی پیوسته و نیز از سده پور بجانب کشمیر سه کوه و دیگر کشتواره و تبت
بکسر سین و را و نون خفی و فتح کاف فارسی و ضم واو و نون خفی و تای فوقانی
شکل بضم شین و سکون کاف و فتح لام شیبل بکسر نون
و سکون یای تحتانی و فتح لام دیگر کوهی است میان کشتوار و کشمیر و آ
مالوشت بمیم و الف و کسر لام و فتح واو و نون سخفی و ضم تای فوقانی مانند
متصل کشتواره و نیل و دیگر کوهی است میان ریک و کشمیر کنده ماون بفتح کاف فارسی
و نون خفی و فتح دال و های خفی و ضم و الف و فتح دال و نون و هر دو طرف همان دو کوه پیوسته
و نیز بجانب دیگر کهسار گذارش و چند تفصیل آن درین نامه نگنجد لیکن لختی از میان آنها
دهاچل گفته شود و از بسیاری اندکی گذارده می آید این میانه را سمرت گهند گویند بفتح
با و های خفی و سکون را و فتح تای فوقانی و کاف و ها و نون خفی و فتح دال هندی بعبارت دیگر
فرمانروای بود این ملک را بنام او خوانند از لکاتا تا هاچل پنجاه و دو درجه سمونی لیکن تا هاچل
هشت فراوان عمارت و جویبار از فروفی سر ماکم آباد و بسیم انبان یک درجه آسمانی چهار و هشت جین
زمینی باشد و همگی پنجاه و دو درجه قصبه و بستی و هشت جین بود و آن هم نشین همین قدر جا
میان هاچل و هیکوت را گهکهند گویند بکسر کاف و فتح نون و شد و سکون را و عرض
این دوازده درجه تا این سیکوت و نامند را سمرت گهند نیز بفتح ها و سکون را همان قدر مسافت
میان سده پور و سرنگ و نت را کمنت نیز بفتح کاف و سکون را مسافت پنجاه و دو درجه و میان
سرنگ و نت و سکل را بمرکی گهند نیز بکسر با و فتح را و سکون نون و فتح میم و یای تحتانی سینا
دوازده درجه همه از طلا سیان سکل و نیل را رمبیک گهند نامند بفتح را و کسر میم و فتح یای تحتانی

مشدد و فتح کاف سهال فراخی و میان آن بجلوس و بالوشت راست میان راسه و کش بفتح با و های
فتح دال و شده و را و الف و ضم سین و فتح واو بکشادگی هفتاد و شش درجه و تا بیرون کشیده و های
و و کسره الکیت دال بکسر مجهول کاف و سکون یای تحتانی و تای فوقانی و ضم والف
و سکون لام هفتاد و شش درجه و میان آن بالوشت و کشیده و از آن و فکنند و نیل الا او و بشتا کو
بکسر همزه و لام و الف و کسر واو و سکون را و فتح تای فوقانی هر طرف چهار درجه ساخت اینجا
قسم را ابر نشان باو بسیار اگرچه در برخی عرض کم و بیشتر چهار طرف سیر چهار کرده و دیگر شعاع بگو
مشهور راست بفتح میم و سکون نون و فتح دال و سکون را اطرف آنکا سکه در جنوبست و ضم
سین و فتح کاف فارسی و نون خفی و دال و های خفی و فتح بای فارسی و سکون را و ضم این کوه
تای فوقانی و جانب رود گشت بکسر با و ضم بای فارسی و سکون لام و سوی سد
بضم سین و بای فارسی و الف و سکون را و ضم سین و فتح واو بلندی هر یک شهره و هزار
بهرست کشته چون نه قسم و جب گزارده شد لختی از نخستین قسم برگو بیدار لنکا تا هجل
کوه نشان و میانه از شرق تا بغرب شد و نزاد بشین کو سها بفتح میم و کسر ها و سکون
یای تحتانی و نون خفی و سکون دال و فتح را اشکل بضم سین و کاف ساکن و فتح لام و لکی بفتح
ولام و یای تحتانی رجهکت بفتح را و کسر جیم و های خفی و سکون کاف پارجاتر بای فارسی
و الف و سکون را و جیم و الف و سکون تای فوقانی مشدد و فتح را شح بفتح شین و سکون
نون و فتح جیم بینا ده بکسر با و نون خفی و فتح دال و های خفی میان لنکا و مدینه را اندر کوه
خوانند بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را میان او و شکل بضم کاف و کسر مجهول
و سکون یای تحتانی و را او هین شکل و ملی با ضم سرک تای فوقانی و الف و نون خفی و فتح با و
سکون را و فتح بای فارسی و فتح را و نون و میان تلی در جنب کهسار هشت فتح کاف

متعلقه بصفحه نمبر ... جلد ۳

تصویر زمین و عالم نصف فوقانی بقول هندی حکیم



از نقشه هفت جزیره و هفت دریا که هر یک جزیره با هفت هندی حکیم وسیپ باشد از آئین اکبری یافته نشد و آنچه
در بعضی جا بنظر رسید همه غلط و سراپا مهمل لهذا تصحیح آن همت گذاشتم و از هندی نامها نقشه آن جستجو و آن هم
بجز بیان هیچ نیافتم ناچار آنچه پور مبارک نوشته از اینجا بست نسخه پچند شاستر سے ساکن دهلی از هندی نامها
مقابله نمودم و بموجب آن نقشه را درست ساختم چنانچه نقشه وسیپ با کمال تصحیح بر ورق علاحده نگارش یافت

سید احمد

فارسی و با و بای تحتی و سکون سین و فتح تای فوقانی با دو جیم و فتح تای فوقانی و سکون تای فوقانی و میان
رجاس و پارجا تا اتال کلام سه سنبهوان با الف و فتح کاف و فارسی و این پارجا تر فتح را
سوم کهن بضم میم بهول بحری و سکون واو و میم و بیان فتح را شده او جسد ...
خشت جا چو پرا کهار کوسما کردن بضم کاف و میم والف و سکون ... با آخر ...
با الف و ضم را و فتح نون ... عالم ... فوقانی ... عالم ... بخشش گرفتا
بالای ... لوک ... بضم سین و سکون ... و ضم ... و سکون واو
و کاف ... نیکوکاری در آن ... لوک ... و سکون واو
آرامش جای آدمیان و پائینی پاتال لوک ... جای ... والف ... تای فوقانی ...
ولام ... و آباد ... دیگر جانوری در ... و در هفتاد ... هفت طبقه ... هم
کشته هفت علوی ... بهور لوک ... بضم با و های ... و فتح واو ... سور لوک ... لوک
بفتح میم و ها و سکون را جن لوک بفتح جیم و ضم نون و سکون واو تپ لوک بفتح تای فوقانی
و ضم بای فارسی و سکون واو ست لوک بفتح سین و کسر تای فوقانی ... و بیان شماره
سفلی اتل بفتح همزه و تای فوقانی و سکون لام بتل ... بفتح تای فوقانی و سکون لام
ستل بضم سین و فتح تای فوقانی و سکون لام تلاتل بفتح تای فوقانی و لام والف و فتح
تای فوقانی و سکون لام مهاتل بفتح میم و ها والف و فتح تای فوقانی و سکون لام رساتل
بفتح را و سین والف و فتح تای فوقانی و سکون لام پاتال باستان نشینان هر طبقه را انگرف
گذشته ها باز گزارند و بتفصیل گزارش در گنجد و این نه سپهر ... و در سم ... هم
بر گردند لیکن در ترتیب و فراخی و جز آن فراوان اختلاف چنانچه کوه سمیر را هشتاد و چهار هزار
جوجن بر فراز زمین بلندی گرایی و همانسی و دو هزار جوجن و آنچه در زمین است شانزده هزار

چو جن و ہامانند بر بنا جای آدمیان و بهرت کنند گویند بلکه جمود و بیپ خاص نشمرند گویند بیرون
دریای شور زمینی است که از طلا آرایشش گاه مردم زاد زندگی هر کدام ده هزار سال بی کم و بیش
رنجوری و اندوه پیرامون نگردد و بینائی و آزوری و بید الشی ندارند و بدگوئی و ناتوان بینی
و سخن چینی نورزند و براستی و درستی و خاطر افزائی بسر برند نیروی بینائی از دست فرو دو
تا شوهری و بیری در نگیرد و در کیشش نژاد و خورش و پوشش یکسان باشند و خوشیها
بی هنگام برآید و همچنین در هر جزیره شگرفیها سر بر زند بر عادت بگوش در نیارد و آنچه و هرسه پدید
شناس شگفت و ازشو و در شمار کنند راه و خورش سازند و باری که آهوی سیاه پدید آشود
ملیچھ دیس گویند بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و سکون جیم فارسی و های خفی و
کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین نکوهیده انگارند و سزاوار بودن ندانند و ملکی که
در وی آن جانور بود آنرا جگیل دیس نامند بفتح جیم و سکون کاف فارسی و او را چهار بخش کرده اند
ارجاورت بفتح همزه و سکون را و جیم و الف و فتح واو و سکون را و فتح تای فوقانی شرق
و مغرب آن دریای شور و شمال و جنوب دو کوه دراز هندوستان بده دیس بفتح میم
و سکون دال مشدد و های خفی شاوران المایس و باختر دریای بناسما بکسر با و نون
و الف و سین و الف نابست و پنج گروهی تهانیسر شمالی و جنوبی همان دو کوه برهمکه دیس
بفتح با و را و سکون ها و فتح میم و های خفی و کسر را و سکون کاف و تای خفی و آن پنج جا است
تهانیسر و مضافات آن و پیراند و کنپله و مهره و قنوج برهماورت بفتح با و را و سکون
ها و میم و الف و فتح واو و سکون را و تای فوقانی آبادی میان دریای سرستی و دروادی سی

طول معموره

هندی نژاد آنرا الشرق خوانند بفتح لام و نون خفی و فتح با و سکون نون صد و هشتاد درجه

سلمه
قوله ور عادت الخ
یعنی زنهاران و
عادت تخلفی می‌شد
باشد چه در بیان
نیستی که خود را
احمق و نادان شمرد
پس مراد اینکه
هرکه نادان است
این شگرفیها اعتبار
نخواهد کرد و هرکه
در قدرت الهی یقین
خواهد برد بی‌تعجب
نخواهد ماند ۱۲
فردوسی فقط

بزبان یونانی باز گویند لیکن سرآغاز از جمکوت انتهای مشرق برشمارند و پاره‌ای بسیر حرکت
شبانروزی نموده اند و فرنگیان خویش برگزیده و یونانیان از جزائر خالدات و آن شش
جزیره است از جزائر مغربی دریا که در باستان آباد بود و امروز زیر آبست از گزیدگی آب و
هوا و سرسبزی میوه و گل و پیدایش گوناگون رستنی بهشت آسا نگاشته اند و نام آنرا
خالدات و سعدا خوانند و برخی گذارش نمایند که جزائر سعدا بیست و چهار است میان جزائر
خالدات و ساحل دریا و برخی از بنیان از ساحل بحر مغربی که اوقیانوس گویند برگرفته اند و ده
درجه از جزائر خالدات خاوری است و دوری ساحل از جزائر ده و بیست و دو فرسنگ
و دو تسع باشد بروش پیشینیان و بآئین پسینیان یکصد و هشتاد و نه فرسنگ و تسع که دانایان
قطر بر حرکت توالی بروج نزدیکی جابرین دارد و در طول بلد هر دو گروه یکتائی دارند آن
قوسی است از معدل النهار میان نقطهٔ تقاطع فوقانی آن با نصف النهار در مبدأ عمارت
و میان نقطهٔ تقاطع فوقانی او و شهر معین و حاصل آن مقدار دوری آن شهر است از نصف النهار
عمارت بجانب شرق بیکی وسطای و شناخت آنکه در سرآغاز عمارت یا در جای معلوم الطول
بدو خسوف ماند و وقت یابد و آنجا تا تمام انجلا دریابند که پس از چند ساعت بود در شهر مجهول الطول
در چه هنگام شد اگر ساعات هر دو برابر آید در درازا هم ترازو باشند و اگر ساعات شهر مجهول
الطول افزون باشد آن شهر شرقی قدر فضل ساعات برداشته در پانزده برساعتی پانزده
درجه و در مقابل هر گهری شش درجه و هر پله دقیقه را یکدرجه برگیرند بر درجات معلوم
الطول افزایند اگر کمتر آید آن شهر غربی عمل بر خلاف شرقی باید کرد و طول هندی تعلیم که
آغاز طول از مشرق گیرند و نخستین بکاهند و در پسین زیاده کنند

شرح مسوده

اهل هند آنرا اچهه گویند بفتح همزه و ضم جیم فارسی مشدد و های خفی آغاز آن از لنکا برگیرند
تا جائیکه عرض پنجاه و دو درجه است و درین آبادی فراوان است و در چهارده درجه و یکم از سخنی
سرایان یونانیان از خط استوا و آن دایره نیز بدانجا گذرد و اختلاف نباشد و انجام آنرا نیز بدان گزارند

عرض بلد

قوسی است از دایرهٔ نصف النهار میان سمت الراس و تقاطع فوقانی آن معدل النهار

خلاصه آنکه دوری سمت الراس ساکنان شهر است از معدل النهار و آن باندازهٔ ارتفاع
قطب شمالی است آیین شناخت آنکه ارتفاع یکی از کواکب ابدی الظهور گرفته اند بلند
ترین و فروترین ارتفاعات را بدانند کم از آن از بیش کاسته آنچه ماند نیمهٔ آنرا بر کم افزایند
و از بیش بکاهند آنچه پس افزودن و کاستن بهم رسد عرض آن شهر خواهد بود یا آنکه بهنگام
یکی از اعتدالین در نیمروز ارتفاع آفتاب برگیرند و آنرا از نود درجه کم کنند باقی عرض باشد یا
با آنکه چون آفتاب با اول سرطان رسد غایت ارتفاع برگیرند و میل کلی از آن افگنند آنچه
بماند تمام عرض بلد باشد و آنرا از نود اندازند باقی مانده عرض بلد بود و هر بلدی که طولش
از نود درجه کمتر غربی خوانند و بیشتر را شرقی و نزد هندی حکم برعکس و هر بلدی که عرض آن
از سی و سه درجه کم جنوبی و افزون شمالی و برای آگهی بر سوانح عالم هنگام تحویل حمل طالع لنکا
درست کنند از آن زایچه برساخته انجمن شناسای برآرایند و این را النکودی لکن نامند بفتح
لام و نون خفی و ضم کاف و سکون واو و فتح دال و کسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح لام و کاف و نون
فارسی و سکون نون و از چگونگی هر شهر طالع تحویل آن از دستاویز دانش گردانند و آنرا نگر وی خوانند
بفتح نون و سکون کاف فارسی و ضم را و سکون واو و یای تحتانی یونانی نیز بدین گرایند
لیکن در نخست و طالع نامه برسازند یکی از اقصای مشرق برگیرد برای شناخت احوال عالم

دوم از قبة الارض و آنرا سرمایه دانش نصفت دیگر گردانند چون دایره نصف النهار قاطع کره عالم
انگارند دایره محیط زمین پدید آید یا دایره خط استوا تقاطع کند موضع تقاطع را قبة الارض
و وسط الارض نامند و برخی قبة الارض را میانه معموره شمرند و آن جاییست طول آن نود درجه
و عرض سی و سه درجه و برخی منتصف اقلیم چهارم انگارند طول آن نود و عرض سی و شش

گفتار یونانی چون لختی چگونگی عالم علوی بر منش هندی نژادان شگرف گفتار گذارش یافت
برخی از شناخت یونانیان می نویسد و چمن زار گفتار را شاداب میگرداند فلک کلی فلک
اعظم که فلک اطلس نیز گویند و شب و روز از گردش او پیدا فلک ثوابت فلک زحل
فلک مشتری فلک مریخ فلک آفتاب فلک زهره فلک عطارد فلک قمر و پانزده چیزی
سپس نه گانه کرات عنصری ناری محدب آن پیوسته بمقعر فلک قمر و چهار طبقه هوا نخستین آن
هوایی است آمیخته بدخان و آویخته بلندی گرمی اینجا نابود و پراگنده گردند و ذوات الاذناب
و نیازک و اعمده و ذوات القرون و مانند آن درینجا خیزند و هندی نژاد همه را اختر داند
و هزار گونه بیشتر شمرده و چنان انگارد که همه وقت هستی دارد لیکن نمایش و برخی هنگام
در هوای غالب و شب در بین پدیدار گردد دوم زمهریر پیدایی ابر اینجا است آمیزش بسیار سرد ابر و
برق و رعد و صاعقه اینجا هستی پذیرد سوم هوایی گرم پیوسته آب و خاک آبی و آن بریها
فرو گرفته از تابش نور و آمیزه خاک برصرافت خود نماند و دیگر گونگی آنها در شیرینی و شوری
و صفا و تیرگی از خاک برخیزد و کمی و افزونی و لطافت و کثافت از رنگها برآرد و زمین سه
طبقه پندارند زمینی بالای رسته از آب پیدا آمده در تابش خشکی پذیرفته اینجا کوه و کان و رستنی
جانور هستی گیرد و طینی خاکی است با آب آمیخته و خاک صرف آن نزدیک به مرکز است
و برخی تقلیدیان پذیرند زمین را افلاک آسا هفت طبقه شمرند و لختی را آن سگالش که همه

بالفتح سرد کردن
و خالص بودن
دگرگون گردانیدن

آسمان سایه اندازند و هر زمینی را در کره چنانچه این معموره را کوه قاف و نیز زمینها از طلا و یاقوت
و جز آن برگذارند و جمعی سرایند که پس از قاف هفتاد زمین طلا است و سپس بیابان شماره از
مشک و همچنین شنگرف پایه‌ها برگویند اگرچه رنگ آمیزی ابداع صمد مانند آن بتابد لیکن در ان
گذارش دلیل خرد پسند ندارند اندازه و پیدا و آباد معدل النهار عظیمه ایست دو قطب آن
دو قطب عالم یکی در جنوب و سپس اصغر است و از بنات النعش صغری نیز خوانند قطب شمالی
و کوکب جدی نزدیک او و دیگر قطب جنوبی چون آفتاب بران دائره گذرد در همه شهرها روز
و شب یکسان گردد و به تحقیق یا تقریب و آن اول در حمل و میزان رود بهره و آنرا توهم قطع این
دائره کره عالم را بر سطح زمین عظیمه پیدا گردد که زمین را دو بخش برابر سازد شمالی و جنوبی
و آنرا خط استوا خوانند انجا همیشه روز و شب برابر باشد افق بر دو گونه بود حقیقی و حسی اینی
بر دو طرز نخست دائره ایست موازی افق حقیقی پیوسته بسطح زمین دوم دائره ایست که جدا
سازد مرئی فلک را از غیر مرئی و افق مرئی و افق شعاعی و افق رویه نیز خوانند و سمت الراس
و سمت القدم دو قطب او بود و باعتبار بیننده و جا دگرگونگی پذیرد حقیقی عظیمه ایست که دو
قطب او همان دو سمت باشد و دوری نخستین افق حسی از حقیقی نصف قطر زمین و ازین رهگذر
شناسای حقیقی کردند و همچنانکه خط استوا زمین را دو بخش گرداند شمالی و جنوبی دائره افق
حقیقی آن دو نصف را دو پاره سازد بالائی و پائینی پس ازین دو دائره کره زمین چهار بخش
شود شمالی فوقانی و تحتانی و همچنین جنوبی یونانیان برانند که ربع شمالی فوقانی از آب بیرون است
لیکن تعیین آن از دلیل نرسانند و پیدائی آن (بیشتر تحتانی و فوقانی ۱۲) از ایزدی مهر تا جاندار را که از نفس زدن ناگزیر
است سرمایه زندگی بدست افتد و نیز یکی نفس ناطقه بر فراز آشکارا برآید و از تابش سماوی
نور و علوی پیوندها و وزیدن باد و جوش دریا شمالی این کره بلند کوه‌ها و شنگرف طلا و

شتر گه کوه ها پدید آید و از آنرو آب از فراز به نشیب آید و خاک لنج برخیزد و از شورش گرمی و
فسردگی روزگار که سار هستی گیرد هر گاه اوج آفتاب در بروج شمالی شود و از حمل تا سنبله آنچه
حضیض در جنوبی بروج خواهد بود و از میزان تا حوت در برابر اوج خورشید. درین هنگام نزدیکتر
بکره زمین باشد و گرمی فراوان شود و تابش تری را بخود در کشد چنانچه از روغن چراغ روشن
گردد و اوج در هر برجی دو هزار و یکصد سال باشد و دوره را در بیست و پنج هزار و دویست سال
سپری کند و شمالی یا جنوبی بودن در نیمه آن اکنون در سوم درجه سرطان است و حضیض
در جدی بدان درجه و ازین رو ربع شمالی پیدا و مساحت آن بطرز پیشینیان پنجاه لک و
نود هزار فرسنج و بر رای پسینیان سی و شش لک و هفتاد و هشت هزار و دویست و سی و نه و نیم
ضابطه آنکه قطر را در ربع محیط ضرب کنند حاصل ضرب آن مساحت ربع بود یا سطح کره بر چهار
قسمت نمایند خارج قسمت مساحت ربع باشد و اختلاف است در آنکه همچنین کشوف آفریده شده
یا سپس پیدائی گرفته بیشتری بپسین گرایند و از تیزگی اوج و حضیض برشناسند گویند زمانی
چهارم بخش هویدائی داشت اکنون بسیاری در آب فرو شده مانند جزائر خالدات و یونان
زمین و جز آن و آبادی در جانب عرض بیشتر از تمام میل کلی که شصت و شش درجه و بیست
و نه دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد نشان نداده اند و آنجا سرما بیشتر ازین زندگانی جانداران
صورت نگیرد و مساحت آباد بر پیشینیان از خط استوا تا جائیکه عرض آن باندازه تمام میل
کلی است باعتبار زیج گورگانی چهل و شش لک و شصت و هشت هزار و پانصد و دو فرسنج
و هفت جزء از شصت جزء فرسخی و بر پسینیان سی و سه لک و هفتاد هزار و نهصد و نود
و سه فرسنج ربع کم برخی گفته اند که اندکی از ربع فوقانی جنوبی پیوسته بربع شمالی مکشوف لیکن
ناآباد و گروهی برآنکه تا ده درجه معمور و بطلمیوس در جغرافیه شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه

برگذارد و بطول پنج درجه افزون تر از آن و لختی بر آنکه سه ربع دیگر نیز باشوب و معمور در نهادهای
پاستانی برگذارده اند چون اسکندر ربع شمالی برگرفت خواست که از دیگر ارباع و دریا آگهی
یابد چندی از کاردانان دلیر را با نخجیر دست نامزد فرمود و خورش تا به دوق این توکل نهادان
آگهی طلب سرانجام کرده در کشتی بحر محیط در آورد و پس از مدت مذکور که شمار روز راهی سپردند
بکشتی چند رسیدند و دگرگونگی زبانها مقاصد یکدیگر کمتر فهمیدند کار بآویزه انجامید اصحاب
اسکندر فیروز آمده چندی گرفتار را پیوند بیوکانی کردند فرزندان نیز زبان پدر و مادر سخن
سرائیدند و ازین بادهای هستی آگهی شد که این گروه را نیز هم زبانی بدین سگالش فرستاده
پس از سه ماه و سه شمار روزی این آمیزه شد برخی ازین گذارش اعتبار نگیرند و در لختی
کهن نامه‌ها نگاشته اند که سکندر جوقی دانشوران ژرف نگاه را که با فراوان سعی شناسی نیز بهرها
آگهی داشتند با زاد راه سه ساله بدریا نوردی فرستاد که بسوی خاور طلوع کواکب فراپیش
داشته یکسال فهم راه سپردند و برگردیده برحال شناسای نخشبندان این گروه پس از سیر فراز
داوباد بساحلی رسیدند و روشن شد که باختر زمین گذار افتاد و لختی اسکندر پرستاران را
بپاسبانی آن نامزد فرمود و امروز دانایان راستی منش جنوبی را لبان شمالی آباد برگذارند
درین نزدیکی جزیره بس فراخ و فراوان عمارت در جانب جنوب فرنگیان برگرفتند و آنرا
عالم نو گویند همانا کشتی تباهی انجا رفته بود سواری نظر باشندگان آن بوم در آمد آدم را
با اسب یکی جاندار دانسته سخت بیمناک گشتند و باندک توجه آن ملک بدست آمد ❊

بخش کردن زمین بکشورها

دانشوران معموره را هفت بهره ساخته اند و هر یکی را اقلیم نام نهاده برخی از خط استوا آغاز کرده اند
چنانچه بطلمیوس در مجسطی برسر آید ... دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه از شمال خط استوا آغاز نشسته

قسمت کنند و انجام آن طلوع شود بر جایی که عرض پنجاه درجه و سی و یک دقیقه است به موازات
خط استوا هفت خط است بر نخستین به تقدیر باشد و هشت بسیط قطعهای هفتگانه که ازین خطوط
پدید آید اقالیم گویند پس اقلیم قطعه‌ایست از سطح زمین میان دو نصف دایره که با یکدیگر متوازی
باشند و با خط استوا هر اقلیمی که به خط استوا نزدیکتر است درازتر بلکه طول اول هر اقلیم بیشتر
از طول آخر او در اکثر معمور شده هر دایره موازی که نزدیکتر به خط استوا باشد بزرگتر بود و طول
اول نخستین اقلیم پانزده هزار و هشتصد و پنجاه و شش از شال به تقریب گذارده اند و طول
آخر او پانزده هزار و دویست و سی و طول آخر اقلیم هفتم یکهزار و ششصد و بیست و هفت فرسخ
و طول هر اقلیم چون طول عالم از مغرب تا مشرق برابری در شماره درجات دارند و در مقدار
آن و عرض هر یک دیگرگون بود و گزیدن عدد هفت را دو وجه برگویند نخست آنکه دانش
پژوهان پیشین بآزمون دانسته اند که هر یکی از بسیط زمین با یکی از سیارگان پیوند خاص
دارد چنانچه اقلیم اول به زحل از آنرو که بیشتر باشندگان آن سرزمین سیاه چرده و شعبده جوئی
دراز سال کاهل در کار باشند دوم نزد فارسیان مشتری و بطور رومیان به آفتاب
سوم بطور اول به بهرام و بقول دوم به تیر چهارم بروش اول به خورشید و بطرز ثانی به مشتری
پنجم باتفاق به ناهید ششم بطریق اول به تیر و بآیین ثانی به قمر هفتم بروش اول قمر را و بطرز
ثانی بهرام را دوم آنکه در باستان زمان فرمانروای همگی معموره در تصرف داشت آفریدون نامی
و آگاه دلی برای بهروزی از فرزندان هفتگانه بخشی جداگانه ساخت اقلیم را بر دو گونه گذارند یکی
نامند عرفی و آن عبارت است از قطعه زمینی که مردم اقلیم گویند چنانچه گویند مردم توران و ایران
و سند و هندوستان و حقیقی چنانچه گفته آمد و برین تقدیر هفت از اول و دوم و سوم و چهارم تا آخر اقلیم هفتم

آغاز اقلیم اول

بروش جمهور جایی است شمالی خط استوا که عرض آن دوازده درجه

سبب دوم

بیان اقالیم عرفی

اقلیم اول

چهل و دو دقیقه و دو ثانیه و سی و دو ثالثه بر گذارش درست و درازترین روزهای آن دوازده
ساعت و چهل و پنج دقیقه وسط باتفاق جایی که درازترین روزها سیزده ساعت و عرض شانزده
درجه و سی و هفت دقیقه و سی ثانیه در وی بیست کوه بزرگ و سی رود سترگ و بیشتر مردم زاد

اقلیم دوم

این مرز سیاه فام آغاز اقلیم دوم جایی است که عرض بیست درجه و سی و یک دقیقه
و هفده ثانیه و پنجاه و هشت ثالثه و روز دراز سیزده ساعت و پانزده دقیقه و وسط آنجا
که درازترین روزها سیزده ساعت و سی دقیقه و عرض بیست و چهار درجه و چهل دقیقه درین
بیست و هفت کوه و بیست و هفت دریا و رنگ عامه آن میان سیاهی و گندم گونی آغاز

اقلیم سوم

اقلیم سوم جایی است که عرض بیست و هفت درجه و عرض سی درجه و چهار دقیقه و سه
ثانیه و سی و سه ثالثه و روز دراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه و وسط موضعی که روز دراز
چهارده ساعت و عرض سی درجه و چهل دقیقه درین سی و سه کوه و بیست و دو دریا و بیشتر

اقلیم چهارم

باشندگان گندم گون آغاز اقلیم چهارم جایی است که عرض سی و سه درجه و چهل
سه دقیقه و هفده ثانیه و سی و شش ثالثه و روز دراز چهارده ساعت و پانزده دقیقه
و وسط جایی که نهار اطول چهارده ساعت و سی دقیقه و عرض سی و شش درجه و بیست و
دو دقیقه بیست و پنج کوه و بیست و دو دریا درین و رنگ مردم میان گندم گونی و سفیدی

اقلیم پنجم

آغاز اقلیم پنجم جایی است که عرض سی و نه درجه و نوزده ثانیه و پنج ثالثه و روز
دراز چهارده ساعت و چهل و پنج دقیقه و وسط جایی که درازترین روزها پانزده ساعت عرض
چهل و یک درجه و پانزده دقیقه و رنگ آدمیان سفید و سی کوه و پانزده دریا درین

اقلیم ششم

آغاز اقلیم ششم جایی است که عرض چهل و سه درجه و بیست و نه دقیقه و پنجاه و هشت
ثانیه و هشت ثالثه روز دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه و وسط جایی که دراز روز پانزده

بدایت اقلیم هفتم

ساعت و سی و نُه دقیقه و عرض چهل و پنج درجه و بیست و یک دقیقه یازده کوه و چهل دریا درین
و رنگ ساکنان سفید مایل بزردی و موی ایشان زرد آغاز اقلیم هفتم جائی است
که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و روز اطول پانزده ساعت
و چهل و پنج دقیقه وسط جائیکه روز دراز شانزده ساعت و عرض چهل و هشت درجه و پنجاه

نهایت اقلیم هفتم

و دو دقیقه کوه ها و دریاها برابر ششم و رنگ مردم میان صفرت و بیاض و نهایت آن
نیز جهور پنجاه درجه و سی و یک دقیقه و سی و یک ثانیه و پنجاه و چهار ثالثه و روز دراز شانزده
ساعت و پانزده دقیقه تفاوت در عرض اقلیمها بنیم ساعت نهاده اند در دراز ترین
روزها و ازینجا تا نهایت عمارت بواسطه کم آبادی از اقلیم نشمارند و برخی پایان اقلیم هفتم را
۲-۴ آخر عمارت گیرند و برخی در عرض پنجاه درجه و بیست دقیقه شمالی است انرا ازین اقلیم
شمرده و بمجان در عرض شصت و چهار درجه و سه دقیقه جزیره ایست طولی نام مردم آنجا
بگوشت ماهی بسر برند و در عرض شصت و چهار درجه و سی دقیقه شمالی است
که ساکنان آن از [illegible] بنیاد تنسیقلی باز گویند و در عرض شصت و شش درجه نیز عمارتها
یافته اند که باشندگان آنجا بصحرای جانوران مانند چنانچه در جغرافیه مذکور و باقی ربع کره
تا نود درجه نزد برخی خراب است و پیش گروهی حال نامعلوم و در عرض پنجاه و چهار درجه و کسری
روز دراز هفده ساعت باشد و در پنجاه و هشت هژده و در شصت و یک نوزده و در شصت
و سه بیست و در شصت و چهار و نیم بیست و یک و در شصت و پنج کسری بیست و دو و در شصت
و شش بیست و سه و در عرض هم ترازوی تمام میل کلی بیست و چهار ساعت و در شصت و هفت
یک ماهه و در هفتاد یعنی کم دو ماهه و در هفتاد و سه و نیم سه ماهه و در هفتاد و هشت و نیم چهار ماهه
و در هشتاد و چهار پنج ماهه و در نود درجه که نهایت عرض است نیمه سال روز انگارند دیگر نیمه شب

حکمای فرنگ که سیاحت بحر و بر نموده اند تا عرض هشتاد درجه عمارات یافته اند چنانچه جزایر سپتزبرجن در همان عرض واقع است ۱۲ سید احمد ۱۲ عفی

لیکن تحقیق آنست که یک سال یک شبانروز بود و اگر روز از طلوع خورشید تا غروب اعتبار کنند روز آنجا هفت شبانروز افزون بر شب آنها باشد و اگر از پیدائی روشنی و نهان شدن ثوابت تا رفتن روشنی و پیدا گشتن اختران برگیرند روز آنجا هفت ماه و هشت روز خواهد بود و باقی شب و اگر از طلوع صبح تا غروب شفق معتبر دارند روز ایشان نه ماه و هفده روز باشد و تتمه شب و برای شادابی سخن برخی اقالیم و جز آن در جدول درآورد ❖ ❖ ❖ ❖

جدول طول و عرض بلاد ربع مسکون از خط استوا تا عرض تسعین

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات		بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بلاد خارج از اقالیم در جنوب خط استوا					جرمی دار الملک حبشه	سا ه	ط ل	دار الملک حبشه
خط استوا	س ه	ه ه	از مغرب		زغاوه	سو ه	ا ه	از زنج
جزیره ظهیره قمار	س له	ر یه	از مغرب		هربه	سو ه	و ه	از حبشه
ساحل بحر اوقیانوس	یا ه	ه ه	از مغرب		زیلع	عا ه	ح ه	از حبشه
جزیره قنبله	سکا ه	عرض جنوبی ه	از مغرب		مقدشو	عب ه	سب ه	از زنج
خلیج اوغطیس	سب ل	ح اله	از مغرب		عدن	عر ه	یا ه	از تهایم یمن
الرسیه خانه سودان	لد ه	عرض جنوبی سه ه	از بلاد سودان از جنوب خط استوا	۱۲	بربرا	عج ه	ب ل	از بلاد زنج
کوکو	مد ه	سے یه	از زنج در جنوب خط استوا	۱۳	خلیج ادا بنطیوس	ف یه	سب ل	از زنج
صفالیه	سه ه	ز ل	از زنج در جنوب خط استوا		شبام	فا ه	ب ل	از زنج حضرموت
وسط بحر کوکری	سح ه ه	ه ه	از زنج		مرباط	قسه ه	سب ه	ساحل حضرموت از عمان
بجبی	سح ه	ط ح	علی النیل					
سمر	سه ه	ه ه	از سند	۱۲	جنوب سمر اسد قنبیه	قل ه	سے ه	از سند

جدول طول و عرض بلاد در جلد آئین اکبری بالقدر غلطها که در صد از نسخ و تحریف هم در گذشته و صدها خانهای این جدول نانوشته گذاشته‌اند تا قدر آئین اکبری‌های عمده دنیای جمع نموده شد در برها آئینه نقص یافتم چون تصحیح این جدول از لوازم تربیت طالب و مقاصد کتاب بود در تصحیح آن کوشیده ...

[illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان و لایات
جزیره سقوطره	قل ها	طه ها	از هند
جبال قمرون	قل به	سه ها	از حبش معدن العود
جزیره لامری	قلو ها	طه ها	از هند معدن البقم
جزیره کله	قم ها	ح ها	۱۰ از هند
جزیره سراج	قن ها	ا ها	از هند
جکوت	قنز ها	ه ها	از چین
سیلی	قف ها	ه ها	از چین
کنک وز	قفت ها	ط ها	کنار دریای مشرق از چین
ارم	قله ها	ها ها	دار العباد گویند از یمن است

اقلیم اول

بلاد	طول	عرض	بیان و لایات
کنار دریای مغرب اوقیانوس	ک ها	یو ها	از مغرب
جزیره مادو	کج ها	یو لز	از مغرب
[illegible]	کج یه	ک بد	از مغرب
مدینه بربسیا	لب ها	بج ل	از تکرور
جزیره سولی	لح ل	کج ها	از مغرب
جزیره سوکن	لح ل	یز ها	از مغرب در بحر ظلمات

بلاد	طول	عرض	بیان و لایات
ظفره	مط ک	یط ها	از مغرب
دنقله	سح م	یه ل	از حبشه دار الملک
تعز	سح م	یح م	از یمن
ورقله	سح م	یه ل	شهر نوبه
بجه	سه	یه ها	از بربر
بلیره	سح ها	یز ها	از سودان
جزیره واکواک	عا ها	یه ها	از یمن
مارب	عج ها	یه ها	از یمن است و آن شهر سبا است
معجم	عد ها	یو ها	از یمن است
زبید	عا ک	یه سه	از یمن است
حصن [illegible]	عد م	یه ه	دو شهر است از یمن
شرجه	عد م	یو ند	از یمن
جند	عه ل	یه ل	از یمن
جبله	عه ل	یح سه	از یمن
حصن [illegible]	عه ل	یح م	از یمن است
نجران	عو ها	یط ها	از یمن
صنعا	عو ها	یه ل	دار الملک یمن است

بلاد	طول	عرض	بیان اقلیم
دبار	عر ما	یح ل	از یمن
سرت	عو مر	ک ما	از یمن
حلی بن یعقوب	عو ک	یح ن	از یمن
خیوان	عر کا	یه ک	از یمن است
صعده	عر ک	یو ما	از یمن
ظفار	نو ل	یح ک	از یمن
جرش	عر ه	یز ما	قصبه عمان کنار دریا
صحا	فد ما	یط ک	از عمان
آخر بلاد مصر	فه ما	یو ما	از حبش [illegible]
جزیره رانج	حه ما / ۹۵	یه ما	[illegible] در دریای اخضر
تانه	قب ما	یط ک	از [illegible]
[illegible]	قب ما	یز اله	از سند
کولم	قب ما	یح ل	از بلاد [illegible]
زیتون	قیب ما	یز ما	از [illegible]
سوفاره	قید نه	یط له	چین
سندابور	قید ک	ا ل ن	چین
[illegible]	قح ما	ید ما	چین

بلاد	طول	عرض	بیان و آبادی
خانجو	قسب ما	ید ما	[illegible]
سنبایل	قعد ما	یز هم	[illegible]
سمندان	قعد ک	یط ن	[illegible]
عملاقی	قعد ه	ک ج	[illegible]
سنباله	قعد ناه	یط له	[illegible]
شنجو	قعد نه	یز ما	از چین
فاسح	عد ما	یط ما	میان عمان [illegible]
لنجویه	۰	۰	[illegible]
القحیه	سو یه	ک ن	[illegible]
شبا	۰	۰	۰
قلزم	نه یه	کط ل	[illegible]
بلبل	۰	۰	[illegible]
قماره	۰	۰	۰
تکرور	الـ ما	یح ل	از تکرور
رامنی	۰	۰	۰
قوامات	۰	۰	از یمن
سعدا	۰	۰	از یمن

[illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان الولایات
ایلیسبا مدینه	عه یح	اله ها	از یمن
شرز	ید ل	یح ها	از یمن
از اقلیم دوم			

اقلیم دوم

بلاد	طول	عرض	بیان الولایات
سوق اقصی	ید ل	کب ها	از مغرب
مرطاو قیشی	یه ل	الر ها	از مغرب
درعه	کا و	الـه	از مغرب
اوجست	اله ها	الو ها	از مغرب
شنتابه	الب یه	اله به	از قوص
قوص	سال	اند ل	از صعید اعلی
اخمیم	سال	الو ها	از صعید
اقصر	سا م	الد یه	از صعید
اسنا	سب ها	الح ل	از صعید
انصبا	سح ها	الح ها	از صعید
اسوان	سو ها	الیب ل	از صعید
معدن زمرد	سو یه	کا ها	الصعید که در اقلیم اول مذکور شد معدن زمرد
نیمار	سول	کو ها	از شام
معدن ذ...	سفر یه	کا یه	[illegible]
عیذاب	سنح ها	کا ها	از حجاز
علاقی	سح م	الز یه	در اقلیم اول هم گذشته
قصیر	سط ها	الو ها	از یمن
قطیف	عد ها	الب له	از بحرین
الینبع	عه ها	الو ها	از حجاز
جحفه	عه ها	الب ها	از حجاز
مدینه طیبه	عه ک	اله ها	از حجاز
خیبر	عه ک	اله ک	از حجاز
حباره	عو ل	کا ها	از حجاز
مکه معظمه	عز سه	کا م	از حجاز
طائف	عز ل	کا ک	از حجاز
فرع	عز ل	اله ها	از حجاز
فید	عج ی	الو هم	از حجاز
حجر	ذا ...	الب ها	از حجاز
جزیره بطوفا لابین	فا	الریب	از حجاز
جزیره سو	فا یه	اله یه	از حجاز

بلاد	طول	عرض	بیان اقلیم
دریای سعیر اسافل	فال	الح ها	از حجاز
یمامه	فا ه	سکال	از حجاز
احساء	فج ل	الب ها	از بحرین
آخر بحرین	فج ل	الدیه	از بحرین
آخر البحرین	فدک	اله به	از بحرین
جزیره اوال	فو ها	الب ها	از بحر فارس
جزیره سیلاب	فح ل	اله ها	از بحر فارس
سیرمونه	صب ها	اله ها	از کرمان
جیرفت	صح ها	الزل	از کرمان
قصیل یعنی [illegible]	قب لا	الک	از سند
تیز	قح ها	الده	قصبه مکران بر کنار دریا
بیرون	قدل	الده	از سند

بلاد	طول	عرض	بیان اقلیم	
منصوره یعنی بهکر	قه ها	کوم	[illegible]	
حصن سومنات	قس	الب یه	از سند	
احمدآباد گجرات	قح ل	الج یه	از سند	
نهرواله	صب ه	الح ل	پتن گجرات	
امرکوت	ق ها	الد ها	موضع ولادت حضرت پادشاه	ج
مندو	صه له	الب یاه	دار الملک حاکم مالوه از هند	ج
اجین	قن	الح ل	از هند دار الملک قدیم مالوه	
بهرایچ	قیز یه	کز ها	متعلق اوده از هند	ج
امرکوت	ق ها	اله یه	از هند	ج
کنبایت	قطاک	الک	از هند به ساحل بحر اخضر	
قنوج	قیون	الوله	از هند	
کره	قال	اله یه مه	از هند	

بلاد	طول	عرض	بیان عرض اقالیم		بلاد	طول	عرض	بیان عرض اقالیم
شوریت	سقه ها	سکال	هند		شیر از بنگاله	فکج ها	اله ها	از هند
سرونج	قید نا	الزالب	از هند		کاشتوی نیاها	فکج ها	الول	از هند
اجمیر	قیاو	الو ها	از هند ست		قلعه کانجر	قنول	اله ها	از هند
قرطبه	۰	۰	۰		اجودیا	قیح لب	اله [illegible]	از هند
بنارس	قیط باه	الو یاه	از هند		کشمیر	۰	۰	۰
ماهوره	قیو ها	الو ها	از هند ج نصف [illegible] پرده [illegible]		بنیر	سکالا	الو یه	از هند
آگره	قیله ها	الو مج	از هند		اله آباد	صح له	الو ها	از هند
فتحپور	قیه ها	الو ا	از هند	ج	سیلپه	صح ب	اله لا ۲۴	از هند
گوالیار	قیه ها	الو الط	از هند	ج	غازیپور	فره	اله لب	از هند
مانکپور	قالج	اله یه	از هند		حاجی پور پتنه	فکس مو	الو یه	از هند
جونپور	قیط ها	الو لو	از هند		کلکته	قیمو	الول	از هند
سنارگام	واشر	الب کب	از هند		درکم	۰	۰	۰

	بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
	دولت آباد	قیا ما	اله ما	از هند
ج	اٹاوه	صط ما	الو ه	از هند
	اوده	قیو اله	الو نه	از هند
ج	دیوگیر	قیا ما	اله ما	از هند
ج	فتحپور	ق ه	اله نه	از هند
ج	جونپور	صب ه	الد له	از هند
	سکالم کهو	۰	۰	از هندوستان ج
ج	کوڑه	ق نه	الو ه	از هند
	اشتیوالسا	سا ه	البه	از صعید
	مکره	ل اله	کز ل	از مغرب ج
	بخیرم	قمرل	کوم	از فارس

	بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
	بجند	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	پالسید	۰	۰	۰
	ممسه	۰	۰	۰
	پنجو	فله ما	البه ما	دارالملک چین
	ماچین	فکر ما	لط ما	از چین
	زدر	صح ه	الله جم	از هند
ج	چیناپٹن	ق سه	جم ه از اقلیم اول	از هند
	دلهاره	۰	۰	۰
	بارام	۰	۰	۰
ج	تبت	قید ما	الز ل	۰
	تکناباد	۰	۰	۰

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
کاسمه	°	°	°
سلامطه	°	°	°°
زود بایه	مط یا	ل یا	از اطراف سودان
	از اقلیم سوم		
طلیطله	°	°	°
قشمیر	°	°	°
کلیسا	°	°	°
بلبار	°	°	°
مغر قین	°	°	°
[illegible]	°	°	°
[illegible]	°	°	°
بلجن [illegible]	مع یا	کا ۴۰	از جانب

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
قطقطه	سا مح	کد له	از [illegible]
ابشتی	سا نه	کد یا	از [illegible]
جزیره [illegible]	فح یا	لح یا	از بحر فارس
جزیره اوال	فح ل	اه یا	از بحر فارس
لحسا	°	°	°
اقلیم سوم			
بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
آستی	بد یا	ل یا	از مغرب
فاس	یح یا	لب یا	از مغرب
جزیره [illegible]	یح یا	لب یا	از مغرب
سجلماسه	کد یا	لا ل	از مغرب

[illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
مراکش	سکا ها	الط ها	از مغرب
تادلا شتا ودلا	الب ها	ل ها	از مغرب
تلمسان	الد ها	لج مه	از مغرب
کناره بحر روم	اله ها	لب ها	از مغرب
بکره	لب مه	ل له	از مغرب
تاهرت علیا	له ل	الط ها	از مغرب
تاهرت سفلی	لو ل	الا ها	از افریقیه
سلمیت	لز ها	لا ها	از مغرب
مسیله بالوطاء نسخه	لح مه	ل که	از افریقیه
باجه	لط له	لا ها	از افریقیه
قیسیه دان	ما ها	لا مه	از افریقیه

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
مهدیه	مب ها	لب ل	از افریقیه
تونس	مب ل	لج لا	افریقیه
اصافل دریای مصر	مد ها ۴۴	ل الب	از مصر
وسط بلاد شام	مد له ۴۴	لج لح	از شام
جزیره رودوس	مد له ۴۴	لو ها	۰
سوسه	مه مه ۴۴	لب مه	از افریقیه
اطرابلس مغرب	مه ها ۴۵	لب ل	از افریقیه
تورنه	نو و ۴۶	الط ها	از افریقیه
زویله	سط ها	ل ها	از مغرب
قصر احمد	نا الب	لج لز	از افریقیه
برقه	سب مه ۶۲	لب ها	از مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طلیشا	نه ها	لج ی	از مغرب
مدینه سرت	نه ها	لا ها	از مغرب
قصبه اول و پایه مصر	نط ها	ل ها	از مصر
سنا بهنساله تنوخ	سا لب	کج له	از نیج ت
اسکندریه	سا ند	ل نح	از مغرب سمت سواحل دریا مصر
رشید	سح ها	لا ها	از سواحل
مصر	سح ک	ل کا	از مصر
دمیاط	سح نه	لا که	از مصر
فیوم	سح نه	کط ها	از صعید
قلزم کنار دریا	سد یه	کط ل	از اطراف مصر
تنیس	سد ل	ل م	از جزایر دریا مصر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
غزه	سو ی	لب ها	حد فلسطین
ایله	سو یه	کط له	
بیت المقدس	سو ل	لا [illegible]	از فلسطین
رمله	سو نه	لب ی	ایضاً
قیساریه	سو یه	لب ل	شام
عمان	سو ک	لا ج	از بلقا
عسقلان	سو ل	لب یه	از فلسطین
یافا	سو یه	لب م	از فلسطین
کرک	سو نه	لا ل	از بلقا
طبریه	سح یه	لب ه	از اردن
بیسان	سح ا	لب [illegible]	[illegible]

بلاد	طول	عرض	جهات من الاقالیم
عکا	سح ک	لج ک	از سواحل شام
صور	سح له	لب م	از سواحل دمشق
صیدا	سح نه	لج یا	از سواحل دمشق
بعلبک	سح یا	لج نه	از دمشق
از اقلیم رابع			
دمشق	سح یا	لج ل	قاعده الشام
سمیسیت	سح ک	لج یه	از شام علی الفرات
حله	عوط یا	لب یه	عراق
کوفه	صط ل	لا ل	قریه الفرات از عراق اعلی
انبار	عوط ل	لج یه	از عراق
عکبرا	عوط نه	لج ل	از عرق
نهروان	عوط نه	لج ل	از عراق بر دجله
بغداد	ف یا	لج که	عراق
مداین کسری	ف ک	لج یا	قبه ایوان کسری
هجر	ف ل	کج ل	از حجاز
بابل	ف یا	لب یه	عراق
قادسیه	ف ک	لج یا	عراق
القصر ابن هبیره	ف ل	لب یه	عراق

بلاد	طول	عرض	جهات من الاقالیم
جرجرایا	ف ل	لج ج	عراق
فم الصلح	ف یه	لب م	عراق
نهر الملک	ف نه	لج اله	عراق
جلولا	فا حی	لکر نه	عراق
از اقلیم رابع			
واسط	فا ل	لب که	عراق
حلوان	فب یه	لد یا	عراق و قبل من الجبال
از اقلیم رابع			
بصره	فد یا	ل ج	عراق
ابله	فد یا	ل یه	عراق
اهواز	فه یا	لا ح	از خوزستان
تستر	فد ل	لا ل	از خوزستان
ارجان	فو ل	ل ل	از خوزستان
عسکر مکرم	فد له	لا یه	از خوزستان
جزیره بنی قطره	فد ل	لج یا	از خوزستان
حصن سنندی	فه ک	ل یه	از خوزستان
سنیز	فو یه	لب یا	کناره بحر فارس
عبادان	فو ل	ل یا	ایضاً
رامهرمز	فه یه	لا یا	از خوزستان

رسقبان

بلاد	طول	عرض	بیان معلایات
اصفهان	قوم	الب لا له	فارس
کازرون	فز ج	الطه نه	فارس
شوشتر	فوله	کال	ازفارس
شاپور	فز نه	ل ما	ازفارس
عمان	فزک	کا ما	ازفارس
توبندجان	فز نه	ل ی	ازفارس
هنابه	فرکه	ل ما	مشهور بکنار [illegible]
ابرقوه	فر ما	لال	فارس
فیروزآباد	فزل	الج ی	ازفارس
شیراز	فج ما	الط لو	فارس
سیرجان و قیالی [illegible]	فطل	الط ل	ازفارس
شبانکاره	فط ما	الج الج	ازفارس
اصطخر	فج ل	ل ما	فارس
یزد	فط ما	لب ما	فارس
حصن ابن عماره	صه ما	ل ک	ازفارس
دارابجرد	صن ما	الج به	فارس
بافد	قب ما	الط ما	ازکرمان
سیرجان	صن که	الط ل	قصبه کرمان
کرمان	صال	ل ه	ازفارس
[illegible]	صب ما	لج ما	ازفارس

بلاد	طول	عرض	بیان معلایات
زرند	صب ما	ل م	ازکرمان
براسیر	صبال	ل ما	ازکرمان
جیرفت	صج ما	ل ما	ازکرمان
بم	صد ح	الج ل	ازکرمان
[illegible]	صب ما ۹۴	لج ما	ازکرمان
خواش	صرم	لج ما	از [illegible] سیستان
زرنج	صر ما	لب له	[illegible] سیستان [illegible]
کیج ازمکران	صط ما	الج ل	ازمکران
جالق	صط ما	ل ما	ازمکران
خاران	صط ما	الج ل	ازمکران
رهم	صط ما	الج له	ازمکران
بست	ق ما	لج ما	از [illegible] ساحل [illegible]
تکاباد	فا له ۱۰۱	لج ما	۹
رخج	فج ما	لب هه	ازسجستان
سروین	فا نه	الج یه	ازسیستان
سیستند	قب م	لج ر	[illegible]
غزنه	فدک	لج له ۳۴	از زابلستان
رباط اسیر	فه ما	له ما	ه
قندهار	فرحه	لج ک	ازهندوستان
نهلواره	فج ک	الج ل	هندوستان

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	مولتان	فواله	الطم	هندوستان
	لساور	قطک	لا یه	هندوستان
	دهلی	قیه لح	لح یه	هندوستان
ج	تانیسر	صد ها ۹۴	ل ها	هندوستان
ج	شاه آباد	صد ها	ل حب	هندوستان
ج	سنبل	قاه ل	لح له	هندوستان
ج	امروهه	صله یه	الط ها	هندوستان
	پانی پت	قیح	لح نب	هندوستان
ج	برن	صد یه	لح مح	هندوستان
ج	باغ پت	صد ل	لح بط	هندوستان
ج	کول	صله یه	لح که	هندوستان
ج	کوه پایاله	صله ها	لا که	هندوستان
	کوشک گوره	۰	کا ها	هندوستان
	سیالکوت	قود ها	لیح ها	هندوستان
	سلطان کوت	۰	لح ل	هندوستان
ج	جهلم	صل له	لح یه	هندوستان
ج	رهتاس	صل ل	لح یه	هندوستان

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	قلعه هندیه	۰	لح ی	هندوستان
ج	پرشاور	صح م	لح اله	هندوستان
	فدبل	۰	لب یه	هندوستان
	شنام	سفح له	ل ل	هندوستان
	سیر هند	قبا لح	ل ل	هندوستان
ج	رهتک	صحم	لا ها	هندوستان
	ماچهی واره	۰	۰	هندوستان
ج	پایل	صح ه	ل ها	هندوستان
ج	لودهیانه	صح ها	ل ناه	هندوستان
ج	سلطان پور	صد اله	لب ها	هندوستان
	سکلانور	۰	۰	محل جلوس شاهنشاهی
	دسوهه	۰	۰	هندوستان
ج	سرور	فرها	ل ها	قریب دیره غازی خان
ج	اسماباد	صا یه	لب ها	از هند پنجاب
	سوهدره	۰	۰	هندوستان
	دنجه	۰	۰	هندوستان
	بهیره	۰	۰	هندوستان

از اینجا تا آخر اقلیم سوم خانه [illegible] عرض طول بعد آیین اکبری خالی اند در بعض جا صرف عرض [illegible] من از دیگر کتب و نقشه جات جغرافیه هر قدر که توانستم بر نوشتم ۱۲ سید احمد ۱۲

	بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
	خوشاب	فدک	لحک	هندوستان
	هزاره	٥	٥	هند
	چنارنوت	٥	٥	هند
ج	اتک بنارس	صباله	لال	دریا [illegible] بادشاه تعمیر کرده
	هرمواز و اشکالو و قاعده کلیر	قیجما	ل یه	[illegible]
	چرتاول	صدما	الطیه	از هند
ج	کیرانه	صدل	الطده	از هند
ج	جونپانه	صدل	الطده	از هند
ج	گهره	فهل	الطل	از هند [illegible]
ج	چهت	صما	لبما	هند
ج	تنکش	فره	لمیه	هند
	دراله	٥	٥	هند
ج	دهو	فوح	لالط	از هند
ج	کتهل	صجل	الطنط	از هند
ج	سهتک	صجهه	الطما	از هند
ج	جهجر	صدما	الح ده	از هند
ج	ماهم یعنی مهم	صجک	الح سح	از هند

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
هیبت پور	٥	٥	٥
پهتی	صبما	لاک	از هندو پنجاب
خضرآباد	صمده	لک	از هند
سادهوره	صمک	لاله	از هند
سفیدان	صجده	الطاله	از هند
بنتهه	صجاله	الطیه	از هند
کرنال	صله ه	الطنه	از هند
هانسی حصار	قیبه	الطده	از هند
سهارنپور	صمده	لما	از هند
دلوپت	صدصر	الطیه	از هند
انباله	صجنه	الطاله	از هند
بهوبسه	٥	٥	٥
پشاور	٥	٥	٥
سفیت	فطنه	الطما	از هند [illegible]
اضطخر	فجل	لما	از فارس
اخمات	الال	کحه	[illegible]
تادلا	البما	لما	از اقصی مغرب

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
درعه	الو	له سه	از اقصی از اقلیم دوم مغرب
برکه	٠	٠	٠
شنقاوط	سبک	الزم	از صعید
فسطاط	سح نا	ل سه	از مصر
اطفیح	سبل	الح نا	از صعید
اشمونین	سبه	الح ل	از صعید
منیه	سح نا	الح ه	از صعید
قابس	سب مم	لب نا	از افریقیه
سوسه	سه مم	لب م	از افریقیه
صفاقس	ه ل	لا ه	از افریقیه
غدامس	مط سه	الط سه	از جریه
نابلس	سم ل	لب سه	از اردن
صلت	سح سه	لب ج	از اردن
بصری	ع ج	لب یه	از شام
صرخد	ع ک	لب یه	از دمشق
حلّ	عو نا	لب یه	از عراق
قادسیه	عط اله	لا ه	از عراق

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
صرصر	عط نه	لح ک	از عراق
شیزه	عط الو	لا ل	از عراق
فسا بالوسا ساوی	نط ناه	الط نا	از فارس
دارابجرد	ص نا	لح ه	از فارس
سجرند	قدک	لج له	از بیابان
طبس	عح نا	لب نا	از کوهستان
قرقوبه	قا عح مم	لج نا	از عراق
جنی	قد له	ل [illegible]	از کوهستان
قنا	قه یه	لح ل	از چین
حصن و سمان	قه یه	الح ل	از چین
اسمو	سو مط	الو ح	از صعید
سلا	یه سه	لح ل	از مغرب
[illegible]	٠	٠	٠
نجم	صد م	الح ل	از کرمان
بیسان	سح نا	لب ه	از اردن
بادم	٠	٠	٠
[illegible]	قحه	ل نا	از فارس

[illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان الایات
خواش	صه م	لج یا	از سجستان
کنبه	٠	٠	٠
جور	قز یا	کح له	من کوره اردشیر
دمندان	٠	٠	٠
سبحه	٠	٠	٠
صقلیه	له یا از اقلیم چهارم	لو	فی بحر روم
عین الشمس	مج ل	ل ک	٠
عین جاره	٠	٠	٠
کردال	٠	٠	٠
کفرطاب	عال از اقلیم چهارم	لد	از حمص
کفرتوثا	عوله از اقلیم چهارم		از ربیعه
نجده	٠	٠	٠
کواثر	٠	٠	٠
مرلوط	٠	٠	٠
دهنا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دسکره	قا ج	لج م	من العراق
شبیشت	مج کب	ل ک	از مصر

بلاد	طول	عرض	بیان الایات
مورجان	٠	٠	٠
ناصره	٠	٠	٠
مغراره	٠	٠	٠

اقلیم چهارم

بلاد	طول	عرض	بیان الایات
دار الملک قسطنطنیه از قوانین	ح یا	له یا	از مغرب بحر و قیانوس
قصر عبد الکریم	ح ل	لو م	از مغرب سرحد
قرطبه	ح ل	له یا	دار الملک اندلس
اشبیلیه	ح له	لو له	مغربیه
سبته	لط نه	له ل	مغربیه
جزیره خضرا	لط نه	له ه	مغربیه
باره	کح له	لح یا	مغربیه
طلیطله	کح م	له ل	از اندلس
غرناطه	کا م	لز ل	از اندلس
جیان	کا م	لح نر	از اندلس
المریه	الم	له ب	از اندلس
شاطبه	ا	لو م	از اندلس

بلاد	طول	عرض	بیان مع لاایات
مالقه	الو ما	لزم	از مغرب
مانسه	ل مح	لح ل	روم
جزیره یابسه	ل سب	لح د	از بحر روم
جزیره مایرقه	لذر	لح ل	روم
بونه	لح ما	لح ه	روم
جزیره سردانیه	ما ام	لح ما	در بحر روم
قاعده جزیره صقلیه	ماه ما ۵م	لو ی	در بحر روم
بلرعدلس	سرطاسه	لط ی	روم
جزیره مستقش	نب ۵۲ م	لح ی	در بحر روم
	مه ما	لو م	در بحر روم
جزیره قبرس	ستر ما	لد ما	در بحر روم
جزیره رودس	سا م	او ما	روم
جزیره سیسلیا	[illegible]	لح له	روم
سقلیه	سه ما	لو ما	روم
اسطنبول قسطنطنیه	سه م	لزک	یونان
جیرون	سول ما	ل له	از ارمن
اطرابلس	سح م	لو ه	از ارمن

بلاد	طول	عرض
بیروت	سط ل	لد ما
اياس	سط ما	لو م
اذنه	سط ما	لو ه
مصیصه	سط مه	لو مه ۳۶ ۵ ۴۰
بیت المقدس	سط ک	لز ما
اطرابلس	سط م	لد ما
بغراس	ع ما	له مح
پاس سکندرو	ع ما	لو ی
لاذقیه	ع م	له مه
حمص	ع مه	لدک
شهر سکابس	عا ما	له ل
سویدیه	عا ما	لو ما
ملطیه	عا ما	لد ما
منشیزه	عا ی	لد ح ۳۴
انطاکیه	عا الو	له ه
سمرین	عا ه	له یه
قنسرین	عسه ما	له مد

[illegible]

بیان ولایات
روم
ازارمن
ازارمن
ازارمن
ازارمن
ازشام
ازشام
ازشام
روم
ازشام
ازشام
ازشام
ازشام
ازشام
ازثغور روم
ازشام الحال از حلب
ازشام

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
حلب	عب ی	له ح	من قواعد الشام
شمشاط	عب یه	لز ل	ازشام
حصن منصور	عب اله	لز ها	ازشام
مرعش	عب م	لو ح	ازشام
منبج	عب	لو ل	ازشام
رقه	عج یه	لو ها	ازمصر
حران	عج ها	لز ح	ازمصر
قالیقلا	عج ده	ح ها	ازمصر
ماردین	عد ها	لز د	ازمصر
میافارقین	عد یه	لح ها	ازمصر
هشاخ	عد ل	لز ه	ازمصر
قرقیسیا	عد م	لو ها	ازمصر
جزیره ابن عمر	عه ل	لز ل	ازمصر
نصیبین	عه لب	لز ها	ازمصر
ماکسین	عه لب	له ها	ازمصر
سنجار	عو ها	لو ک	ازمصر
سعر النهرین	عا مه	له ها	ازمصر

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
اربل شهری عظیم است قلعه مستحکم دارد	سط ل	ل ح	از اعمال موصل
عانه	سح ل	لد ها	ازعراق
مدینه بلد	سو م	لو ه	ازعراق
موصل	سز ها	لز ل	ازعراق
ارسس	سز ها	لح ل	عراق
حدیثه	سز ک	لح له	علی الفرات
نوشهر	سح ل	لو له	عراق
تکریت	سح که	لد ل	ازعراق
سامرا	سط ها	لد ها	ازعراق
سلماس	سط ها	لز م	ازآذربایجان
خوی	سط م	لز م	ازآذربایجان
ارمیه	سط مه	لز ها	ازآذربایجان
اربل	سط ها	لو ک	قاعده بلاد شهرزور
مرند	ف ج	لز ل	ازآذربایجان
شهرزور	ف ک	له ل	ازجبل
اردبیل	ف ل	لح ها	ازآذربایجان
اوجان	فا ل	لز که	ازآذربایجان

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
نخجوان	فامه	لزمط	آذربایجان
قصر شیرین	فاه	لجم	آذربایجان
صیمره	فاه	لدم	آذربایجان
مراغه	قب یا	لزک	آذربایجان
تبریز	قب یا	لز یا	آذربایجان
اردبیل	قب که	لزک	آذربایجان
میانه	قب ل	لز یا	آذربایجان
قرمیسین وهی کرمانشاه	فج یا	لدل	از جبل
دینور	فج یا	له یا	از جبل
همدان	فج یا	لو یا	ماه البصره
زنجان	فج م	لول	آذربایجان
سوقان	فج یا	لح یا	همدان
سهرورد	فج کـ	لو یا	از جبل
نهاوند یا ماه البصره	فج یه	لرکـ	از جبل
[illegible]	قدل	لی لجه	از جبال
[illegible]	فدل	لدکـ	آذربایجان
ابهر	قدل	لو یه	[illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان اقالیم
کوکجم	فدم	لزک	سمرقند
کرج	فدیه	لدیا	از جبل
ساوه	فدیا	لوله	از جبل
قزوین	فه یا	لزیا	از جبل
سلطانیه	فه یا	لویه	از جبل
آبه وسی اوه	فه ی	لدم	از جبل
قم	فه م	لدیه	از جبل
جرباذقان	فه که	لدیا	از جبل
کاشان	فو یه	لدیا	از جبل
نطنز	فول	لجیه	از جبل
دنباوند	فو یه	له نه	از جبل
ری	فوک	له له	از جبل
کجور و کلار	فو دیه	لوله	از جبل
خوار	فری	لهم	از جبل
الموت	فه لز	لوحی	از جبل
[illegible]	فه سه	لو	از رود بار قزوین
[illegible]	فه ی	لزی	از گیلان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
ویلیان	۰	۰	۰
وشت	۰	۰	۰
لاهیجان	فه نا	لو یه	از گیلان
بومیه	فرک	لو می	قصبه باوند
امل	فرک	لو له	قصبه طبرستان
دامغان	فج نا	لو ک	از قومس
سمنان	فج لا	لو نا	قاعده قومس
بیاس	فط شه	له یه	از مازندران
ساری	فح نا	لز لا	از مازندران
بسطام	فط ل	لو ی	از قومس
استرآباد	فط له	لو شه	از مازندران
جرجان	صن نا	لو [illegible]	قاعده بلاد
فراوه	صن نا	لز ا نا	۰
سبزوار	صا ل	لو یه	۰
اسفراین بحیرآباد	صا م	لو نه	از خراسان
الستاکوان	فط و	لو ی	از مازندران
مزینان	صو له	لو نا	۰

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
ترشیز	صب نا	له نا	۰
نیشاپور	صب ل	لو ک	از قواعد خراسان
طوس	صب ل	لو نا	از خراسان
مشهد رضا علیه السلام	صب لج	له الط	مشهد و نوقان هم متصل بهمست
تون	صب ل	له ل	۰
نوقان	صب نه	لج نا	از طوس
قاین	صح ک	لز ل	از خراسان
روزن	صح ل	له ک	از قهستان
بوزجان	صد نا	لو نا	از خراسان
شلیجان	صد ک	لز م	از خراسان
هرات	صد ک	له ل	از خراسان
سرخس	صد ل	لو ج	از خراسان
بادغیس	صه ل	له ک	از خراسان
مرو الروذ	صه نا	لو ل	مشهور بمرغاب
مالین	صه ل	لو له	از هراة
بوشنگ	صه م	له ح	۰
بشنور	صو له	لو نا	از خراسان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
غزنین	صبرکه	لوه	از مرو شاهجان
وندانقان	صرل	لزها	از مرو شاهجان
اشبورقان	فه ما	لزا	٠
طالقان	صح ما	لول	از خراسان
فاریاب	صط ما	لو مه	مدینة الجوزجان
بلخ	قا ما	لو ما	قاعدۀ خراسان
بامیان	قب ما	لرله	زابلستان
بلاورد	قا ما	لزل	من الختل
بلاساغون	قال	لزم	٠
سمجان	قب ما	لو ما	از طخارستان
قباویان	قب ما	لزمه	از طخارستان
ولوالج	قب ک	لوه	از طخارستان
سمنقان	قب م	لجه	از طخارستان
طالقان	قب ج	لزله	از طخارستان
اندراب	قح مه	لو ما	از خراسان
بدخشان	قد ک	لری	بدخشان
کابل	قدم	لدل	زابلستان

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
پنجهیر	قدم	لدل	از کابلستان
لمغان	قده	لدح	از کابلستان
کرویز	فه ک	لو ما	از بدخشان
جرم	قد ک	لرما	از بدخشان
کشمیر	صح م	لو مه	٠
بلور	قح م	لو ما	٠
منبع نهر مهران	نکو	لو ما	٠
سرنت	عاه	له مه	از جملۀ قندکر
جبه	٠	٠	٠
بسیان	سح ما	لبه	من سواحل اسام
قراه	ص ما	لط ج	از خراسان
فاریان	٠	٠	٠
طلان	٠	٠	٠
اربیس	ع ه	لح ل	از ارمینیه
اربسیه	عط ه	لر ما	از آذربایجان خود بکرتر
قیاسین وهی کرسی اقلیم	مج ما	لدل	از جبل قندکر
دوارق	٠	٠	٠

[illegible]

بیان عن الآیات	عرض	طول	بلاد	بیان عن الآیات	عرض	طول	بلاد
من جند قنسرین	لول	صب ل	عینتاب	٠	٠	٠	دیار بکر
جزیره فرات	لز له	صه له	حصن کیفا	از مرو دیار بکر	لو نه	صمر مه	قرشیاین
من دیار ربیعه	لز ک	صم ها	سعرت	٠	٠	٠	ملنوی
من سجستان	لدم	صط ل	حصن الزیاق	از مغرب	لج ب	الدم	تلمسان
٠	٠	٠	سیلج	از جبل	لدم	مج ک	قصر اللصوص
٠	٠	٠	کروت	از مغرب	لد مه	لب ها	بجایه
٠	٠	٠	کیلان	از روم	لح مه	له م	مدینه من صقلیه
٠	٠	٠	حبون	در بحر روم	لح سی	نب م	ناسس
٠	٠	٠	حاجرم	از ارمن	لوم	سط ها	اباس
٠	٠	٠	غرجستان	از ساحل شام	لد ها	ص یه	عرقه
از جبل	لد ها	قوم	کرج ابی دلف	از ساحل شام	له یه	ع م	لاذقیه
از خراسان	لح ها	صب ح	نسا	از جند قنسرین	له سی	ص سی	صهیون
از خراسان	لر ک	صد ها	ابیورد	از حلب	له که	ص ل	حارم
از خراسان	له ها	فال	شهرستان	از شیزر	له ها	صا ج	فامیه
از طخارستان	لول	قب ک	اسکاکند	من جند حمص	لد که	صاسی	مستیزه
از حیحون	لح م	صر ل ۹۷	قرنیر	از شام	ل یه	صا نه	حماة
از خراسان قندهار	لح له	صط ها	فاریاب	من حدود شام	لول	صا ها	عرشش

[illegible]

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
طمغاج	۰	۰	۰
خلاق	قب ک	لز م	از ماوراءالنهر
وخش	قب ک	لو م	از ماوراءالنهر
شوبان	قب ه	لز ک	صغانیان
جهجیر مشر	۰	۰	۰
اقلیم پنجم			
اشبونه	نب نه	سب م	از اندلس
شنترین	یح سه	سباله	از اندلس
قادرا وسواحل جزیره	کا سب	کز نه	از اندلس
مدینه قولیه	[illegible]	لح ج	از اندلس
سرسیه	یح نه	لط ک مج نا	از اندلس
مدینه سالم	یح نا	مج نا	از اندلس
واشیه	الط سه	لط ک	از اندلس
تطیله	ل ل	مج نه از اول ششم	از اندلس
سرقسطه	لا ل	سب ل	از اندلس
طرطوشه	لب ل	مم نا	از اندلس
جزیره دقه	لد سب	لط م	از اندلس

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
هیکل زهره	له نا	مج نا	هیکل زهره مشهور از اندلس
برشلونه	له ل	سب کم	بلاد فرنج
اربونه	له نج	مج ک	از اندلس یا از فرنج
طرکونه	لج نا	مج کب	از اندلس
جنجوه	یا نا ج	نا ک	از فرنج
رومیه	لج نا	نا لا	قاعده ایطالیا
مدینه البیرا	نه سب	مج یه	از غربیره
جزیره القبرصیه	نح حم	سب اله	۰
جزیره سالیما	نه یه	مم یه	۰
سطالیا	سه ل	سه ا	۰
... وسط بحر	له یه	مو نا	[illegible]
اسفیر سجواری	لو نا الم مه	یح لب	۰
سالمس ...	۰	۰	۰
علایا	سه نا	لا ل	۰
[illegible]	سه نا	یم نا	۰
... القری	سه م	نا مه	۰
اقدونیا	س مه	نا نا	از قسطنطنیه

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
آق شهر	سه ما	ما ما	از روم
قونیه	سول	ما ما	از روم
قیساریه	س ما	مه ما	از روم
آق سرای سیورخاصه	سرح	مه ما	از روم
سیواس	نال	مه یا	از روم
طرابزن	مح ما	مج ما	٠
شمشاط	مج یه	مه ما	٠
ملازجرد	مه ما	لط ل	از آذربیجان
اقلاط	مه مه	لط ک	از آذربیجان
باب الحدید	مر ما	ما ما	٠
ارزنجان	مح ما	لا مه	٠
ارزن الروم	مو ما	لط نه	از آذربیجان
بروعه	مو ما	مم ل	از آذربایجان
شمکوره	مح مح	ما نه	از اران
شکره	مو ما	مح مم	٠
اردوبادروم	سط ما	ما یه	٠
تفلیس	مو ما	مم ما	از اران

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
بیلقان	مجم ل	لط مه	از ایران
باکویه	فه ل	مه مه	٠
شماخی	فه ل	مه مه	٠
ربض کسری	فه ما	ما مه	٠
باب الابواب و دربند	عه ما	مح ما	از اران
جزیره سیاه کوه	فط ما	مج ل	٠
[illegible]	٠	٠	٠
الخوره	٠	٠	٠
کاث	صه ما	ما لو	از خوارزم
گرگانج اصغر	صه ه	مه مه	از خوارزم
[illegible]	صه مه	مه مه	از خوارزم
گرگانج کبری	صه ا	مه مه	دار الملک آنجا
هزار اسپ	صه ک	ما ی	از خوارزم
[illegible]	صه ل	ما مه	خوارزم
[illegible]	صه ا	مه ل	ماوراء النهر
بخارا	صه ل	لط ل	ماوراء النهر
[illegible]	صه ل	لط ما	از بخارا

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
حلوادجین	صرم	لدل	از بخارا
جنزه	ضرمه	نجل	از ترکستان
[illegible]	صح ها	لط ها	[illegible] از ماوراء النهر
سمرقند	صط ها	مم ها	من اقالیم ماوراء النهر
ایلاق	صدای	نجرک	از بخارا
کش	صدطل	لدل	[illegible] از بدخشان
رامین	صبطم	مرل	من اعمال سمرقند
اسفیجاب	صطه	نجله	از شاش
اشروسنه	ق ها	ما ها	من اقالیم ماوراء النهر
[illegible]	ق ل	مم ها	از بلاد [illegible]
خجند	ق له	ما اله	بر کنار سیحون
فراشند	قه	صبه ها	از فرغانه
تنکت	قا ها	مم ها	قصبه [illegible]
قرشه	قامه	لزله	بر سیحون
خسیکت	قاک	صبه اله	قصبه فرغانه
کاشان	قاله	صبیه	بلده [illegible]
قبا	قاح	صبه	از فرغانه

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
قمرغانه	نسب ها	صبکب	معروف است باندجان
روش	قیک	نجرک	٠
[illegible]	قر ها	صبها ها	٠
بیاج	قزط ها	صبل	از شاش [illegible]
ثبت	قی ها	مم ها	٠
تاجه	[illegible]	صباله	٠
سوکجه	قسر	مم ها	از چین [illegible]
سکهاس	قل ها	لطی	٠
سهری	قم ها	ل ها	از خطای
[illegible]	قال	لط ح	از اران
کرتانیه	صحرک	لاله	من اعمال سمرقند
اوزکند	صبه	لج ها	از جلوس
شهر ایلاق	٠	٠	٠
رغال	٠	٠	٠
کمیس	٠	٠	٠
ابروقیا	٠	٠	٠
افسوس	٠	٠	٠

در اینجا آخر اقلیم خامس [illegible] طول [illegible] بلاد در جلد [illegible] باخالی هستند [illegible] الکبری از بین بلاد [illegible] [illegible] سعید احمد [illegible] [illegible] شهر ایلاق [illegible] [illegible]

بیان ولایات	عرض	طول	بلاد
تا عدد بلاد [illegible]	قا لج [illegible] از اقلیم سوم		لبست
٠	٠	٠	کرنا
٠	٠	٠	[illegible]
از ما وراء النهر	لو [illegible]	[illegible]	ختلان
٠	٠	٠	شهلاط
[illegible]	لو [illegible] از اقلیم چهارم	[illegible]	قلعة الروم
[illegible]	[illegible] از اقلیم پنجم	[illegible]	[illegible]
٠	٠	٠	[illegible]
٠	٠	٠	[illegible]
٠	٠	٠	[illegible]
٠	٠	٠	قسطالول
٠	٠	٠	[illegible]
٠	٠	٠	[illegible]
٠	٠	٠	[illegible]
از اندلس	[illegible]	ابط ها	انطاکیه
٠	٠	٠	شهر [illegible]
از اندلس	ابدک	[illegible]	[illegible]

بیان ولایات	عرض	طول	بلاد
از اندلس	ابا د	[illegible]	[illegible]
از اندلس	جم ها	الج ها	سالم
از اندلس	سبل	لا ل	سرقسطه
از روم	ما [illegible]	ما ل	[illegible]
از آرمنیه	زط ل	صدل	موش
از آذربایجان	ما مج	سج له	شروان
من بلاد جبل	قا ها لد ها از اقلیم چهارم		ساوه
	[illegible]		
قاعدة [illegible]	مو ها	کس ها	[illegible]
٠	[illegible]	ل [illegible]	[illegible]
٠	[illegible]	ل [illegible]	پروان
٠	[illegible]	م ل	[illegible]
٠	[illegible] ها	[illegible] ها	[illegible]
٠	[illegible] ها	[illegible] ها	[illegible]
٠	[illegible] ها	[illegible] ها	[illegible]
از ترکیه	[illegible] ها	[illegible] ها	[illegible]
قاعدة الروم	[illegible] ها	[illegible]	[illegible]

[illegible]

۵۸ ازینجا تا آخر اقلیم هفتم تمام خانهای طول و عرض درجه آئین اکبریها نانوشته گذاشته‌اند بجنس آن از دیگر کتب این فن افزوده بجای خود نوشتم انشاء الله ۱۲ سید احمد عفی عنه

بلاد	طول	عرض	بیان حق لایا
کرسلونه	سه ل	مو ک	٠
سنوبه	سه نا	فز نا	٠
هرقشاله	سنرک	مو ل	٠
اماسیه	منرل	له نا	من الروم
سامسون	سو لک	مو م	٠
قرشه الروم	عد ل	مو ه	٠
سریر اللان	فح نا	مد نا	٠
بلنجر	وه ک	مو ل	دار الملک خزر
کرشش	قز نا	مو ه	٠
شیخی کنت	صو ل	مر نا	ترکستان
طراز	صط ه	اله	من حدود بلاد الترک
فاراب	صح ل	٠	از بلاد ترک
سنقلخ	ق ل	مد نا مه مم	از بلاد طراز
المالیق	قب ل	مد نا	٠
اوزکند	قب له	مد نا	٠
کاشغر	قو ل	مد نا مح مم	من قواعد ترکستان
ازبن کلوران	قو نا	مو نا	٠

بلاد	طول	عرض	بیان حق لایا
قسالیج	مح نا	مد نا	٠
بیسن بالیغ	صا نا	مد نا	٠
قراقورم	٠	٠	ترکستان
خان بالیغ	٠	٠	ختای
ابولده	٠	٠	٠
اشبت	٠	٠	٠
انولتمت	٠	٠	٠
قرشه	٠	٠	٠
زبلسه	ل م	مح نه	از اندلس
اسفونیا	مد نا	مو م	من حد آل الروم
هسوان	سو لک	مو لح	من حد آل الروم
قسطنطینیه	نه نا	مه مح	من نواحی الروم
طرابزون	عد ل	مو له	از روم
جبشهر	صبر له	فز نا	از ترکستان
عموریه	سه نا	مج نا	من الروم
[illegible]	مه لم	مح ه	تا حد [illegible] الافرنجیه
[illegible]شاران	صه نا	مه نا	کما [illegible] قاعدة البلاد

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات	
بلجمر	ه ی	مه ک	٥	
جابلسا	٥	٥	٥	
دشت قبچاق	٥	٥	٥	
اقلیم هفتم				
جزیرهٔ طیانا	٥	٥	٥	
دشت باقو	یط ا	مط ج	علی حد الاندلس	
صقیحی	نج ل	ه ا	از بلاد قسطنطنیه	
انجاکریان	ته ا	ه ا	از بلغار	
قرقیز	سه ل	ه ا	من بلاد الارمن	
کفا	سر ه	ه ا	فرضة القرم	
صنافات	سر	ه	و هو قرم	
طرنو	نرل	ه ا	من بلاد الافلاق	سله
بلار	ص ا	ه ل	وهی بلغار از سال بحیره اسکندر	سه
ازق	عه ا	مح ا	فرضة بحر الارق	ج
صرائی	فه ا	مح ا	قاعده بلاد برکه بن جوجی بن چنگیز خان	
اکلمت	نج ا	سط نه	از بلاد صحرا	
شهانه دریا خزر	٥	٥	٥	

بلاد	طول	عرض	بیان ولایات
وسط نهر اول جیحون	٥	٥	٥
باطق	٥	٥	٥
بجسنه	٥	٥	از بلاد ترکستان
صقالبه	٥	٥	از بلاد روس
مشقه	نخ ا	نخ ک	از بلاد صقالبه است برکنار دریا
طبر	٥	٥	٥
هرقله	سر لب	مو ل	من الروم
ازق	عه ا	مح نا	علی البحر
کاکب	٥	٥	٥
حصار کرمان	سه ا	ه ا	من البلغار والسرب
صقالبه	٥	٥	٥
جابلقا	٥	٥	٥ ٥
بلاد خارج از اقالیم سبعه			
کنار بحر اوقیانوس	سے ا	لد ا	٥
ماری کرمان	٥	٥	٥
حصور داد کنار بحر نیطس	٥	٥	٥
جزائر رود جیره	٥	٥	٥

بلاد	طول	عرض	بیان الاقالیم
جزایر بودن	٠	٠	٠
جزایر توقی	٠	٠	[illegible] بولی [illegible] کرده
بهار بحر اقیانوس	٠	٠	٠
[illegible]	٠	٠	گویند در بحر محیط است و گویند متصل بمحیط است
بوو	٠	٠	٠
قبة الارض	٠	٠	٠
منقطعات معموره	٠	٠	٠
بلاد [illegible]	٠	٠	٠
وسط بحر [illegible]	٠	٠	٠
اقاصی بلاد [illegible]	٠	٠	٠
مقابل بعض [illegible]	٠	٠	٠
مقابل بعض [illegible]	٠	٠	٠

بلاد	طول	عرض	بیان الاقالیم
[illegible] برطانیا	٠	٠	٠
سواحل [illegible]	٠	٠	٠
نواحی برطانیا صغری	یا لا	نط لا	فرنگستان
وسط بلاد برطانیا کبری	یو لا	مح لا	انگلند
وسط برطانیا صغری	یز لا	نح لا	اسکاتلند
اقاصی شمال برطانیا صغری	یز لا	نز لا	فرنگستان
جزایر [illegible] الوه	٠	٠	فرنگستان
جزایر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اقلیم [illegible] الصقالبه	٠	٠	لا یعرفون
بعض اطراف الصقالبه	٠	٠	٠
[illegible]	٠	٠	٠
[illegible]	٠	عرض [illegible]	[illegible]

شناخت دوری شهرها

طول وعرض دو شهر بدست آرند فزونی هر یکه در خویشتن ضرب نمایند و حاصل را که مجذور و مربع و مال خوانند نگاه دارند و هر دو مجذور را فراهم ساخته جذر آن پدید آرند و جذر هر عدد عددیست هرگاه آنرا در خویشتن ضرب کنند آن عدد بهمرسد

قوله قبة الارض الخ ابوریحان میگوید قبة الارض چیست متی او میانگاه طول است میان مشرق و مغرب [illegible] نگاه گاه گویند که اورا عرض نیست تا بر خط استوا شود [illegible] ورای پارسیان [illegible] بالاین و دیگران [illegible]

[illegible]

آن چند را در پنجاه و شش گروه و دو ثلث که اندازه یک درجه است نزد پیشینیان و در شصت
و شش و دو ثلث به روش پیشینیان ضرب نمایند و حاصل دوری آن دو شهر باشد از
یکدیگر و اگر دگرگونگی تنها در طول یا عرض باشد زیادتی را در اندازه ضرب کنند نشانها
بدست افتد و آنکه طول و عرض هر دو برابر باشد صورت نگیرد و این آگهی از راه خط
برگویند و در پیچ گنجی تفاوت رود و ابوریحان بیرونی به تخمینی درین باب برگرفته و تسهیل
برافزاید بیرنگی جا در خط استوا همگی اختران را برآمدن و فرو شدن باشند و زمان هر دو
همواره روز و شب دوازده ساعت و گردش فلک دولابی آفتاب اول حمل و میزان
بر سمت الراس بگذرد و ذات ظلین باشد و درین دو زمان که در معظم معموره اعتدال هوا
انجا نهایت گرمی بود و شاخص را سایه نماند چون از اول حمل درگذرد بشمال گراید سایه جنوبی
گردد و هرگاه از اول میزان گذاره کند بجنوب بشتابد سایه شمالی و سالی هشت فصل باشد
دو تابستان از اول حمل تا پانزدهم درجه ثور و از اول میزان تا پانزدهم درجه عقرب و دو
زمستان از اول سرطان تا پانزدهم درجه اسد و از اول جدی تا پانزدهم درجه دلو و ابتدا
سرطانی در آفاق مایله گرمی افزاید و اینجا سر آغاز زمستان و دو ربیع از شانزدهم اسد
تا آخر سنبله و از شانزدهم دلو تا پایان حوت و دو خریف از شانزدهم ثور تا آخر جوزا و
از شانزدهم عقرب تا آخر قوس بود پیدا و برخی دانش اندوزان برانند که اعدل بقاع
این سرزمین از آنکه فصول در سردی و گرمی با هم نزدیک آفتاب بر سمت راس بسیار
درنگ نکند و فخر رازی و گروهی چهارم کشور برگزینند و چنان برگذارند اگرچه آفتاب
بر سمت راس کمتر درنگ کند لیکن بیش از بیست و نه درجه و کسری دور نشود و مانعی
که در شهرهای که غایت ارتفاع آفتاب کمتر از ارتفاع خط استوا باشند خوار نیم کم ارتفاع

اول سرطان هفتاد و یکدرجه است پنج درجه کمتر از ارتفاع خط استوا هر دوم از گرمی در
آزار و در خط استوا زمستان و چون پنج درجه ارتفاع دران بیش است باید که زمستان
خط استوا گرمتر از تابستان خوارزم باشد چه جای تابستان انجا در رنگ و پیکر زنگیان
که نزدیک بخط استوا جایگاه دارند یاور باشد و گفتار هواخواهان یکدیگر بسیار حق است
که اعتدال بمعنی تشابه احوال در خط استوا افزون و سختی گرمی از جهت تشابه قدر محسوس ندارد
چه احساس هر محسوس که بهم باشد کمتر بود و انچه ازین صدور یابد بیشتر نمودار گردد و بمعنی
تکافو حرارت و برودت ناپیدا پس بر نخستین گذارش سخن شیخ درست باشد و بر دوم گفتار
امام و هر جا که معدل النهار و قطب او بر سمت راس نبود آنرا از آفاق مائله شمرند و آن
باعتبار عرض پنجگونه بود نخست عرض کمتر از میل کلی دوم برابر میل کلی سوم افزون از وی کمتر
از تمام آن چهارم مساوی تمام میل کلی پنجم زیاده از تمام آن و از نود درجه کمتر در نخستین آفتاب
دو بار بسمت راس گذرد از اول حمل تا سرطان و از اول سرطان تا میزان و اینجا سایه دوا
طامین باشد و در دوم یکبار بسرطان در ینجا و در بائی که آفتاب بر سمت راس نگذرد سایه
شمالی و آنجا که قطب معدل النهار سمت راس بود آنرا عرض تسعین گویند و گردش فلک رحوی
و شبها روزی یکسال باشد چنانچه لختی گذارده آمد همانا ظلماتی که زبان زد عوام است
همین شبهاست نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب از هم جدا نگردد و برخی معموره اینقسم
ساخته خط استوا تا جائیکه عرض برابر میل کلی بود باشندگان انجا را سودان نامند از انکه آفتاب
بر سمت راس ایشان تابد و از تابش تنها سیه فام و موها جعد شود و نزدیکان خط استوا را
زنگیان خوانند سخت سیه باشند و در خود هر دم پیکر نباشند و گروهی که نزدیک بمیل کلی بنگاه
دارند کم سیاه و قامتها و طبیعتها باعتدال مائل تسان شند و مین و بعضی معاریه بغرب وی باشند چنین

[illegible]

[illegible]

برابر میل کلی تا محاذی بنات النعش کبری رنگ ساکنان آنجا مائل بسفیدی و از آنکه خورشید
بر سمت راس نیاید و بس دور نگذرد شمار روی در اعتدال دارد مانند چین و ترک و خراسان
و عراق و فارس و شام و ازین گروه هر کدام که بنگاه او نزدیک تر بجنوب در زیرکی تمامتر
از آنکه بمنطقه البروج و گذرگاه خمسه متحیره قریب و هر که از ایشان قرب خاور نشو مندی تر و آنکه
نزد باختر نرمی بیشتر و از دکاهش زیرکی بر نیاید و جائیکه برابر بنات النعش کبری مانند صقالبه
و روس و از آنکه از منطقه البروج دور و از گرمی آفتاب کم بهره سرما چیره دستی کند و تری از آن افزون
و مواد نضج نیابد و رنگها سفید و موی سرخ و فربه اندام و نرم و خوی درشت و طبیعت بدی گرای
هرمس الهرامسه زمین را هفت بخش گرداند بروش دوایر یگانه یکی در میان و دیگری
گرد آن نخست از طرف جنوب هندی کشور دوم عرب و یمن و حبش سوم مصر و شام و مغرب
چهارم ایران پنجم روم و سقلاب و فرنگ ششم ترک و خزر هفتم چین و ماچین و تبت
گویند نوح ربع مسکون را بدین سه بهره کرد جنوبی بحام داد و آن زمین سیاهان و تازیان
است و شمالی بیافث و در و سفیدان و سرخ چهرگان باشند و میانی بسام و در و گندم گونان
بس برین فریدون قلمرو را به سه قسم ساخت شرقی بتور داد و غربی بسلم و میانه بایرج برخی
یونانیان مسکون را از مصر سه بهاده بهره کرده اند خاوری را ایسا خوانند و باختری را اوربا
شام دو بخش ساخته اند جنوبی را لوبیه نامند و آن بنگاه سیاهان و شمالی را اوربی سفیدان
و سرخ فامان و دو نیمه السیا را برابر سازد و به میان شرق و شمال تا نیمه طرف جنوب باید
بخش گردند میان سوکم و بیرون بخش سانه را السیای خورد گویند و آن ایران زمین
و حجاز و یمن و خراسان است و بیرون را السیای بزرگ و آن چین و ماچین و هند و سند و
طایفه بر آن آرند که هندی حکیم بیشتر ربع مسکون به صورت سه در سه نهاده جنوبی دکن و آن

زمین تازیانست شمالی اتر تیکان شرقی پورب اهل چین و ماچین غربی پچهم مصر و بربر راوید
میان شرق و شمال ایشان ختا و ختن و مابین شمال و غرب بابت روم و فرنگ و میان
غرب و جنوب نیرت قبط و بربر و میان جنوب و شرق اگنی واندلس و میان رادوه و پیش خیزند ا
ایران و این گذارش بدین ترتیب در هندی تا مها نظر در نیاید و دانش گرایان این بوم برنگذارند

آیین مراتب اعداد

ایکم یک بمجهول همزه و سکون یای تحتانی و فتح کاف و سکون میم یک رقم و آن از یکی تا نه
دش بفتح دال و شین منقوط دو رقم از ده تا نود و نه شت بفتح شین منقوط و تای فوقانی
سه رقم از صد تا نهصد و نود و نه سهسر بفتح سین و ها و سین مشدد و سکون را چهار رقم
از هزار تا نه هزار و نهصد و نود و نه ایت بفتح همزه و ضم یای تحتانی مشدد و فتح تای فوقانی
پنج رقم و آغاز او از یک ایت است که ده هزار است تا نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه
لکش بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوط عامه لک گویند شش رقم از یک لک
که ده ایت است تا نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه پربت بفتح بای فارسی
و سکون را و ضم یای تحتانی و فتح تای فوقانی هفت رقم از یک پربت که ده لک باشد تا نه
پربت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه کوٹ بضم کاف مجهول و سکون واو
و فتح تای فوقانی هندی هشت رقم و عامه کرور خوانند از یک کوٹ که ده پربت باشد تا نه
کوٹ و نه پربت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه ارب بفتح همزه و سکون را
و ضم با و فتح دال نه رقم از یک ارب که ده کوٹ بود تا نه ارب و نه کوٹ و نه پربت و نه لک
و نه ایت و نه هزار و نهصد و نود و نه ابج بفتح همزه و سکون با و فتح جیم ده رقم از یک ابج
و آن ده ارب باشد تا نه ابج و نه ارب و نه کوٹ و نه پربت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نهصد

ونود ونه کهرب بفتح کاف وهای خفی وسکون را وفتح با پانزده رقم از یک کهرب که ده ابج
باشد تا نه کهرب ونه ابج ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد و
نود ونه نکهرب با کسر نون وسکون کاف وهای خفی وسکون را وفتح با دوازده رقم از
یک نکهرب که ده کهرب باشد تا نه نکهرب ونه کهرب ونه ابج ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت و
نه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه مهاپدم بفتح میم وها والف وبای فارسی و
سکون دال وفتح میم هژده رقم از یک مهاپدم که ده نکهرب باشد تا نه مهاپدم ونه نکهرب و
نه کهرب ونه ابج ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه
سنکه بفتح سین ونون خفی وفتح کاف وهای خفی چهارده رقم از یک سنکه که ده مهاپدم
باشد تا نه سنکه ونه مهاپدم ونه نکهرب ونه کهرب ونه ابج ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه
لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه جلده بفتح جیم ولام وکسر دال وهای خفی پانزده رقم
از یک جلده که ده سنکه باشد تا نه جلده ونه سنکه ونه مهاپدم ونه نکهرب ونه کهرب ونه ابج
ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه هزار ونهصد ونود ونه انتی بفتح همزه ونون خفی وکسر تای
فوقانی وفتح یای تحتانی شانزده رقم از یک انتی که ده جلده باشد تا نه انتی ونه جلده ونه سنکه
ونه مهاپدم ونه نکهرب ونه کهرب ونه ابج ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه لک ونه ایت
ونه هزار ونهصد ونود ونه مده بفتح میم وکسر دال مشدد وهای خفی هفده رقم از یک مده
که ده انتی باشد تا نه مده ونه انتی ونه جلده ونه سنکه ونه مهاپدم ونه نکهرب ونه کهرب ونه
ابج ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه پرارده
بفتح بای فارسی ورا والف وکسر را وسکون دال وهای خفی هژده رقم از یک پرارده که ده
مده باشد تا نه پرارده ونه مده ونه انتی ونه جلده ونه سنکه ونه مهاپدم ونه نکهرب ونه کهرب

و نه انج و نه ارب و نه کوٹ و نه پرپت و نه لک و نه ایت و نه هزار و نه صد و نود و نه یکی عدد

پایها نه و بهمین از هر ده برنگذرد و نخستین را که برای احادست ایکم گویند و باقی عشرات اند

و بهر و فی یکستم نامی جداگانه گیرد چنانچه نگاشته آید بخلاف یونانی مرکبات داخل این پایها

چنانچه پانزده از ده هم برشمرند و صد و دوازده را از سوم و برین قیاس و چنین یازده پایه

افزوده است و نه برگذارد و شش پایه را نام نهاده و باقی به ترکیب برگرفته شود و چنانچه از نوشته

پیدایی گیرد ایکم و دسم بفتح سیم و سهسرم بفتح سیم و دسهسرم بفتح سیم و لکهم بفتح لام و کسر کاف مشدد

و بای مخفی و فتح سیم و دسلکهم کوتم بضم مجهول کاف و سکون واو و کسر تای فوقانی هندی

و فتح سیم و دس کوتم کوٹ ایکم کوٹ سهسرم و دس کوٹ سهسرم کوٹ لکهم و دس کوٹ لکهم کوتا کوتم و دس

کوتا کوتم کوتا کوٹ ایکم کوتا کوٹ سهسرم و مضمون این مراتب آنست که درین ردیف نگارش

یافت و دس کوتا کوٹ سهسرم نوزده رقم از یک و دس کوتا کوٹ سهسرم که ده کوتا کوٹ سهسرم

باشد تا نه و دس کوتا کوٹ سهسرم و نه کوتا کوٹ سهسرم و نه کوتا کوٹ دسم و نه و دس کوتا کوتم و

نه کوتا کوتم و نه و دس کوٹ لکهم و نه کوٹ لکهم و نه و دس کوٹ سهسرم و نه کوٹ سهسرم و نه کوٹ ایکم

و نه و دس کوتم و نه کوتم و نه لکهم و نه و دس سهسرم و نه هزار و نه صد و نود و نه کوتا کوٹ لکهم و

کوتا کوٹ لکهم کوتا کوٹ کوتم و دس کوتا کوٹ کوتم کوتا کوٹ کوٹ سهسرم و دس کوتا کوٹ سهسرم

کوتا کوٹ لکهم و دس کوتا کوٹ لکهم کوتا کوٹ کوتم و این مراتب بهان گونه شمرده تا آخر افزاید

و یونانی حکیم از یکی تا نه مراتب اعداد سازد لیکن سه سه را دور گویند از یکی تا نه احاد و از ده

تا نود عشرات و از صد تا نه صد مئات و این را دور اول خواند و از هزار تا نه هزار احاد الوف

و از ده هزار تا نود هزار عشرات الوف و از صد هزار تا نه صد هزار مئات الوف و این را

دور دوم نام کنند [illegible] دور سوم [illegible] الوف الوف افزوده آید چنانچه در [illegible] را نهاده

الوف الوف گویند یعنی هزار هزار تا نه هزار هزار و چون عشرات الوف الوف باشد یعنی ده هزار هزار تا نود هزار هزار ببین مات الوف الوف یعنی صد هزار هزار و سر آغاز دیگر رایج احاد الوف الوف باشد و همچنین در دیگر مراتب و جمله سه نام بیش نبود احاد عشرات مات و آنکه در کمن نامها این روش را از هندسی حکیم برگذارند تا در ترجمه دگرگونگی رفته

جهات

نزد این گروه جهت را دسا گویند بکسر دال و سین و الف و دیگ نیز خوانند بکسر دال و سکون کاف فارسی و ده برگذارند و برای هرکدام خداوندی از قدسی نفوس برشمرند و آنرا دکپال نامند بیای فارسی و الف و لام چنانچه درین جدول نگاشته آید

جهات	اعراب	ترجمه	خداوند	اعراب
پورب	بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و با	مشرق	اندر	بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و را
اگنی	بفتح همزه و الف و سکون کاف فارسی و کسر مجهول نون و سکون یای تحتانی	میان مشرق و جنوب	اگن	بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون
دچهن	بفتح دال و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و نون مشهور به دکهن	جنوب	جم	بفتح جیم و میم
نیرت	بفتح نون و سکون یای تحتانی و فتح را و کسر تای فوقانی مشدد	میان جنوب و مغرب	نرت	بکسر نون و فتح را و بضم را و فتح را و کسر تای فوقانی
پچهم	بفتح بای فارسی و کسر جیم فارسی مشدد و های خفی و میم	مغرب	ورن	بفتح واو و ضم را و فتح نون
بایب	با و الف و کسر یای تحتانی و با و فتح یای تحتانی مشهور به بایب	میان مغرب و شمال	بای	با و الف و ضم یای تحتانی
اتر	بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و را	شمال	کبیر	بضم کاف و کسر با مجهول و سکون یای تحتانی و را
ایسان	بکسر همزه و سکون یای تحتانی و سین با الف و کسر نون و سکون یای تحتانی	میان شمال و مشرق	ایسان	بفتح نون
اوردهه	بضم همزه و سکون واو و را و ضم دال و های خفی و فتح واو	فوق	برهما	بفتح با و سکون را و فتح میم و های خفی و الف
ادهم	بفتح همزه و دال و های خفی	تحت	ناگ	بنون با الف و فتح کاف فارسی

وبرخی میان بالا و پائین را جهت برگذارند و یازده بر شمرند و خدیو اوراز و زیر گویند
چاپلداران گذارش آن دفترها بر نتابد لیکن لختی بر میگوید آوهی حال او برخی نگاشته
آمد آن پایهٔ دگرگونگی که در خوی مردم نژاد این سرزمین یافته شود و در خردان کمتر نشان دهند
و چهره شناسان روزگار چون هندی گروه در نگرند بدان باستانی گذارش که هر یکی
از ینان نوعی است منحصر در فرد نگرو بدیکی از فزونی بزرگی با بیچ در نگنجید و دیگری به تیری
گران بر آید اگر چشم انصاف گزین بر گشایند پاک درونان ایزد پرست این ملک بخلاف چون ان
دیگر اقالیم نباشند و در آویزه دشمن و دوست نهای درونی کم بها کارآگهی و بر سر راهی جان نثاری
و حقیقت ورزی خاصه در زمان ناکامی و پرستاری و خدمت نفروشی و دیگر خوبهای گرامی
بی اندازه و بسیار است سنگین دلان آهنین جگری آزردم باشند که بخیال کمتر چیزی بجان پیکاری
بر خیزند و ازین فرشته خوئی درنده دانا شگرف افسانها برگذارند حکیم هندی نژاد سعادت
گرای چهار گونه بر شمرد و آنرا چهار برن گویند بجیم فارسی والف و را و فتح با و سکون را و نون
برهمن بفتح با و را و الف و سکون ها و فتح میم و نون و امروزه برهمن بان زد روزگار
چهتری بفتح جیم فارسی و های خفی و کسر تای فوقانی مشدد و را و سکون یای تحتانی و
درین زمان به کهتری مشهور و بیش بفتح واو و سکون یای تحتانی و فتح شین منقوط که به بیش
اشتهار دارد شود ر بضم شین منقوط و سکون واو و فتح دال و را و این راسود رسرایند
و چیره ایشان را ملیچه گویند بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم مشدد
فارسی و های خفی و در آغاز آفرینش از دهن برهما که لختی حال او گفته آمد نخستین پیدایش گرفت
و از بازو دویمین و از ران سیومین و از پاهای چهارمین و چنین از کام و دهن و همان نام نژاد
ایشان گذارش ... آیش ... ایشان ... هر یک علوم و آموزش دیگران و

پایهٔ چهار برن

[illegible]

جاک کردن بجیم و الف و فتح کاف فارسی یعنی برای دیوتها نقد و جنس دادن و دیگران را
بران واداشتن و جهر دادن خبر گرفتن و کهتری ازان شش سه کند خواندن جاک کردن و جهر داد
و خود بهگاری برهمن و پاسبانی عالم و گرفتن دست مزد آن و نگاهبانی دین و داد ان گرفتن
از بدکاران و اندازه آن نگاه داشتن و سزا درخور نمودن و زر اندوختن و بجا خرج کردن و فیل
و اسپ و گاو و بندگان خود نگذارد را تیمارداری کردن و بجا آویزش نمودن و ناخواستن
از مردم و اعتبار افزودن نیکوکاران و مانندان و بیش نیز آن سه کار همین کند لیکن
پرستاری و کشاورزی و بازرگانی و گاوبانی و سود بازی و از هنگام آبستن تا زمان پسین
ده کار گفته آید هر سه کنند **سودر** را جز نوکری هر سه سزاوار نبود پوشیده و پس خورده آنها
بپوشد و بخورد و پیکرنگاری و زرگری و درودگری و سود از نمک و شهد و شیر و ماست و
روغن و غله خاصه او باشد و همچنین را بیرون از دین شمارند چون ترسا و جهود و جز ان گویند
از پیوند یکدیگر شانزده قسم صورت برگیرد اگر پدر و مادر برهمن اند او برهمن دانند و اگر مادر
کهتری **موردهاوسکت** بضم میم و سکون واو و را و دال و های خفی و الف و فتح واو
و کسر سین و سکون کاف و فتح تای فوقانی هندی و مادر بیش **انستت** بفتح همزه و نون
خفی و فتح تای فوقانی هندی و مادر سودر **نشاد** بکسر نون و شین منقوط و الف و فتح دال
و اگر پدر و مادر کهتری کهتری گویند و اگر مادر برهمن اگرچه پدر و است انرا **سوت** نامند بضم
سین و سکون واو و فتح تای فوقانی و مادر بیش **ماهیشی** بمیم و الف و کسر مجهول ها
و سکون یای تحتانی و فتح سین و مادر سودر **اوگر** بضم همزه و سکون واو و کاف فارسی و فتح
را اگر پدر و مادر بیش بیش و مادر برهمن آن نارواست **بیدیه** بفتح با و سکون یای تحتانی و کسر
مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح ها و مادر کهتری انهم نارواست **ماگده** بمیم و الف و کاف

فارسی و فتح دال و های خفی و یا در شود در گرن بفتح کاف و را و نون و بید بر یا در سود سود
و یا در برهمن و آن نارواست چنڈال بفتح جیم فارسی و نون پنهان و دال هندی و الف و
فتح دال که در کهتری آمیختن نارواست چهتنا بفتح جیم فارسی و های خفی و تای فوقانی و الف یا در بیش
اپوگو بهمزه و الف و ضم یای تحتانی و سکون واو و فتح کاف فارسی و واو همچنین دیگر فروع
برایند و هر کدام را در رسم و پرستش تفاوت بر نهاده اند و هر یکی را بنسبت جا و پیشه و بزرگی
نیاکان نشانها برشده و شماره آن بگفت در نگنجد و برهمن بملاحظه چهار بید چهار گونه است و هر
گروهی کتاب خاص برخوانند رگ بید را اشت و یجر بید را هشتاد و شش و سام را هزار و
اتهربن را پنج و شماره هر یک خاصان او قسم فنیز برهمن به شمار کار کرده گونه است
دیسوا بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و ضم سین و فتح واو و دمن بضم میم و کسر نون
د فتح بضم دال و کسر واو و فتح جیم راجا بفتح را و الف و جیم و الف بیش بفتح با و سکون
یای تحتانی و فتح شین منقوطه سود ور بضم سین و سکون واو و دال مشدد و فتح را الک
بکسر با و دال هندی و الف و فتح لام و کاف پشن بفتح بای فارسی و ضم شین منقوطه ملیچه
بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی چانڈال
بجیم فارسی و الف و نون خفی و دال هندی و الف و فتح لام نخستین برای خود هوم کند
برای دیگری و خبر کند و نگیرد و آموزد و بیاموزاند دوم هم برای دیگران هم کند و
خبر هم گیرد و آموزاند سوم خداوند دوازده صفت شش نکورتر [illegible] بارسی و
[illegible] نا بایست و بیباک نبودن در ریاضت و گرویدن بآنچه بید بر گوید
و جان افشانی کردن و فتح چیز را بکو نسبت ندادن چهارم کر دکهتری پیشه کند گردد
پیشش [illegible] هم روش سود و بر گزیند گروه

به بزرگ و فرومایه درآمیزد هشتم بسان چارپا نیک را از بد بازنداند کهتری
با آیین بلند برآید و همه نکو سپرده کار مردار خوار و کهتری بر دو گونه باشند سورج بنسی
بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و فتح با و نون خفی و کسر سین و سکون یای تحتانی
سوم بنسی بضم مجهول سین و سکون واو و فتح میم نخستین را از نژاد آفتاب دانند گویند
بخواهش برهما بسیچه پدید آمد بکسر با و را و نون خفی و کسر جیم فارسی و های خفی و از وی کشپ
بفتح کاف و شین مشدد منقوط و فتح پای فارسی و از و آفتاب طراز پیدائی گرفت و از وی
بیوسوت من بفتح با و سکون یای تحتانی و فتح واو و سکون سین و فتح واو و تای فوقانی
و های خفی و میم و ضم نون و از و اکهه باک بکسر همزه و فتح کاف مشدد و های خفی و با و
الف و ضم کاف از راه بینی بعطسه پدید آمد و از آن پس سلسله زایدن آغاز شد و ازین گروه
سه کس فرمانروای عالم گشتند و بر هفت اقلیم دست چیرگی برگشادند راجا سکر بفتح سین
و کاف فارسی و را و راجا کهتواتک بفتح کاف و های خفی و فتح تای فوقانی هندی و واو و همزه
و نون خفی و فتح کاف فارسی و را و راجا رگهه بفتح را و ضم کاف فارسی و های خفی و دو دیگر
از فرزندان ماه شمرند از برهما اتر پدید آمد بفتح همزه و سکون تای فوقانی و کسر را و از چشم
سپهر او ماه خرامش نمود و از و عطارد و از و سرآغاز تواله شد و دو کس ازینمیان بعالم گیری
اختصاص نمودند راجا جدشتر بضم جیم و کسر دال و سکون شین منقوطه و فتح تای فوقانی هندی
و را و راجا سسناتک بکسر سین و نون و الف و کسر نون و فتح کاف و کهتری
از پانصد قوم متجاوز بیست و پنجاه و دو از آن امتیاز دارند و دوازده پس شمرده امر و نسب
از کهتری نشانی پیدا نیست برخی از نژادان سپاهگری را هشته بدیگر معاملات افتادند
و برزبان روزگار این گروه را کهتری گویند و طایفه بیشتر برگزیده بدیگر آیین برگذشتند

ذکر سورج بنسی و سوم بنسی

ذکر فرمانروایان ...

اشتهار این بیابان بعرف راجپوتانه خوانند و سهزاران قسمت منقسم و چندی که امروز درین
دولت جاوید طراز نامور بر می نویسد راتهور برا و الف و فتح تای فوقانی هندی و
های خفی و سکون واو و فتح را چند گونه از نوکر و ایماق این الوس شصت هزار سوار و دو لک
پیاده باشند چوهان بفتح جیم فارسی و سکون واو و ها و الف و فتح نون چند شاخ شده
از آن سونگرا بضم سین و سکون واو و نون و کسر کاف و را و الف کهیچی بکسر کاف
و های خفی و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی دیوره بکسر مجهول
دال و سکون یای تحتانی و فتح واو و را و الف و هاڈا بها و الف و دال هندی و الف
نربان بکسر نون و سکون را و با و الف و نون سپاهی این گروه پنجاه هزار سوار
و دو لک پیاده پنوار بفتح بای فارسی و نون خفی و واو و الف و را چندین زمان فرمانروا
هندوستان از این گروه بود و فرمان بود تا امروز دوازده هزار سوار و شصت هزار پیاده
جادون بفتح جیم و الف و ضم مجهول دال و سکون واو و نون خفی پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده بهاتی
بها و الف و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی جاریجه بجیم و الف و کسر مجهول را و سکون
یای تحتانی و فتح جیم فارسی و های مکتوبه جهوهن بفتح جیم و ضم نون و سکون واو و فتح ها و های مکتوبه
و خانه زاد های میواتی از این گروه اند گهلوت بکسر کاف فارسی و سکون ها و فتح لام و سکون واو و فتح تای فوقانی
بیست هزار سوار و سه لک پیاده سیسودیه بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح سین
و سکون واو و کسر دال و یای تحتانی و الف چندراوت بفتح جیم فارسی و نون خفی و
دال و را و الف و فتح واو و تای فوقانی روشناس این الوس ... بفتح کاف و
سکون جیم فارسی و های خفی و واو و الف و فتح ها و های مکتوبه باشند ... هزار سوار و یک لک
پیاده ... بضم مجهول سین و سکون واو و فتح لام و ... نون خفی و کسر کاف و های خفی

وسکون یای تحتانی سی هزار سوار و یک لاکه پیاده و چرکار بفتح بای فارسی و کسر را و با الف
و فتح را پنجهزار سوار و ده هزار پیاده توکو بضم تای فوقانی وسکون واو و نون خفی و فتح واو و
سکون رای هندی سلطنت این مرز درین گروه بود ده هزار سوار و بست و پنجهزار پیاده بدگوجر
بفتح با و سکون دال هندی و ضم کاف فارسی و سکون واو و فتح جیم و سکون را ده هزار سوار
و چهل هزار پیاده و هر کدام را از چندین لک سال نسب نامها در دست و سرمایه بینش افروزی کار
آگهان و این داستان افزون تر از آن هست که پژوهش گفتار دل از آن واپرداخته آید و چندین
و بیش شاخ در شاخ همانا بچه یک قدم بیش را که بیناک گویند بفتح با و کسر نون و فتح کاف
زبان عرش آشیانی سرایند بفتح با و سکون نون و فتح یای تحتانی و های مکتوب و تازی زبانان
خوانند هشتاد و چهار گونه است و نیز بچیان حیرت افزا و شعبده بازان شگرف و جادو سازان نادره کار
و نیز دستان سحر اندوز جوق جوق و شایان کارها بجا آورند که اگر کرامات فروشند ساده
لوحان بارگاه هستی چه که بسیاری از خرد پژوهان ژرف نگاه برو فریفته شوند چنانچه
یکی به روی روز برگوید فراز آسمان برمی آیم و پاسبانی و نیکوکاری شما دریافته همخوابه
خود را بشما می سپارم و آنرا سپرده نخستین ریسمان خام گرد آسا فراهم آورده یکسر آن بدست
و نهفته چنان به فراز اندازد که دیگر سر او ناپدید گردد و به پایان دست آویز خود نیز پیشود و از
نظرها نهان گردد و چون لختی برگذرد از بهای آن اعضای او یکی پس از دیگری بر زمین افتد
و آن زن بآیین خویش در آن انجمن آتش افروخته خاکستر گردد و پس از کمتر زمانی آن شخص آید
و سپرده باز جوید آن گروه سرگذشت را بازگذارند و او باور نکند و پرورشان آنکس که بدو باز
گذاشته بود نشانه فته زن را او از در او برآید و شناسایی نماید و بیننده گان شگفت زار
در شوند و نیز یکی را پیوند یا هر دو عضو لختی ساخته بجای دیگری در پیوسته شوند و چون بخوانند

برآمده بپاسخ درآید. و نیز سر شقت و انها را بر کف دست دارند و بافسون خوانی در یک زمان
سبز گردد و برگ و بار آرد و همچنین انبه و خربزه را در غیر موسم پدید آورند و گذارش افسون
خوانی و مارافسای و جز آن بجای دیگر گفته آید شگفتی بیشمار در فراخنای هندوستان بفراوانی
زبان سخن سرایان اختلاف که از رسیدگی یکدیگر باز ندارد از شماره بیرون و آنچه نیارند
دریافت دهلی بنگاله ملتان مالوه گجرات تلنگانه برهت کرناتک سند افغانان شمال که
میان سند و کابل و قندهار است بلوچستان کشمیر و چون اندکی از حال بیشتر جانوران
گزارده آمد لختی از دیگران برسگوید بن مانس بفتح با و سکون نون و میم و الف و ضم نون
و سکون سین این جانوریست همچون آدمی نام در قد و رو با دم ماند و بدو پا چالش نماید
اگرچه دم ندارد لیکن بر بدن او قدری موی از بنگاله در پیشگاه حضور آورده شد و جز آنهای شگفت
افراز و سیاه‌گوش و چیتل و شیر و یوز و پلنگ و ببر و خرس و گرگ و سگ گوناگون و همچون و سیاه گوش
و کفتار و شغال و روباه و سگ آبی و گربه سفید و زرد و پرداره که قدری پرواز کند و
جز آن فراوان گویند درنده ایست ساردول نام تند و تیز از سگ لیکن شیر و جز آن را طعمه
خود سازد و بتوجه حضرت شاهنشاهی اسپ تازه عربی و عراقی گرفت کرگدن جانوریست بس
شگرف دو برابر گاومیش و با سپر گستوان پوشیده بس ماند پا و ناخن بسان فیل
و لوشا و چون گاومیش و دم اسپ آسیایی شکسته و بر فراز بینی یکان شاخی و پوست او بس
درشت و تیر در نگذرد و از و چهار آینه و سپر و جز آن برسازند و بر اسپ سوار شاخهای الیه
زنده سیاه آهوی که دو شاخ بلند دارد و در خوشنمائی و زیرکی به دیگر جانوران نماند و آهوی
که از و مشک گیرند کلان تر از روباه و موی او درشت و دو دندان نمودار و بجای شاخ لختی
برآمدگی در شمال کوهستان فراوان شود گاو قطاس نزدیک بگاو لیکن از دم آن

قطاس برسازند و آسا پیوند کنند و گرد باد و غبار کف خوانای او حیرت افزاید و شنوندگان را
از گذارش مردم باز شناسانند صیمه و برابر آن مشکین تن منقار و شقیقه زرد و دم با نوا
سراید فصیح و طوطی سرخ و سفید و سبز الوان بود و بسان مردم سخن آموزد و به توجه شاهنشاهی
همگی جانوران ایران و توران و کشمیر از شکاری و جز آن فراهم آمده شگفت افزای دیده وران
است کویل بضم مجهول کاف و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون لام مینه آسا سخت
سیاه و سرخ چشم و دراز دم بسان عشق بلبل او نیز داستانها برخوانند پپیهه بفتح
بای فارسی اول و کسر دوم و سکون یای تحتانی و فتح ها و های مکتوب از کویل خوردتر و دم
هم لختی از او کوتاه و باریک در عشق از او داستانهای برگذارند در سر آغاز بارش تازه جوش
برزند و آوای خاص برگذارد و به سوز فغان او شب بیشتر باشد و کهن ناسور عشق را چهرهٔ
تازگی پدید آید و از آن لفظ پیو فراگیرند بکسر بای فارسی و سکون یای تحتانی و واو و آن
بهندی زبان معشوق را گویند هارل به ها و الف و کسر را و سکون لام سبز پرنده ایست
سفید منقار سرخ چشم از کبوتر خوردتر بر زمین نشیند چون آب خوردن فرود آید پارچه
چوبی بچنگ آرد و بر پا داشته سیراب گردد بیا بفتح بای موحده و یای تحتانی و الف زرد
گنجشکی است صحرائی فراوان آگهی در و فرمان پذیرد و انس گیرد چنانچه ریزه پولها از دست مردم گرفته
آورد و از راه دور بطلب آید و آشیانه خود چنان برسازد که کاراگهان بدان سان نتوان
ساخت شگرفکاری جانوران این آباد بوم و نیرنگی رنگهای آن افزون از آن است که این
ناشناسا تواند برگذارد و فسانه طرازان پیشین فراوان بوالعجبهای او برگذارند لیکن نگارندهٔ
اقبالنامه بجز دیده یا آنچه از راستی منشان شنیده بر نسراید **فرد**

من از دیدهٔ خویش گویم سخن　　نه از فسانه و داستان کهن

آئین سنگ وزن

شش دره را مرچ نامند بفتح میم وکسر را وسکون یای تحتانی وکسر جیم فارسی و شش
مرچ را خردل و سه خردل را سرشف و هشت سرشف جو و چهار جو سرخ و شش سرخ ماشه
و چهار ماشه تانک بتای فوقانی والف ونون خفی وکاف و تانک کول بفتح کاف و
واو و لام و دو کول تولچه و دو تولچه سکت بضم سین وسکون کاف وکسر تای فوقانی
و دو سکت پل بفتح بای فارسی وسکون لام و دو پل کهنست انجل بفتح همزه و نون خفی
و فتح جیم وکسر لام و دو انجل مانکا بمیم والف وکسر نون وکاف والف و دو مانکا پرست بفتح
بای فارسی و را وسکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و چهار پرست اڈهک بهمزه و الف
و فتح دال هندی و های خفی و فتح کاف و چهار اڈهک درون بضم دال و را وسکون واو و
فتح نون و دو درون سورپ بضم سین وسکون واو و ضم را و بای فارسی و دو سورپ
کهاری بکاف و های خفی والف وکسر را وسکون یای تحتانی و آنچه امروز رواج دارد و
سنگ نخستین وزن جوهری دارند هر تانک سرخ بیست هر تانک بیست و چهار سرخ باشد مثقال شهریار از
بدو سرخ افزاید و هر سرخ را بست بخش کنند و هر یک را بسوه نامند بکسر با وسکون سین
و فتح واو و های مکتوب و هشت بسوه و نیم بسوه یک برنج شدی تا با باستانی برنج بزرگ
بوده و امروز بدو نیمی و زرفتگی گیتی خرد بوده و بسوه را یک برنج اندازه گرفته اند هر سرخی
ده برنج و کشور خدیو از کار آگهی برنجها از یاقوت برساخت و ناسرگی برخاست و آنچه برای
سنجیدن آماده دارند بسوه برنج چار یک سرخ نیم سرخ و دو سرخ سه سرخ و شش سرخ که ربع تانک
باشد نیم تانک یک تانک دو تانک پنج تانک ده تانک بست تانک پنجاه تانک و دیگر هر سنگ
با همشش یکدیگر سرانجام یابد و در هر کار مقرر است تا یکصد و چهل تانک از یاقوت پرساخته

مهیا دارند چنان آید که از جواهر باز شناسند دوم وزن صیرفی تولچه و ماشه
و سرخ باشد سیر تولچه دوازده ماشه و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ بیشتر به مقدار شش برنج بوده
امروز هفت و نیم و بدانچه برکشند نیم سرخ یک سرخ چهار سرخ یک ماشه دو ماشه چهار ماشه شش ماشه
تولچه دو تولچه پنج تولچه ده تولچه بست تولچه پنجاه تولچه صد تولچه دویست تولچه پانصد تولچه
و در همه کار والا فراوان مراتب آماده دارند سوم وزن دیگر پیشه وران
بیشتر در هندوستان سیر کچی بوزن هژده دام و برخی بیست و دو بود از سر آغاز جاوید
دولت بیست و هشت دام روائی داشت و امروز سی دام پنج تانک و در خرید و فروخت
مرجان و کافور سیر دامی پنج و نیم تانک اعتبار کردی و اکنون در رایج کاسته همان پنج
تانک برشمارند و آنچه در برکشیدن بکار برند بدینسان هشتم بخش سیر چارم بخش
سیر نیم سیر دو سیر پنج سیر ده سیر نیم من و من از چهل سیر فراهم گردد ۰

دانش اندوزان هندوستان

درین فراخنای افزون از سیصد و شصت گونه شناسای کردار باشند یزدان خرد
آویزش بانبوهی هزار فتنه روی دهد و دشمن دوستان سرای خانگی و دست چیرگی بیگانه
خواهش تباه و نیستی گراید و آنرو درستی دل برافروزد با بسیاری از شناسندگان
نگارنده این شگرف نامه آمیزش گرفت و اندازه گفتگوی هرکدام لختی برشناخت گروهی انبوه
از دید و شنود بیرون نروند و تحقیت جز خیال گفتار نپندارند و بیان جز گذارش بیهانی
نپندارند چندی خود را از دلیل پرستان برشمرند لیکن از درون تیرگی زنگ پیچ بیرون نیاید
برخی هماره گرم رهسپاری رفتار نوآوراند دولتی بدالا شیر را تحقیق برسند و از خویشتن
بیگانه پیما حسنه بخشیده آشکار نه و چون دل را بسیدی فروشان پنج خیزان با دروای کردن

خواهش و نابود را غازه بود دگر دانند این داستان‌ها بدفترها نگنجد بر خوان طفیلی چگونه
بهشت را چاره سگالد لیکن بارمغانی آگهی جویان اصول را که بنه بازگردد فهرست گونه‌ای
نگارد و مقاصد هر یک بی حجت بازمیگذارد و بود که انصاف گرایان ژرف نگهی بکار برند و
روش اشراقی و صوفی و مشائی و متکلم در برابر دارند و سنگ عادت پرستی از راه برگرفته
دلیل برچینند و استبعاد بیدانشی یکسو نهاده دوربینی فرا پیش گیرند درین آباد بوم هشت
گروه اند مبدا و معاد ذات و صفات حقایق علوی سفلی عادات عبادات آداب سلطنت
صوری و معنوی با ستدلال برگذارند و فهم با نیرو چون بگرود از آغاز و انجام بر شمرند و بسیاری را
عملی و علمی نامسافراوان لیکن تنزلی که حکمت یونان بیشتر از زبان معلم اول بوده بیشتر هر یک
نارنفولادی قلم بر نوشته و امروز بر کاغذ و ورق باهم پیوسته نباشند و شیرازه سهم
نبود و در نوشتن از چه آغاز نهاد و در دست تهی فروغ بینش افروزد و دل تابش یابد
چگونه که خاطر از گفت خموشی سیر و دو زبان زبان رسم علوم ملال افزا آنکه علم را که بدان نردبان
پایه نفس بر فراز حقیقت بر آید دستاویز جاه و مال ساخته نشیب گاه طبیعت فرو شوند
و بیرنقش نفس ضمیر صافی پرتوی افتد که شایان شناسای بیان و خامه برنگذارد و
پدیدار نه سخن بگفت در نیاید و پدید آید و دل برنگیرد ازین رو بیشتری زبان گفت بکام
خموشی و سر اندیشه در گریبان فرو رفتگی دارد اگر چه گفته اند هر گاه وقت آباد و هم بسته
از غیب سخن زاید و از عیان خموشی جوینده گوینده بود و یابنده گنگ سها بان زبان بگفت
آلودن بارگاه غفلت بردن است و علم از حرف سرای گرفته است و زبانم از گفتار و آشفته
تمیداند که واماندگی طبیعت هست یا سرآغاز رونمای حقیقت تیرگی راه هر از شورش دارد
یا نارسیدگی قافله سالار این راه دراز سخن نوشی است همه زهر و خموشی زهر یست همه نوش

تفصیل [illegible]

آن راز والا ماهیت خوب می‌تراود و بهتر از بنیاد صید هندی نگرفتیم و روشن‌تر از خموشی چراغی
ندیدیم و اگر حال چنین آشفتگی نداشتی و از حرف سرائی دل برگرفتی نبودی که هندی دانش را
بسان یونانی نمطها برساختی اکنون فرمان ارادت اخترپرست اقبالنامه بر تا بود فرصت را کاری
می‌نویسد تفصیل نه دانا میاک بفتح نون و یای تحتانی هست و والف و کسر یای تحتانی
و فتح کاف و الف علوم بنای سیشیکهاک بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و شین [illegible]
مکسور و سکون یای تحتانی و کسر کاف و های خفی و فتح کاف [illegible] دانش شناسا گذارده آید
بیدانتی بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و دال الف و نون خفی و کسر تای فوقانی
و سکون یای تحتانی دانش علم بیانت میمانسا بکسر میم و سکون یای تحتانی و میم
الف و نون خفی و فتح سین و کاف شناسند در علم میمانسا سانکهیه بسین و الف و نون
خفی پاتنجل بپای فارسی و الف و فتح تای فوقانی و نون خفی و فتح جیم و لام [illegible]
بفتح جیم و سکون یای تحتانی و فتح نون بوده بضم با و ضم واو و فتح دال هست [illegible]
خفی با [illegible] نستک بنون و الف و سکون سین و کسر تای فوقانی و فتح کاف [illegible]
بر دانش جداگانه و بنیادی آن گذارش باید برهمن [illegible] را گرام اندیشه و دانای
از آن کیش بیرون نداشت و کیش درستی نامند بفتح کاف و های خفی و سکون تای فوقانی
هندی و فتح دال و سکون را و فتح سین و سکون نون یعنی [illegible] و دانش نیایی
و [illegible] که در بسیاری مطالب پیوند یکتائی دارند چنانچه بیدانت و میمانسا و [illegible]
و پاتنجل نیایی بکسر نون و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی پدید آید این [illegible]
است علم [illegible] طبیعی و الهی ریاضی و منطق و مناظره اندیشه [illegible] را [illegible]
و زائیدن و جسمانیت و دیگر [illegible] پاک و اندازه و بدی و آفرینش [illegible]

بسیط هیچی بر شمارند و گویند پانینی برآفرید و بدان پیوند خاص برگیرد چنانچه تن پیوند
جان بدین سان کار کرد و آید چنانچه پنگل ری با نیرومندی علاقه چهره‌گشای کار کرد و دانشیاری برگزیده
در بیشتر شکیبد و گفتار را زبان تازه آرایش بسیار بر نزدیک الهی نامها گرا اینک کهن قدیم
خدا انگارند داور جهان آفرین بیاسجی آن یگانه جهانبانان کتابی رسانید آنرا بید گویند
بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح دال افزون از صد هزار اشلوک در و بضم همزه
و سکون شین منقوطه و ضم مجهول لام و سکون واو و فتح کاف هر کدام از چهار چرن فراهم
آید بفتح جیم فارسی و سکون را و فتح نون و چرن کم از بیست و بیش از بیست و شش اچهر نباشد
بفتح همزه و جیم مشدد فارسی و های خفی و فتح را و درین کتاب افزون از بیست نبود و آن را
یک حرف است یا دو حرف ثانی ساکن و یکی از قدسی نفوس که آنرا بیاس نامند این
کتاب را چهار لخت بر ساخت و هر بخش را جداگانه نامی برنهاد رگ بکسر را و سکون کاف
فارسی یجر بفتح جیم اول و ضم دوم و سکون را سام بسین و الف و میم اتهرن بفتح
همزه و تای فوقانی و های خفی و سکون را و فتح با و نون الهی کتاب این چهار را برشمرند و گروهی
برآنکه نخستین پیکر چهار درین دانشت از هر یک کتابی برگذارد و شگرف آنکه بهر بیدها که پدید آید
همان حروف و الفاظ را بی کم و بیش برگویند و آنرا فاضل شمار دانند و گرد آرندگان را
سهل القدر تر برشمرند خوبی و درشتی کارها از کتب الهی برشناسند و بدو نوع قسمت
کرده‌اند نخستین را نرک گویند بفتح نون و سکون را و کاف و در عالم سفلی نشان دهند
و پسین را سرگ بضم سین و سکون را و کاف فارسی در جهان علوی دانند و تا بودن
در بهشت و دوزخ را همیشگی نشمرند بهر چیزی گاهی باندازه اعمال از خوش بدوزخ شتابند
و در آنجا یا داد و افراد یافته بیرون آیند و پیکری دیگر گیرند و لیکن تا بسته کرداری در بهشت رسا و

اندرونی چیزی بیرون شده بصورتها جابش برود و نجهان آمد و شد بگیرند تا پاداش فرمان داده
چنین کارها بانجام رسد و ازین دو سرای نیازی رود و هر و از شادی و غم رهائی یابد چنانچه گفتگی
گفته آید و از اجزای عالم برخی را قدیم و بعضی حادث پندارند چنانچه گذارده شود و ایزد را هشت
صفت برگویند و اعراض بر شمارند گیان بکسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و نون
دانش آینده و گذشته حال و نهان و آشکارا و کلی و جزئی بر شناسد تا وانی و فراموشی بدو
راه نیابد اچها بکسر همزه و تشدید جیم فارسی مکسوره و های خفی و الف و خواهش هر چیز باراده
او طراز هستی گیرد و بیکبار نیستی در آید پریتن بفتح بای فارسی و را و فتح یای تحتانی و سکون
تای فوقانی و فتح نون تدبیر کار و ترتیب اسباب با هستی و نیستی از و چهره برافروزد
سنکهیا بفتح سین و نون و کسر کاف و های خفی و یای تحتانی و الف مراتب
اعداد و آن بر سه گونه بود یکی دو و افزون نخستین را ایزدی صفت پندارند پرمان
بفتح بای فارسی و کسر را و میم و الف و نون مقدار انرا بر چهار گونه دانند چنانچه گفته آید چون
ایزد بیچون را همه جا دانند مقدار او بیرون از اندازه بود پرتهکتو بضم فارسی و سکون را
و فتح تای فوقانی و های خفی و سکون کاف و ضم تای فوقانی و فتح واو تشخیص و تمیز بیان
سنکهیا سه گونه دانند قسم اول صفت الهی سنجوگ بفتح سین و نون خفی و ضم جیم مجهول
جیم و سکون واو و کاف فارسی پیوستن و همه را بهم پیوند دهد بهاگ بکسر بای اول و فتح
بای دوم و های خفی و الف و فتح کاف فارسی جدا شدن نخستین را قدیم بر شمارند و دیگرانرا
فن ازینها شد و چیز گفتگو رود و هر یک را چار راه نامند پرتو بفتح بای فارسی و دال و الف و
فتح را و سکون تای فوقانی و های خفی فتح چیزی است که از منش بیرون شده اگر جدا از دو
چیز نگذرد و با کار [illegible]

وراو وضم جیم والف وضم نون پرپچهی بفتح بای فارسی وراو کسر مجهول جیم وسکون یای تحتانی
اول وفتح دوم وضم ... شفتی بفتح شین ونون خفی وفتح شین منقوط و یای تحتانی پرکهین بفتح
بای فارسی وراو وضم یای تحتانی وسکون واو وفتح جیم ونون وشتناشت بکسر واول
وسکون شین منقوط وتای فوقانی هندی والف ونون خفی وفتح تای فوقانی ستانا
بکسر سین وفتح دال مشدد وهای خفی والف ونون خفی وفتح تای فوقانی اوپوت بفتح همزه وواو
ویای تحتانی ودو ... کرتنا بفتح تای فوقانی وسکون را وفتح کاف نرتی بکسر نون وسکون
را وفتح نون ویای تحتانی یادسیا والف وفتح دال جلت بفتح جیم وسکون لام وفتح بای
فارسی ... بفتح تای فوقانی ونون خفی ودال هندی والف ... پسهاک
کاف مجهول ها وسکون یای تحتانی وضم تای فوقانی وواو والف وبا وهای خفی والف
وفتح ... چوپل بفتح جیم فارسی وهای خفی وفتح لام چهاتی بجیم والف وکسر تای فوقانی
... کشان بکسر نون وسکون کاف فارسی مشدد وفتح را وبا وسکون سین و
فتح تای فوقانی والف ونون سرپاک بهر درست شناسائی بیست افتاد آن برخیا
... بفتح بای فارسی وسکون را وکسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی ونون
خفی ... فارسی مفتوح وهای خفی حواس شش گانه ... طاهر ...
فتح جیم ونون ... اند گفته آمد اسمان بفتح همزه وضم نون وجیم والف وفتح نون
قیاس اسمان بضم همزه وفتح بای فارسی وجیم والف وفتح نون تشبیه وتمثیل ...
بفتح سین وسکون با وفتح دال گذارده راستی ... پارسا گوهر فراوان دانش دریشا
چهار گذارند ... آن ... راه ... اتمهان بهمزه والف وفتح
تای فوقانی وجیم والف ونون خفی ... بفتح سین وکسر را وسکون یای تحتانی وفتح را

اندرهنی بکسر همزه و نون خفی و کسر دال و را و فتح یای تحتانی منس بفتح میم و نون ارته
بفتح همزه و سکون را و فتح تای فوقانی و های خفی بده بضم با و کسر دال مشدد و های خفی
پرورتا بفتح بای فارسی و سکون را و کسر واو و سکون را و کسر تای فوقانی دوکهه
بضم دال و سکون واو و فتح کاف و های خفی پرتیبهاو بکسر بای فارسی و کسر مجهول را
و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و فتح با و های خفی و الف و واو پهل بفتح بای فارسی
و های خفی و فتح لام دکهه بضم دال و کاف مشدد و های خفی اپورگه بفتح همزه و بای فارسی
و واو و سکون را و فتح کاف فارسی و های خفی اتمان جوهر بسیط لطیف همه جا فرو گرفته
دانش بدو وابسته و آن را دو گونه شمرند نخست جیو آتمان بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح واو
ابدان بشری و حیوانی و نباتی گیرد و هر پیکر را نفس جداگانه انگارند و شناسای او در
محسوسات و معقولات بی پیوند چو هرسن که حال او گفته آید دوم پرماتما بفتح بای فارسی
و سکون را ایزد بیچون یکی و قدیم پندارند شناسای بی سن دانند سر بر بدن آن نبرد و
باشند جرونج بضم جیم و سکون واو و کسر نون و سکون جیم آنچه از نر و ماده پدید آید اچیچ
بفتح همزه ایچنین نخستین بر دو گونه بود جرایج بفتح جیم و را و الف و ضم یای تحتانی و فتح جیم
خداوند زهدان اندج بفتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی مشدد و جیم در بیضه هستی
گیرد و هر دو را پیچ اتشیچ و سیبن بر چهار گونه نخست پارتهو بفتح بای فارسی و الف و را
و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح واو و پیکرشان از خاک باشد دوم اپای بهمزه و الف
و کسر بای فارسی و الف و فتح یای تحتانی از آب سوم تیجس بفتح تای فوقانی و سکون
یای تحتانی و فتح جیم و سکون سین از آتش چهارم بایوی بیا و الف و فتح یای تحتانی
و کسر مجهول واو و دو یای تحتانی نخست ساکن و دوم مفتوح از باد اندری پنج حواس ظاهر

و من که جوهریست لطیف با دل صنوبری پیوند خاص دارد و آگهی ازو پدید آید و آنکه آدمی بشهرهای
دور دست سیر خیالی نماید از جنبش او انگارند و بر خلاف آنها همه جا ندانند و میانسابسان او
همه جا دانند از سه آن هفت گونه بود درب بفتح با و کسر را و فتح با گن بضم کاف فارسی و
فتح نون کرم بفتح کاف و سکون را و فتح میم سناتا نپیه بفتح سین والف و کسر نون و فتح
یای تحتانی و های خفی لیشتیا بکسر با و شین منقوط و سکون یای تحتانی و کاف و تای
ستموامی بفتح سین و سکون میم و واو و الف و فتح یای تحتانی اپتهیا بفتح همزه و با و های
خفی و الف و فتح واو نخستین عبارتست از جوهر و آنرا به دانند و همه را قدیم شمرند لیکن عنصر
چهارگانه جزوی لایتجزی را هنگامی انگارند تا من اکاس عناصر چهارگونه کال بکاف و الف
و سکون لام و شانک بدال و شین منقوط و الف و دال اول و دوم لختی گفته آمد سوم جوهر
لطیف در همه جا دانند و او از بدو قایم و عناصر چهارگانه را اسپان یونانی برگذارند لیکن پاره
بر فراز همه پندارند چنانچه گذشت کال زمانه و آن جوهریست لطیف همه جا وشناجست و آخر انیز
با انسان نگارند قایم بغیر استشن گونه دانند گرمی جنبش و رفتار و آن پنج روش بود
دوری و جنبش بالا و جانب پایین و انقباضی و انبساطی و آنرا هادیث گویند سماتان
کلی بودن یکی دانند ذاتی و عرضی برگذارند نخستین را قدیم پندارند و قیام او بجوهر و عرض
و حرکت اندیشند و حیات سماتا نپیه گویند بجیم و الف و سکون تای فوقانی دوم این
اپادیه سامان بضم الف و بای فارسی و الف و کسر دال و های خفی حادث و بوده قایم
نماینده لیشکها قایم بغیر است که در ذات خود از همه ذات جدا است و یکبارگاه را جدا سازد و آن
جزو در جوهر قایم بود و جوهری که در عرض خواهد آمد اگر چه جدا سازد لیکن نه بدان پایه و خود نیز
بدان مال اینسپرتی ... پنج چیز را آنگاه خویش حرکت باشد و بدان عرض باجوهر

ماده باشی چون گل با کوزه و تار با پارچه گلی یا جزوی که در وی پیدایی گیرد و شخص با چهره قدیم
شگرف آنگاه سیمای رایگی و قدیم برشمارند و نزد این گروه پیوستن سه گونه بود نخستین انچه گزارده
آمد اگر میان دو چیز بود آنرا سنجوگ خوانند چنانچه در گزارش اعراض گفته آمد و بسیار دانند
دیگر چیزی با چیز دو یا دوی مانند نفس با تن و این را سمروپ نامند بضم سین و را و سکون واو
و فتح بای فارسی ابهاو و نیستی قایم بغیر دانند و آن بر دو گونه بود سنسرگا بهاو بفتح سین
و نون خفی و فتح سین و سکون را و کاف فارسی و الف و فتح با و دهای خفی و الف و واو عدم
چیزی انیونیا بهاو بفتح همزه و کسر نون مشدد و ضم یای تحتانی و سکون واو و کسر نون
و یای تحتانی و الف هستی که میان دو چیز باشد چنانچه گویند این آن نیست این عدم منسوب الیه
خویش در یکزمان و یکجا فراهم گردد و نخستین قسم را سه گونه برگذارند پراگ بهاو بفتح بای فارسی و را
و الف و کاف فارسی عدم سابق پردهنسا بهاو بفتح بای فارسی و را و دال و های خفی
و نون خفی و سین و الف عدم لاحق اتینتا بهاو بفتح همزه و کسر تای فوقانی و نون خفی
و تای فوقانی و الف عدم جاویدست که بود و نبود یکجا فراهم نگردد و در یکزمان جمع آید چون تاب
... و سیاه حصول ... و هم در روشنی و قایم بغیر که ازین هیچ یک نبود عرض خوانند و آنرا گن
گویند و بیست و چهار قسم انگارند روپ بضم را و سکون واو و فتح بای فارسی رنگ است
و اصول آن هفت پندارند سپید و زرد و سبز و سرخ و سیاه و سفید و دیگر رنگها از آمیزش پدید آید رس بفتح
را و سین مزه است شش نوع شمرند شیرینی تلخی ترشی نمکینی تیزی زمختی گنده بفتح کاف و نون خفی
و فتح دال و های خفی بو و آن دو قسم است خوشبو و بدبو سپرس بکون سین و سکون
بای فارسی و سکون را و فتح شین قرشت انچه بسودن دریافته شود و آنرا سه نوع دانند سرد و گرم
نه سرد و نه گرم سنکهیا بفتح سین و نون خفی و کسر کاف و فتح های خفی و یا و الف شمار است عدد و

آن بر سه گونه بود یکی و دو و افزون پرمان بفتح بای فارسی و کسر را و فتح میم و الف و فتح نون مقدار
و آنرا چهار قسم انگارند اَن بفتح همزه و ضم نون قدر یک جزو و اتیچری بفتح همزه و تا و را و سکون
سین و فتح واو مقدار دو جزو و ناس نیز گویند دیرگه بکسر دال و ضم نون و فتح کاف دیرگه بکسر دال
و سکون یای تحتانی و را و فتح کاف فارسی و های خفی اندازه سه جزو و افزون مهت بفتح
میم و ها و سکون تای فوقانی قدر آکاس و مانند آن پرتهکتو بدو اشیا از یکدیگر تمیز کردند
کلیت در ذات خود و تشخص آن را بمثابه پیشکا دانند و آنرا بر سه گونه بر شمارند چنانچه گویند
یکی مثل آن بیست و یا دو و یا افزون بسان اوست سنجوگ پیوستن و دو چیز قدیم و غیر قدیم
بجنبش یکدیگر یا یکی بهم پیوندند و چون هوای سوی نداند بیهاگ جدا شدن یکدیگر پرتو بفتح
بای فارسی و را و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو دوری زمان و امکان اپرتو بفتح همزه
نزدیکی بدان سان بدهه بضم با و کسر دال مشدد و های خفی دریافت نفس ناطقه سکه بضم سین
و سکون کاف و های خفی آسودگی دکهه بضم دال و فتح کاف و های خفی رنج اچهیا خواهش
دویکهه بضم دال و کسر مجهول واو و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی خشم پریتن
انجام خواهش و کار گردان گرتو بضم کاف فارسی و را و تای فوقانی فتح واو گرانی و بسیاری را
از اغراض شمارند و هم گرانی پندارند درو بضم دال و سکون را و فتح واو و ضم تای فوقانی
مشدد و فتح واو روانی سنیهه بسکون سین و کسر مجهول نون یای تحتانی و ها روغنی بودن
سنسکار بفتح سین و نون خفی و کسر سین و کاف و الف و را عرضی که چون پدید آید جوهر را
بدان حالت که بوده باز آرد و آنرا بر سه گونه دانند بیگ بکسر بای اول و کسر مجهول دوم
و سکون یای تحتانی و فتح کاف فارسی و آن عرضی است از جنبش پدید آید و حرکت را نیز باعث
گردد چون جنبش تیر پس از سر دادن از کمان خانه دزد این گروه حرکت در آن سوم فرو شود

ناگزیر از وی این عرض پدید آید بجنبش آرد بهاونا بفتح با و های خفی و الف و فتح واو و نون
والف و آن خاصیت نفس ناطقه باشد از و خاطر رفته بیاد آید و چون دانش از پس اندیشه آن بیاید
ناگزیر این عرض گرد و واز دریافت باشند یا شروهش ناگهانی پدید آید و سرمایه یاد کرد فراموش
گردد بیشوست تهاپک بسکون سین و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح دو تای فوقانی
و های خفی و الف و فتح بای فارسی و کاف پیچیده و هیچ گروه را بازبجای خویش آورد و بعکس
دهرم بفتح دال و های خفی و سکون را و میم حالتی از شایسته کردار در نفس ناطقه پیدا شود
ادهرم بفتح همزه خلاف آن و این گروه را رای آنست که نفوس را بدست آویز این دو گوهر
در گوناگون پیکر در آیند و از غم و شادی پاداش برگیرند از نخستین بهشتی پیکر برگیرد و از پسین
دوزخی و در هر یک بودن از هر دو سر انجام یابد بپهاونا بفتح سین و سکون با و فتح دال
و از چهارده عرض نفس ناطقه را باشند بیژه سنگهه و گونه اچهاپیرتین و دهرم و ادهرم گاه و بهشتمار
سنکهیاپریان پرتهکتو سنجوگ بهاگ و بیشین از و در نگذرد و سنکهیاپریان پرتهکتو سنجوگ
بهاگ بیشتر بدیشش با اکاس باز گردند و سپجا هشتاد و غیر از سه هیچ مذکور اعراض کال و
دساو آن پنج اپرتو اپرتو یک سنسکار بیشتگانه عرض من شیرس سنکهیاپریان پرتهکتو
سنجوگ بهاگ اپرتو اپرتو یک سنسکار بیژه عرض باد و پیسپرس سنکهیاپریان پرتهکتو
سنجوگ بهاگ اپرتو اپرتو در دو تو یک سنسکار یازده عرض آتش و گرم پیسپرس خاصه او
روپ پرس شپرس سنکهیاپریان پرتهکتو سنجوگ بهاگ اپرتو اپرتو در دو تو گرتو سنسکار
یک سنسکار چهارده عرض آب سنه گرم پیسپرس خاصه او سپاره چهارده اعراض زمین
گرتو تای سیشه کننده و آن در حرا و یافته نشود اعراض اکاس چهیم سنشش دراز دیده
اچهاپیرتین آتاس سنکهیاپریان از آنکه پرتهکتو درسه در حیوانات در من اکاس اکال

دو سا پایان انگ سخن گویا انگ پهنگتو و چهار و در جز رلا تخیری باو سیرن انگ سنا گویا
پایان انگ آنها پهنگتو و پنج در جز آتش رو بپ سیرن انگ سنا گویا پایان انگ آنها پهنگتو و سه
در جز آب رو بپه رش سیرن سینه انگ سنا گویا پایان انگ آنها پهنگتو گر تو در و تو و چهار
در جز خاک انگ سنا گویا پایان انگ آنها پهنگتو گر تو گویند جز اعراض قدیم را چهار پریلن
و به هر جز عنصر ابرد و سکه و که و دو گونه سندلی پدید آیند و به دیگران البته دو قدر سوم ناتوان
گردند و باقی زبان را زیان باشد و چنان برگذارند هشت عرض کلی گویا پایان پهنگتو
سبجوک بهاک پر تو ابر تو گر تو و آنچه بد و چیز البته بهار سنجوک بهاک سنا گویا یک پهنگتو
و اعراضی که تهاس در یابد شش تا برگذارند بده سکه و که و دو گونه پریلن و آنچه بنهایت
معلوم شود چهار دیرهم او دیرهم مهاو ناسنکار و از فراوان جسم اعراض همین قدر سپرده شود
چون اقسام ارتهه گذارده آمد آغاز در پنجم قسم پرچی نماید اگرچه در دوم قسم ارتهه گذارش
یافت لیکن برخی حال اینجا برگذارند و آنرا برد و گونه ساخته اندیکی آنچه بوسیله چهار پرمان شود
آنرا انهماو گویند بفتح همزه و ضم نون و فتح با و بای خفی و الف و فتح واو دیگر آنچه از خاطر رفته
بیاد آید بدست آویز مهاو ناسنکار شود آنرا اسمرت خوانند بضم سین و کسر میم و را و
تای فوقانی و ششتین دو گونه بود نفس امری و جز آن پیشین را پرمان خوانند بفتح بای
منقوطه و نون خفی و فتح شین منقوطه و یای تحتانی شکسته و دوین بیپری بکسر با و فتح
بای فارسی و سکون را و فتح میم و یای تحتانی غیر واقع را واقع انگاشتن سنسک بفتح سین و فوقانی
و سکون را و فتح کاف این قسم بی پایه است در جای خود گذارش یابد همچنانچه در
جواهر گذارده آمد اینجا بتفصیل برنگاشته سهرورسها نگارد شمن من و زبان و دیگر
اعضا به تکلم بگویند دیگر دو از ظاهری چهار چیز باید دانستن نخستین تقسیم ششگانه

بدن و دو کلمه علت چنین را گویند آنرا سه گونه برشمرند آنکه براو الف بفتح کاف
وهای خفی خواهش را گویند دوم آنکه بضم مجهول دال وکسر مجهول واو وسکون یای تحتانی
وکاف وهای خفی خشم بود سوم بضم میم وسکون واو وفتح ها غیر واقع را واقع انگاشتن پیوستن
زیستن بعد از مردن و تعلق گرفتن از نفس ناطقه با بدن و مردن پس از زیستن و گسستن
علاقه پس از پیوستن چهل نتیجه دهد دهرم واو هرم دکهه پنج نقیضین [illegible] و اینجا [illegible]
از آنکه راحتهای بهاانرا بیشمارند اول آنکه دور شدن تخم [illegible] دیگر [illegible]
بست و یکم تخم نشستن حواس ذکور نشستن مدرک اینها نشستن و انائی که ازین [illegible]
پدید آید و بدن آنکه انگاه بالا است و شادی متعارف که انگشته تخم است و تخم خلاصه [illegible]
وکلمه عبارت است از آنچه او را انخواهند [illegible] و [illegible] رسیدن باید که تخم
هستی گرانیک است [illegible] بضم میم وسکون کاف وکسر تای فوقانی ونفس ناطقه درین حال
بی حس و شعور گردد و به بدن نپیوندد و از [illegible] و بفتح رهائی یابد سرانجام پیوستن نفس
به بدن انکار ند و آنرا [illegible] گویند بفتح میم ونون وسکون [illegible] از دهرم و آدهرم باشد
و پیوستگی نفس پاداش نیکی و بدی پایدار از کرم هر چیز و شایسته وقت و ناشایسته کار
و تخم و شادی از کرم دانند بفتح کاف وسکون را و میم و مبدای آن از جهل باشد بفتح جیم
و تای فوقانی وسکون نون وارد حقیقت چنین و پرورش یعنی تدبیر کارها و از خواهش که آن را
ارا که گویند هستی یابد و آن سه را گیان بکسر میم و تای فوقانی مشدد و های خفی [illegible]
یای تحتانی والف وکاف فارسی مکسوره و یای تحتانی والف ونون دانش پناه و آن
از بیداو ناشکار رسید [illegible] پذیرد از گذارش جان و تن و شایسته کار بهانه سبب [illegible]
دانش پدید آید و رستگار بهای [illegible] بوده سرانجام یابد و ناشناسندگی نابود گردد تحقیق

دانائی چهره برافروزد و شورش برآید و شد فرو نشیند برخی همان سپاس گذارند چون الهی
شایسته فروغ افزاید کج بینی و نادانی روی در سستی نهد و پایان آن از آگهی و دو پایه بینش خویش
و خشم رخت بربندند و از آن پرورت بنیستی گراید و از بودن آن خشم پدید نشستن مردم
آید و درد و غم راه نابود گیرد و مکت جاوید نشاط آورد گروهی چنان برسرایند که از تنگنای
متهیاکیان ناپدید گردد و آن سرمایه نابود اچیا شود و آوخانه براندازد پیشین آید و آن گروهی
بنیستی فرستد و آن و برهم واد برهم را بردارد و از آن نقش خشم بسته دود آید و آن دو گروه را
بنیستی نشانند لیکن شایگان گویند چون پیکر عنصری نوردیده آید دانائی بنماید و دانش والا
بسه چیز سرانجام یابد شرودن بفتح شین منقوطه وسکون را وفتح واو ونون شنیدن د
دریافتن بید و داستانهای آگاه دلان چنانچه هست و آن بی باوری راه برفته صحت
نه بندد منن بفتح میم و نون وسکون نون بدانچه از آن ایزدی کتاب و گذارش نیکوان
فرا گرفته باشند بسیار گمارد که بفروغ براهین روشن گردد و دل بیقین گراید و برخی از آن این
برگذارند آدمی پس ازین دریافت همواره درین اندیشه باشد که نفس ناطقه چیست و او را
چه بستگی ندهیاسن بکسر نون و فتح دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح سین
وسکون نون از افزونی ملاحظه و فراوان گشتن سراپای آن مقاصد خوی او گردد و همواره
در پیشگاه دیده و کردار بوده حقیقت آرا شود و جوقی چنین برگذارند که ملاحظه نفس ناطقه بطرزی
استمرار گیرد که این سررشته نگسلد و چون این سه چیز بعضی درست و چندی شگرف فرا
آید دانش بزرگ حاصل گردد و از تنگنای غم و شادی شکنجه تن رهائی یابد و این گروه را
بکاسی بیوه گرا نامند بکاف و الف و فتح یای تحتانی و کسر با و ضم یای تحتانی و سکون واو
و فتح با چنین برسرایند چون یکی از بخت آوران سعادت منش را نیز آگهی برکشاید از دو

بگذشت و آینده خویش شناسا آید و داند که چند بار دگر پیوند پیکری را روی دهد و خواهد
بیرونی برگذرد و اورا ایزد بیهال شرک نیروی ببخشد و در کمتر زمانی چندین بدن برگیرد و
بیک نفس و یک زمین با ملایم و ناملایم روزگار برگذرد و چون آن پیکرهای عنصری در
نور روی سعادت جاوید پیوندد و گروهی بر آنند که همگی آدمیان را مکت شود و عالم را اگرچه
سر آغاز نداند لیکن زادن و زامیدن بانجام رسد پیشتی شگفت آمد و بودن سه گونه شمرند
از دید عوارض مشترک بهم رسد چنانچه از دو یا چیزی نمودار شود و در درخت و آدم و جز آن
بودن دو دلگر دو وار و دیدن نشان خاص پدید آید چون او در قدیم و حادث نباشد یا
در جوهر و عرض نبود شک چهره برافروزد که این قدیم دارد یا حدوث جوهر است یا عرض و
نیز از سخن پیدایی گیرد و بهر گاه دو فرد به پیدا مرد و انش سگال یا بجا سبب و سلب او نیز نماید شک
فتد پیوی سخن آنچه برای او بکار گرد و کرد و انند آنرا علت شمرند و علت از سه افزون نیست
فاعلی شرائط و اسباب در دو مستعار گشته و آنرا نمت کارن گویند بکسر نون و فتح میم
و فتح تای فوقانی مشدد و کاف و الف و فتح را و نون مادی آنرا سموای کارن بفتح
سین و سکون میم و واو و الف و فتح یای تحتانی صوری آنرا اسموای کارن خوانند
بفتح همزه علت را کارن گویند و معلول را کارج بکاف و الف و کسر را و فتح جیم و علت تامه را
سامگری بسین و الف و فتح میم و کاف فارسی مشدد و کسر را و سکون یای تحتانی و
تفصیل این در هندی نامها در نخستین پایه گذارش یافته و شناسا نشست گذاران
جائی که نسبت استلزامی پیدا باشد ساخت دلیل روشن شده او لیو دشتانت
ناگزیر قیاس و آن از پنج درنگذرد نخستین پرتگیا بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی
و سکون کاف فارسی و کسر نون و یای تحتانی و الف گذارش مدعی چنانچه گویند آتش

در تن گوه است هیت بکسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و ضم تای فوقانی ثبوت ملزوم
چون دو دگر از وابستگی اتیش گرایند و آن سرمایهٔ قیاس بود و آنرا باعتبار نسبت ملزومی
بر سه گونه دانند اگر لزوم و ثبوت است کیول انوی بکسر مجهول کاف و سکون یای
تحتانی و فتح واو و لام و فتح همزه و نون مشدد و واو و کسر همزه و سکون یای تحتانی و اگر
در نفی انست کیول بترکی بکسر با و سکون تای فوقانی و کسر را و سکون یای تحتانی
و کسر کاف و سکون یای تحتانی و اگر در هر دو انوی بترکی و در قسم سوم پنج چیز
لازم شمرند تا قیاس تمام باید پچهسو بفتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و های خفی
و فتح سین و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو و مستدل داند که ملزوم در فلان جا هست
دوم پچهی سو بفتح سین و بای فارسی و کسر مجهول جیم فارسی و های خفی و سکون
یای تحتانی و دانستن جاییکه لازم و ملزوم هر دو باشد تا نمایش آن کام برگیرد چنانچه
مطبخ و دود و آتش سوم پچهاستو بکسر با و فتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و های
خفی و الف و دانستن آنکه هر جا مطلوب نیست ملزوم نیز نیست چهارم اپاهیه ...
بفتح همزه و با و الف و کسر دال و های خفی و فتح تای فوقانی و کسر با و فتح شین منقوطه و
یای تحتانی و سکون تای فوقانی و فتح واو و دانش عدم مقصود بنا شدن پنجم است ...
پچهسو بفتح همزه و سین و سکون تای فوقانی و فتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی
و فتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و های خفی و ضم تای فوقانی و فتح واو یعنی هیئت دیگر
بنقیض مطلوب نبود و در قسم اول هیئت سوم این پنج نبود و در دوم دوم پنج باید ...
اداهرن بضم همزه و دال و الف و فتح ها و را و نون و آن بیان ملازمت ملزوم است چنانکه
خوانند بکسر با و یای تحتانی و الف و کسر بای فارسی و فتح یای تحتانی و لازم را ابیا پاک

باسر بای و یای تحتانی والف وفتح بای فارسی وکاف. و نسبت استلزامی را بیاپت گویند بکسر بای
موحده و یای تحتانی والف وسکون بای فارسی وکسر تای فوقانی. اپنی بضم همزه وفتح بای
فارسی ونون و یای تحتانی وآن نمودن ملزوم است درجای مطلوب. نگمن بکسر نون و
فتح کاف فارسی ومیم وسکون نون وآن نتیجه باشد اگرچه عین اول است لیکن بنیاد آن مطلبی
مذکور و درپنجم بطراز تنبیهی. ترک دانش غیر واقعی است وآن شناسای نابودن ملزوم واقع
است مندل نگذارش آن اشتباه از نسبت التزامی بردارد چنانچه منکر آتش را بگوید اگر
چنین بودی دود ناپدید گشتی که معلول آتش است. نرنی بیقین گرائیدن پس از انجام برهان
باد گذاردن دو جویای آگهی رای یکدیگر را و به نیک سگالی وحق پژوهی برگفتن چون
وچرا و الزام دیگری و هستی خویش پیرامون خاطر نگردد و نیز تا چنین فروهیده مردم [illegible]
بی همتا چالش نماید. جلپ گفتگوی دانش برای چیرگی بی آنکه آگهی را پیش نهاد خوی
ودیگری را بر هم زدن گذارده. بتنڈا هیتو ابهاس قیاسی که در هیئت نما باشد وآن پنج گونه
بود. این را اگر بالاتر ازین یاد می آورد نباز سه دیگر بآیین شرمساری دانستن. چهل سخن
خصم را از زیرکی دروغ برخلاف مراد او فرود آورده آوید سخن نماید. جاتی در پاسخ آن
گذار دگر سوی مند نباشد و نکوهیده بود و بحیت زبانی و نکته گیری پیش برد و آنرا بیست
وچهار نوع دانند. نگرهستان گفتار خصم را سرمایهٔ خموشی او گردانند و آنرا بیست و دو
قسم انگارند. و در هر یکی ازین مقاصد شانزده گانه چندین مسائل و در هر کدام دگرگونه
راه پیماد رنگارنگ جستجو و گوناگون تمثیلات و برانند هر که این شانزده چیز را چنانکه هست شناسا
گردد از زادن و مردن رهائی یابد و از غم و شادی آزاد گردد. و دیگر گونه شناسائی بسبز برل
رسد. اولیس بضم همزه وکسر مجهول وال اشده وسکون یای تحتانی وفتح سین این شانزده

چون ایشان هم همتنا است یا دیگر سخن چپلی بفتح لام و جیم فارسی مشدد و های خفی و نون از آن
حقیقت آنها چیست پرلی بفتح بای فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی و جیم فارسی مشدد و های
خفی و الف نیز و فتح حال و تعریف این گروه اگر چه عالم را سرآغازی نمانند لیکن بانجام گرایند
و آنرا پرلی گویند بفتح بای فارسی و سکون را و فتح لام و سکون یای تحتانی و آن دو گونه
یکی نخستین پرلی انجام استان هستی بعدم در و دیگر پدید نیاید و همگی ابداعی صور بعدیم در شوند
و بقات تا مدت خواهش ایزدی و سپری شدن زمان معین و وقت رسیدن معهود چون
آن هنگام فرا رسد مشیت الهی و هرم و اوهرم بسستی گرایند و بایزدی خواهش جنبش در جزو
لایتجزی پدید آید و ازان جنبش طور تحقیق پذیرد و چون جنبش روی در فنا نهد اول
کره زمین پس آتش بعد ازان باد پس آب بسستی خانه در شوند و هنگامه آفرینش درنوردیده
گردد همگی نفوس را گشت روی دهد و آنرا مها پرلی خوانند بمیم و ها و الف و دوم گشت
یافتن بر مها اورا گشت چهرلی گویند بفتح کاف و های خفی و نون پنهان و دال هندی
درین هنگام جزو هرم و اوهرم و هبا تا ستارگان و گروهی همه نابود شود و در هر صد سال تنگرفه
کرگهتی گذارشش یافته بر مها بدین دولت رسد و پس از سپری شدن همان قدر مدت بجای
دیگر طرز هستی بگیرد و گروهی بر چهار گونه شمرند و آن دو و سوم خرد است باین از جهانیان
بر دارند و آن بسر آمدن یکی از چهار جانب پیدائی پذیرد و چهارم فرو شدن هر یک از پرلی
او پیدا از نخست پیوند من از نفس ناطقه بگسلد بسبب اتصال نفس از بدن گسیخته گردد و آفرینش عالم
سمشرت گویند بکسر سین و را و سکون شین منقوط و کسر تای فوقانی هندی بایزدی خواهش
و سپری شدن زمان دراز و رسیدن وقت خاص هرم و اوهرم را نیروی کار فرمائی
بهم رسد و اجزای لایتجزی بجنبش گرایند و دو جزو باهم پیوندد و آنرا دینک نامند بکسر دال

و یای تحتانی و ضم نون و فتح کاف و پس از آن سه دینک فراهم گردد و آنرا شش پنیک خوانند
بکسر تای فوقانی و راو یای تحتانی و کسر نون و سکون کاف و چون چهار این گرد آید چتر پنیک
گویند بفتح جیم فارسی و ضم تای فوقانی و فتح را و ضم نون و فتح کاف و همچنین پایه پایه افزایند
و فراوان پنیک چهره افروزد و بر خلاف فروشدن نکاهی گیرد و بدین ترتیب باد و آتش و آب
و خاک سپهر پایه ها بشمرد و فروغ ها این [illegible] تجلی [illegible] پیکر [illegible] همه را آمیزه پنجگانه
و از باد هوا را [illegible] و آن در پای لوک [illegible] بالف و یای تحتانی و ضم بای
لام و سکون واو و کاف و آن عالمی طبقات است و [illegible] و باد و زنده و [illegible] آنرا [illegible]
زبان هندوان گویند بفتح بای فارسی و راو الف و نون و آنرا نیز گویند [illegible] چنانچه گفته آید و
از آتش [illegible] بیان [illegible] لوک [illegible] والف و کسر دال و فتح تای فوقانی مشدد
و آن طبقه ایست که سپهر گاه آفتاب است با سپهر و [illegible] و از آب [illegible] آبی [illegible] ورن
لوک [illegible] بفتح واو و ضم را و فتح نون و آنرا نیز [illegible] کوه سمیر نشان [illegible]
و [illegible] و بر [illegible] از خاک [illegible] خاکی [illegible] جماد و نبات و حیوان [illegible] خوانند
خویش نخست ایران تولدی پدید آورد [illegible] تفصیل [illegible] گویند [illegible] خواهش
قدیم [illegible] هنگام [illegible] آبادی [illegible]
جا [illegible] بکسر جیم فارسی و کاف و سکون یای تحتانی و راو کاف و یای خفی و [illegible]
[illegible] گویند بفتح سین و نون خفی و کسر جیم و با و سکون یای تحتانی
و راو [illegible] پنج [illegible] بضم سین و سکون واو و تای فوقانی و فتح را [illegible]
[illegible] اختصار [illegible] گزارده [illegible] مهاکلی [illegible] بای خفی و الف و کسر کاف و فتح یای تحتانی
خفی و [illegible] روشن روشنی و [illegible] بار [illegible] با و الف و سکون را و کسر تا

فوقانی و فتح کاف روشن گردد پنجم پاپ بهره ونیکا بکسر تای فوقانی هندی و سکون یای
تحتانی و کاف و الف معنوی را شرح برنویسد پنجم نیدیه بکسر نون و فتح یای و نون مخفی
و فتح دال و های خفی فن را بروشن بیانی بسر آید و چندی دوازده گانه برشمارد ششم کرشته
ششم سربت بکسر با و سکون را و کسر تای فوقانی برخی پیچیدگی های نخستین را بآیین
اختصار گشایند هفتم سرکیت بکسر نون و ضم را و سکون کاف فارسی و فتح تای فوقانی در آن
تفصیل سید باشد چهارده و شمار را دو گونه برشمرند یکی آنکه از و حرفی پدید آید و آنرا ویهون نامند
بفتح دال و های خفی و فتح واو و کسر نون و آنچه حروف از و بسر آید آنرا پدن بفتح با و سکون
را و فتح نون و اچهر نیز گویند بفتح همزه و جیم مشدد و های خفی و فتح را و چندی فراهم
آید نامند بفتح بای فارسی و دال و چندی پدید یکجا شده را پاکی بیا و الف و کسر کاف مشدد
و فتح یای تحتانی و چنان چندی ازین باهم آید سوتر گویند و جمع آمده آنرا پرکرن نامند
بفتح بای فارسی و سکون را و فتح کاف و سکون را و فتح نون و چندی ازین چون گرد آید
آهنگ خوانند بفتح همزه و الف و سکون ها و کسر نون مشدد و سکون کاف و چون ازین گروهی
سرانجام یابد ادهیای بفتح همزه و کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح
یای تحتانی و چون آنرا شناسند شاستر نامند بفتح شین منقوط و الف و سکون سین و فتح تای فوقانی
و سکون را و در برخی نامها اشتباه در پدید های مذکور رود و آنرا نیز بدین بگشایند هشتم
پرکرن باب و مسئله را یکجا ساخته نامه پیرایند نهم آهنگ مختصری که در یک روز توان
خواند دهم پرشست بفتح بای فارسی و کسر را و فتح شین منقوط و سکون سین و فتح تای
فوقانی هندی هر چه در یکی از کتب علمی نوشته باشند از آن جداگانه رساله نویسند یازدهم
پدهتی بفتح بای فارسی و دال مشدد و های خفی و کسر تای فوقانی مسائل هر شش علم ترتیب

در آن گذارش باید دوازدهم سنگره بفتح سین و نون خفی و سکون کاف فارسی
و فتح را و ها همه فنون دانائی درو و این علمی تا سها مخصوص این گروه نباشد بیاض را جیبا
نامند بفتح با و سکون را و کسر جیم و با و الف و بجای فصل و باب یکی از ده کلمه آورند انگت بفتح
همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی اچهواس بضم همزه و جیم فارسی و های خفی و واو و الف و
فتح سین سرگ بفتح سین و سکون را و فتح کاف فارسی اسبرام بکسر با و سکون سین و را
و الف و فتح میم الاس بضم همزه و لام مشدد و الف و فتح سین پتل بفتح بای فارسی و تای
فوقانی هندی و فتح لام ادهیای بفتح همزه و کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و
الف و فتح یای تحتانی ادیش بضم همزه و کسر دال مشدد و سکون یای تحتانی و فتح شین
ادهین بفتح همزه و دال مشدد و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح نون ستبر بفتح تای فوقانی
و سکون نون و تای فوقانی و فتح را نیپای مرنیج ادهای ترکیب یافته نخستین در فهرست
مقاصد شانزده گانه و تعریف هر کدام دوم در تفصیل بیان و تصحیح معروف و خبران سوم
در شش قسم پیسوا تما سر ایندری رشته بده من چهارم در باقی اقسام او پنجم در حال
حاب و نگر هستان اگرچه کتاب شیند ست لیکن برین کتابهای فراوان سخن گذارش یافته
و هر دو هم نیز بدان سیهر دارند بالا نگاشته آید شگفت کتاب این همین دانش را
حکیم کناد بفتح کاف و نون و الف و فتح دال بر روی کار آورد باستین یکتائی دارد و
در بیندی بخلاف گرایند تا سها حقت مدار شمه آورند در سبب کین کرم سامان بهتره گیمو آ
ابها و همه را درین بر گذارند و از میان خبر پیچه و اتمان نگر وند و ما عراضی که از نگی
پدید آید از تابش خورشید با گرمی آتش دگرگونگی رود و آن نزد ایشان از روپه و رس
و گنده و سپرس در نگذرد و آنرا پاک بپای فارسی و الف و فتح کاف و سکون جیم گویند

بنای گوهر جسم را در خامی و پختگی بحال خود دانند چنانکه گویند اجزای جسم از هم جدا شود
و بایزدی قدرت باز فراهم آید دیگر بنای یک سوای چشم در یابد و کنا و لقیاس و هم
میمانسا حکیم جیمن این دانش را پدید آورد بفتح جیم و سکون یای تحتانی و کسر میم و نون
ازان دو پیشین مقدم است و سر آمد دانش اند و رسه تن کمارل بهت بضم کاف و میم
والف و کسر راء و فتح لام و با و های خفی و تای فوقانی هندی مشدد و پربهاکر بفتح بای
فارسی و سکون راء و با و های خفی والف و فتح کاف و راء و ضم کاف فارسی و راء و مرار مسر
بضم میم و راء و الف و کسر راء و میم و سکون سین و فتح راء اشهرت چنین دارد که این گروه با ایزد
بیچون نگروند و چندی می گرایند لیکن آفریننده ندانند و پیدایش اشیا از هم و او هم اند
چون ایشان ترپدهان انصاف گزین انجمن حق چون فراهم آمد هویدا شد که همه را راستی
پیمین است لیکن از چاره گری نفس بوقلمون ازان ذات بیهمال خموشی ورزیده و مدار گفتگوی
بر کردار گوناگون نهند و مردم از ناشناسائی و دشمن نکوئی چنان برگذارند و ایزد را شهادت
نشمرند و پیدایان که بنای در اعراض یاد کرده دران قدسی ذات نگویند و پیدا و نیز و مهادیو
را ایزدی مظاهر نه پندارند چنان برگذارند نفوس بشری بدست آویز نیک کرداری بدان
پایه برایند و گزین دیوته فسون را دانند و از بزرگی سید سپهر شناسند عالم را آغاز و انجام
نه نهند چهارگانه تسبیح و کوه های و دریاهای بزرگ را نیز همیشگی انگارند نزد این گروه عالم
از اجزای صغار فراهم آید و چه هر فروزنگر اند و من را چون اثما همه جا دانند و کار کرد آدمی را
باختیار و خواهش او برگذارند و مدارج بهشت و دوزخ و تنزل و صعود و ابدالی حکمت را
اثبات کنند لیکن پیمین همه را انکار کنند و از پیوندگیان و کرم چهره برافروزند و نیز دانش الا
و ستم گر اسودگی در انجام همواره باشد و شنوای از اعراض باد شمرند و بنای از آکاش

و هوای را و من را از آن سه کس قدیم قدیم و جز آن حادث دانند و هر چار جدا انگارند و
ناد اتمی بفتح کاف و کسر تای فوقانی و الف و دال و الف و کسر تای فوقانی و میم و فتح دو یای
تحتانی بشنگ نگرانید و پیدایش همین بسته و مسرده ناست در تن گزین گزیم سامان تا دانمی آسها
ششم بیشیشه بفتح با و سکون یای تحتانی و کسر شین و سکون شین و تای فوقانی هندی و فتح یای تحتانی
و هویت هستی را این نام برگذارند و جدا یگانه موجودی پندارند بنای سرو سپا و سپید برگویند هم
ششم سماواکت بفتح شین منقوطه و سکون کاف و کسر تای فوقانی امریست قائم بغیر خویش و بنای
هر کار گرانی همچون نیروی سوختن در آتش و دفع تشنگی در آب و آنرا دو تا برشمرند ازلی و نا
گرفته آن جوهری که با فسون و مانند آن پدید آید و بنای شورش و سیرابی از آتش و آب داند
هفتم سماوادرتی بسین و الف و کسر دال و سکون را و کسر شین منقوطه و فتح یای تحتانی و رای مهمله
گرد و جز هر جا پندارند هشتم سنکهیا عدد را عرض ندانند و جدا یگانه جوهر انگارند
و بسیار گونه پندارند و بر شمرند و اشیا را از جوهر اکبار جدا باشند گویند
دهم اندهکار بفتح همزه و نون مخفی و فتح دال و های مختفی و کاف و الف و رای تاریکی را نیافتن
گرد سپهری نور روشنایی شمارند و آن گروه جوهر جدا یگانه پندارند که سایه خود بر هم اندازند و
پایان پرتو سنجیدگی پرتو اعراض او اندیشه باشد و هم باشند و جدا
اعتماد کنند و جز روشن را جوهر دانند و جهان اعراض اندیشه را جوهر اعراض او بر شمارند
و اعراض را بسیار و دو برگویند و مسر و کس را جوهر دانند لیکن قدیم انگارند و بر
عالم تعالیم از قیاس همه سه گر رای آنست که از جهان عالم این روشنی پدید آید چون
که جنبش اسم بسیاران دیگران نتابد و مسر یاتای یکتائی دارد که از جوهر بن پدید آید
و جز حس پایان را اعتبار گونه ندانند و به دستخط مردم گرانیده بالا را آنچه از آتش دانند و این

گروه از زمین و کال را بناهای بقیاس دریابند و نیز دادخواهش و از اعراض روپ را این
گروه قدیم دانند و هریکی از رنگهای پنجگانه را در حال مختلف یکی پندارند و کلیت را خاص
جوهر شناسند و بسیاری سنسکار را نگرویدند و کار او را از کرم برگذارند و بیان نشود بهشت و سرشش
بود جهان که در بناهای گذارش یافت و خواص را بهشت برگویند و تامس فراندیسی از فزا
بتای فوقانی و الف و کسر میم و سین و [illegible] ظلمت را دریابند و نیز کیول انوی و کیول [illegible]
نگرویدند و گرانی پیشینیان نگرایند و بهشتی و هرچه در دو آتش درست انگارند و ادراک را در اینها
بقیاس پندارند و این گروه بالا ستیم از شما پیش بفتح همزه و سکون را و فتح تای فوقا
و یای تحتی و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی مشدد و آن گذاردن لزوم و خود
لازم با [illegible] بفتح همزه و ضم نون و فتح بای فارسی و لام و سکون یا و کسر ذال
و یای تحتی [illegible] اگرچه علم با همدیگر [illegible] از عدم علم [illegible] و این از [illegible]
بنای [illegible] این گروه کردار باشد و آنرا دو گونه دانند [illegible] بکسر با
و را و فتح تای فوقانی کردار [illegible] بار آورد و دیگری بکسر نون و کاف و فتح دال مشدد
و یای تحتی آنچه کار کرد [illegible] بفتح [illegible] بکسر نون و فتح تای
فوقانی مشدد [illegible] آن [illegible] بفتح نون و سکون یای تحتا
و کسر میم و تای فوقانی مشدد و فتح کاف [illegible] کردارهای ناگزیر در وقت مخصوص چون خدمت
کسی [illegible] کاهی [illegible] والف و کسر میم مشدد و فتح یای تحتانی بدست آورند [illegible]
برابند [illegible] بفتح بای فارسی و را و الف و کسر یای تحتانی و سکون شین و کسر میم
فارسی و فتح تای فوقانی مشدد و کسر یا [illegible] گناه شود و [illegible] طائفه نخستین از اینها
نگروه بدین گرایند و روزگار خود را بدان آباد سازند و هریکی از چهار گونه آدم را روشی دیگر

در کردار نهاده از مقاصد این فن در دوازده پایه گذارش یافته نخست در پدار تهد
و بیان دوم در کیهم و بر داشتن اشتباه از برخی مجال سیوم در انچه کردار بزرگ که
نتیجه آن الهی کتاب بر گذارد و دیگر کردارهای خورد که در انجام آن چهارم رسد چهارم در آنکه
اندوختن مال برای دو چیزست آسایش خویش و آتش افراختن پنجم در ترتیب اعمال ششم در
پاداش گوناگون کردار هفتم در گذارش آنکه کار کردی که در بید طراز اجمال دارد او را بیان
انچه در انجا بتفصیل گذارده بجای آورند هشتم در وا نمودن برخی از مفصل که در مجمل بکار بند نهم
در بیان افسونی که بنام کی در الهی کتاب مذکورست بجای او نام دیگری آورد و دهم در بنیاد
پرداختن و نیم در بیان چیزی که بیان مفصل در آن مجمل بجای نیاید یازدهم در بیان آنکه
یک کرده بجای سرانجام دو کار بجا آورند دوازدهم در بیان کردی که در آن پیشین نهاده جهت
چیز دیگر و دو دیگری باز پرسیده نشود یکی سیداست کتاب مجهول با و سکون یای تحتانی
و دال و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی پدید آرنده این والا دانش است نام صاحب کتاب
و یای تحتانی و الف و فتح سین او را از هنبدان دانند و در بزرگی بیشتر ازین بتفصیل بیاید
بضم لام و سکون واو و فتح میم و سکون سین مارکندی بمیم و الف و را و فتح کاف و
نون خفی و کسر دال مجهول ال هندی و سکون یای تحتانی است و ماان بفتح همزه و ضم
شین منقوطه مشدد و فتح تای فوقانی و های خفی و الف و میم و الف و نون پل بفتح با و کسر
لام [illegible] بفتح با و سکون نون و فتح واو و نون خفی و تای فوقانی [illegible] دو با
و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی و سکون نون گر با چاپیچ بکاف
و سکون را و یای فارسی و الف و جیم فارسی و الف و فتح را و سکون جیم [illegible]
بای فارسی و سکون را و فتح سین و را و الف و میم از [illegible] [illegible]

دانندگان این سترگ دانش در بیداری و پیدایی و دختران کیهان بسیار پیوسته باشند و پذیرند
بست سرایند لیکن در فتح و نشست و تواب و عقاب و دیگر بزرگی این گروه سخنی از آن نیست جهت تنها
بشمارند در سرخی نام آد و بیدار شده برگویند و در یک یک دال و سکون رای هندی و کاف اتما
دوم ورشتی بکسر دال و سکون رای و شین منقوط شده و یای تحتانی در هستی و جز آن دیدن
بیچون جهت ندانند و عالم را نمود بی بود انگارند چنانچه آدمی را در غنودگی خیالی پیکر باز آید تا
شود و بدان ایشان و شادی را نمود و این سیاهی را بدان سان شمارند یکی وزنشتند و
چگونگان آن اعتبار دگرگون نامها برگرفته در این بزرگ علم از شش چیز سخن رود و بدین آیین
جیو آلیان اشتر و جهد بحرشش را بی آغاز دانند نخستین را بی انجام نیز چه پیش از فتح باء
سکون را و فتح سیم مشدد و های مکتوب دارا چهال جیو و علم را عین ذات گویند و همانان
رهنمود آن ایستادند بفتح همزه و نون و فتح دال و در آن بیچون جز این سه چیز برنگزارند
آگیان بفتح همزه و کسر کاف فارسی مشدد و یای تحتانی و الف و فتح نون و خلاف نشینان
گمراه جیو و ادراک را شناسند و او را در قوت انگارند و بسبب نیک بایه جیم فارسی مشدد
و های هندی و سکون یای تحتانی و فتح یای فارسی و سین و کاف و کسر تای هندی و فانی نیرو کار
پیدا آوردن آن از آن نسکستان بفتح همزه و الف فتح واو و سکون راء فتح نون و قوت
پوشیدگی آشنا سازی بسبب بفتح سین و نون هندی و فتح باء و نون و دال و های هندی
سوم آگیان نخستین سبب یکیست با های هندی و سکون یای تحتانی و دال بدان نمودن اینها
از یکدیگر گویند آگیان نخستین قوت با پاتالم گرد جیم و الف و یای تحتانی و الف و باء دوم
ابدیا بفتح همزه و کسر باء و دال مشدد و یای تحتانی و الف ذات مقدس را با پیوند با بیگانگی
بهم رسد آنرا البیسر گویند بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون راء در آگهی نمود

راه نیابد و آن جیال را پایه پندارند یا چیتو خوانند بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح واو و جیم
اتما نیز گویند و دانش پرده نشین جدا باید کرد نقصان بر دامن کبریا نه نشیند و گروهی که ابد پایه
دانند چیتن پیش از ان نبود و نیز داتیان کسی را کمک نشده است و نیز جوقی که آن بسیار این نیز
فراوان و چندین فروشیده هر و بدان دولت شده و ان و دور شدن اگیان مذکور باشد
بضم فتح والا دانش اگیان سه عرض وار است بفتح سین و سکون تای فوقانی دانش و خوشحالی
وآسودگی و مانند آن از وی پدید آید رج بفتح را و سکون جیم خواهش و غم و شادی مثل آن از وی خیزد تم
بفتح تای فوقانی و سکون میم خشم و بیدانشی و تن آسانی و آنچه بدان ماند از وی آید بسیار رج هر جا که گرد
نمایش آفرینش از چهره بر افروزد با ستیش پیوستن پرورش آفریده بود و بازگردد و با تم همانا او پیدا شده
نشانند و سلسله آفرینش بدین سه عرض صورت گیرد و نمایشهای بی بود و اگیان هیچ تغییر عناصر انجه گفته
بیکن هر یکی را دو گونه برگوید سوچهم بضم سین و سکون واو و فتح جیم فارسی و های خفی و میم [illegible]
جز و که بچشم در نیاید و آنرا اپنچی کرت نامند بفتح همزه و بای فارسی و نون خفی و کسر جیم فارسی و
یای تحتانی و کسر کاف و سکون را و فتح تای فوقانی درین حال ترکیب نیافته باشد و دوم ستهول بضم سین
و ضم تای فوقانی و های خفی و سکون واو و لام نه آمیخته و پنچی کرت نیز خوانند یا فزونی سج
پیدایش گیرد و نیز با دفی سج اکاس نام یابد و او را عرض آن شمارند و نیز بدین ملاحظه
با صورت نسبت واو را دو عرض بود سبد و سپرس و از افزایش ست آتش پدید گشت و آنرا سه
عرض باشد دو مذکور سوم روپ و از بسیاری ست و رج آب ظاهر شد و او را چهار
عرض سه گذشته چهارم رس و از فزونی تم خاک لوح هستی بدست گرفت و او را پنج
بدو نسبت و پنج چهارم پیشین و پنجم گند و گویند از اکاس سامعه از باد لامسه از آتش باصره
از آب ذائقه از زمین شامه بچیرگی ست طراز هستی گیرند و این پنج را گیان اندری نامند

بکسر کاف فارسی و یای تحتانی والف و نون و کسر همزه و نون خفی و کسر دال و را و سکون یای
تحتانی و از آکاس قوت گویائی پدید آید آنرا باک خوانند ببا والف و سکون کاف و از باد
قوت دست ظاهر شد آنرا پانی نام نهند ببا والف و کسر نون و یای تحتانی و از آتش قوت
پا پیدایش گرفت آنرا پاد خوانند بپای فارسی والف و کسر دال و از آب قوت بیرون شدن
براز نمودار شد و آنرا پایو گویند بپای فارسی والف و ضم یای تحتانی و از خاک قوت سپرش
بول و از آن اپستهه نامند بضم همزه و فتح پای فارسی و سکون سین و فتح تای فوقانی و
های خفی و در هر پنج هیچ غالب این را کرم اندری نامند و بسیاری دانش اندوزان هندی
بوهم بدین گروند و از غلبه ست جوهری لطیف پدید آید آنرا انتهکرن گویند بفتح همزه و نون خفی
و فتح تای فوقانی و سکون ها و فتح کاف و را و نون و آنرا از چهار حالت چهار نام باشد چون
ست چیره آید هیچ تشخیص و تحقیق پدید گردد و چت نام گیرد بکسر جیم فارسی و فتح تای فوقانی
مشدد و چون سیج افزایش پذیرد تشکیک چهره برافروزد و من خوانند بفتح میم و نون و چون
چندان افزون شود که برفراز تحقیق برآید بده نامند بضم با و کسر دال و شد و های خفی و نیز بد
تم نظر بر خود افکند و عارستها را بخود منسوب گرداند اهنکار گویند بفتح همزه و ها و نون خفی و کاف
والف و فتح رای از اینجا کثرت بغلبه سیج پانج بهوت گیرد پران بفتح پای فارسی و را والف و
فتح نون باد است در دهن و بینی ادان بضم همزه و دال والف و فتح نون باد حلقوم سمان
بفتح سین و میم والف و فتح نون باد شکم اپان بفتح همزه و بای فارسی والف و فتح نون باد
راه براز بیان بکسر با و یای تحتانی والف و فتح نون باد تمام بدن ده اندری و انته کرن
و پنج باد را که شانزده چیز باشد لنگ سریر نامند بکسر لام و نون خفی و فتح کاف فارسی و کسر سین
و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح را و سوچهم سریر نیز گویند برخی انته کرن را باعتبار بده

ومن و ملاحظه جت و اهنکار و منه پندارند و اجزای او را پنج شده برشمارند و این بدن در هر جاندار
ثابت کنند و از لطافت بتنگنای حس در نیاید هنگام گشت بخستی گراید سپس جانداری پیدائی
گیرد و گی لنگ سریر پندارند و آنرا بهرن گربه خوانند بکسر با و فتح را و نون مشدد و فتح کاف
فارسی و را و بای هوز مختفی و آنچه پس ازین هستی پدید آید ازین روحانی پیکر دانند و پیدایش ستهول
سریر بدین روش برگذارند هر یکی از پنج سوکهم را دو بخش برسازند و از آن ده پنج را چهار چهار
گردانند نصفه اکاس سوکهم را با چهار حصه دیگر از باد و آتش و آب و خاک سوکهم بپیوندد پدید آکاس
ستهول هستی پذیرد و با نصف باد یک بخش از اکاس و آتش و آب و خاک فراهم گردد باد
ستهول پدید آید و با نصف آتش چهار حصه اکاس و آب و باد و خاک بیامیزد آتش ستهول
صورت بندد و همچنین حال آب و خاک هر چند اکاس و باد ستهول بی آمیزش آتش و آب و
خاک پیدائی گیرند و آتش و آب و خاک ستهول بدین آئین انتظام یابد هر سه را دو بخش نمایند
و یک بخش را [illegible] اجمال گذارند و نیمه دیگر را سه قسم گردانند و بیان [illegible] آمیزش باد و آتش و
آب و خاک ستهول [illegible] گیرد و از پنج تا سر ستهول با خود یکی ازان اعراض سه گانه [illegible]
[illegible] کنان انجا پدید آید گوشه [illegible] جلوه هستی گیرد و یکی ستهول سریر شناسند
[illegible] تا شد بکسر با و را و الف و فتح تای فوقانی بهندی و [illegible] شدن عالم بدینگونه
برگذارند [illegible] در آب و آب در آتش و آتش در باد و پنج [illegible] گردد و باد در اکاس و
اکاس [illegible] نابود شود و آنرا [illegible] نامند و [illegible] و آنرا [illegible]
[illegible] بفتح دال و سکون یای تحتانی و فتح نون و نون مخفی و کسر دال و فتح نون چون [illegible]
بهرن گربه که جهان روز [illegible] آفرینش انجمن هستی در گیرد و پیدا گردد [illegible] بفتح بای فارسی
و را و الف و کسر کاف و رای و فتح تای فوقانی هستی یافتها یکبارگی در شوند [illegible]

والف و کسر تای فوقانی و نون حطی و کسر تای فوقانی و فتح کاف اگیان انجام پذیرد و دو دانش
والا بفرو فتح بخشد و نخستین اول فراوان شده و شنود و دیگر جز یکبار نباشد و اگیان بکار کرد دانش
و دسازی شناسندگان آگاه دل و آن سه چیز بشیتن چنیوله نیستی در شنوند در چهار اودسیا
مطالب این فن گذارش یابد نخست در احوال برهما دوم در دور کردن دگرگونگی که در پیکرها
و معاینست سوم در بیان آنچه بدو کمت سر انجام گیرد و چهارم در چگونگی کمت دانش منشان
بوم بید را بر بخش ساخته اند کرم کاند بفتح کاف و سکون را و میم و کاف والف و نون
و دال هندی مفتوح گوناگون کار کرد دران پوربپ میمانسا نامند بضم بای فارسی و سکون
را و فتح را و با جیم چنانچه گذارش بخشی ازان نگاشته آید فرسوده دانش دوم گیان کاند و این را اتر
میمانسا خوانند بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و فتح را و این به بیدانت مشهور سوم
اپاسنا بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح سین و نون و الف و آنرا اسناکرمن میمانسا
گویند بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و را و کاف و های خفی و فتح نون ایزد را در پیکر اندیشیده
توجه نمودن و امروز این بس ناپدید گویند بسنت ساخت بیدانت سزاوار هر کس نباشد و این
شگرف گفتار مگر گوش در نشود جویای او باید که چیزی نیستی قدیم و تغییر قدیم در نوشته باشد و عالم را
از نظر همت باز انداخته در طلب مقصود سخت کوش بود و از تالو فته آنچه آید در دل نشود و
گرفتار شادی و غم نبود و اندیشه بکستر روز افزون سپاه آگهی گذارنده این آگهی داستان
حکیم کپل بفتح کاف و کسر بای فارسی و فتح لام عربی برانند که این گروه بایزد بیچون نگرو
و تحقیق آنست که آفریننده نگویند و آفرینش از پرکرت دانند و عالم را قدیم بر شمرند و آنچه زمان
نیستی پوشیده انرا معدوم نه پندارند گویند معلول با علت در شود و پسان در هم کشیدن بهنگام
پشت و دست و پا را او با فعال اختیاری گردند و بدوزخ و بهشت و پاداش خیر و کشتار ابسان

پیمانها بر گذارند و پرمان بر سه گونه دانند ایمان برا اعتبار نگیرند و تشبیه و تمثیل را همچو جیب علم انتزاع
کال و سار ا چو سر نه انکار نمایند از جنبش آفتاب بر شمارند و در کتب این گروه بجای پدارته تتّ آورند
بفتح تای فوقانی و ضم تای فوقانی مشدد و بیست و پنج بر گویند و از چهار نوع بر نگذرند نخستین پرکرت بفتح بای فارسی و را
کسر کاف و سکون را و کسر تای فوقانی علت شود و معلول نگردد دوم پرکرت بکرت بکسر با
و سکون کاف و کسر را و تای فوقانی برخی را علت و چون را معلول و آن هفت گونه بود نخستین مهت
بفتح میم و ها و دو تای فوقانی نخستین مفتوح و ثانی مضموم مشدد و دوم اهنکار بفتح همزه و ها و نون
خفی و کاف و الف و را و پنج تن ماتر بفتح تای فوقانی و سکون نون و میم و الف و فتح تای فوقانی
و سکون را سوم معلول شود و آن از شانزده بیرون نبود یازده اندری بکسر همزه و نون مخفی
و کسر دال و را و سکون یای تحتانی و پنج مهابهوت چهارم نه پرکرت نه بکرت نه علت باشد نه
معلول و آن پرکه بود بضم بای فارسی و سکون را و فتح کاف و های خفی اعتقاد اول جوهر قدیم
و همه جا پیدا و یکی دانند و خدا او نیست و بیست و پنج و تم چهارم نخستین را بر دو گونه دانند اثر و چون
هستی و دانش را عین انکار کنند و دوم نفس ناطقه و او را همه جا و قدیم اندیشند و فراوان بر
گذارند از پیوند نخستین با چهارم هستی و هستی چهره بر افروزد و گویند پرکرت کور است و پرکه نبیند
و نتوانند لیکن آن دو شده تا پدید آمد را اشتباه بی پا بر شمارند چون هر دو با هم پیوندند و هنگامه پیدائی
و فرو شدن گرمی پذیرد و هنگام پیدائی آن سه گوهر برابر باشند چون زبان پیدائیش فرمان بردار
است غلبه کند مهت پدید آید و نخستین آفریده او را دانند و برای هر آدم پیدا کنانده بوده و او را
بدّه نیز خوانند و جوهر پندارند و امور دانش چیز آید و هر علم و هر چه کیان آکیان
پهر آک بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح کاف فارسی الکی از هیچ دنیا و هیچ
دل از آن ابیر آک بفتح همزه و نقیض آن ابیسرج بفتح همزه و کسر یای تحتانی و ضم ... سکون

را و فتح جیم نیروی شگرف از گذارش نفس پدید آید و آنچه در دید هر دم تو در تو دشوار باشد پدیدا
سازد و دشت گویند او در تاویل مذکور است سرج بفتح سین و نون و سکون یای تحتانی و ضم سین و
سکون را و فتح جیم آنچنان باشد چهار نیروی از فزونی ست پیدایش گیرد و چهار دیگر از زیادتی تم
و از ست آهنکار یعنی طراز هستی گیرد چون هیئت گوناگون و چیزهای دیگر و نسبت و جز آن و دشت
اگر ست غالب باشد پدید آید آهنکار نامور باید بفتح با و سکون یای تحتانی و کسر کاف و سکون
را و کسر تای فوقانی و اگر تم زیاده شود تمس نام آهنکار گویند بفتح تای تحتانی و سکون واو
و تای فوقانی و الف و کسر دال و اگر رج بیشتر گردد تیجس آهنکار خوانند بفتح تای فوقانی
و سکون یای تحتانی و فتح جیم و سکون سین از نخستین قسم آهنکار یازده اندری پدید آید پنج
گیان اندری و پنج کرم اندری چنانچه گذارش یافته و از دوم پنج تن ماتر یعنی پنج ساده
سر [illegible] گسترده تا این گروه چهار پیدا شد و از این پنج عناصر پنجگانه طراز هستی گرفت
از سبد آکاس از سپرس باد از روپ آتش از رس آب از گنده خاک و از این گذارش پیدایی
گرفت که هشت چیز مذکور از هستی علت اند و از یکدیگر معلول و شانزده چیز یازده اندری
و پنج عناصر تنها معلول و آتما را نه علت شمارند نه معلول گویند جوهر آن پنجگانه پی به پای دریافت گرد
و من بیست و پنج را برشناسد و آهنکار البتل با هر یک آن خود را اقرار دهد و دشت جوهر یکی از آن
دو کند دیگر پیدایش از پنجگانه آنچنان صورت گیرد چون ست دیگر را ایجاد نمیکند بنا بر آن علت شمر
عنصری متفاوت شش نوع دانند سهر لوک بضم سین و سکون را و کاف فارسی و ضم
لام و سکون واو و کاف علوی عالم با فزونی ست پیدایی گیرد مرت لوک بکسر میم و سکون
را و ضم تای فوقانی جایگاه آدمیان بسر برند به زیادتی رج چهره برافروزند پاتال لوک بیای
فارسی و الف و تای فوقانی و الف و فتح لام زیر زمین با فزونی تم هستی پذیرد و دو گونه یکسر

بضمول دال و سکون یای تحتانی و فتح واو و تای فوقانی و های مکتوب با نفس درونی است [illegible]
گروه دوازدهم [illegible] خویشتن را به پیکر یاد را آورند و نگارش صورت تا [illegible] آیند و آنچه صفای گوهر [illegible]
بچشم درنیاید و آن هشت گونه بود سیزدهم [illegible] بفتح یا و را و سکون یا و کسر جیم و فتح [illegible] یای تحتانی
قدسی نفوس که در طبقه [illegible] برسند [illegible] جهاردهم [illegible] فتح یا و [illegible] فارسی و را و الف و فتح جیم و الف [illegible]
یای فارسی و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی [illegible] [illegible] گروه [illegible]
طبقه [illegible] منسوب آنان را که در اینجا [illegible] پانزدهم [illegible] بفتح [illegible] و کسر یای
تحتانی و نون و [illegible] و سکون دال [illegible] [illegible] عالم [illegible]
گروهی که در اینجا [illegible] شانزدهم [illegible] بفتح یا و [illegible] و کسر یای تحتانی
و سکون تای فوقانی و فتح [illegible] [illegible] [illegible]
فرو شوند [illegible] پیکر [illegible] گزیند [illegible] [illegible] [illegible] در اینجا باشند
هیجدهم [illegible] [illegible] فارسی و الف [illegible] و فتح دال و های [illegible]
گویند طبقه [illegible] که در آن [illegible] قدسی نفوس [illegible] [illegible] والف [illegible]
فارسی و های [illegible] طبقه ایست که در آن گروهی [illegible] [illegible]
[illegible] و الف و فتح جیم فارسی و های [illegible] [illegible] [illegible]
این گروه [illegible] [illegible] [illegible] یای تحتانی و
و الف و فتح جیم فارسی و های [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تای فوقانی و سکون [illegible] فتح جیم [illegible] [illegible]
گروه [illegible] [illegible] فتح یای فارسی و [illegible] [illegible]

وسکون را وفتح کاف فارسی چار پایان صحرائی کلمه بفتح بای فارسی وکسر کاف مشدد وهای
خفی پرند سمری سرب بفتح سین وکسر را وسکون بای تحتانی وکسر سین وسکون را وفتح
بای فارسی گوناگون مار و جانوران آبی ستهاور بسکون سین وفتح تای فوقانی وهای خفی
والف وفتح واو و را رستنیها مانکهم بمیم والف وکسر نون وضم کاف مشدد وهای خفی آدمی
با فزونی سیج وبسیاری بدین تقسیم کردند وعقیده آن دارند که هنگام هستی آفرینش پنج
عنصر ورشوند وخشیجان در پیج تن مانند درآمیند واینها در اهنکار پرده نشین گردند واو در
خلوتکده مهتت نشنید واین در صفوت گاه پرکرت نهان شود و پنج را بر سه گونه دانند اوده
یا تمک بهمزه والف وکسر دال مشدد وهای خفی ویای تحتانی والف وکسر تای فوقانی ومیم
وفتح کاف درد دردونی ونکوهیده خوئی نفسانی اده دیوک بهمزه والف وکسر دال وهای
خفی وفتح دال وسکون یای تحتانی وکسر واو وفتح کاف آسیبی که از دیوته رسد اده بهوتک
بهمزه والف وکسر دال وهای خفی بفتح با وهای خفی وسکون واو وکسر تای فوقانی وفتح کاف گزندی که از پنج عنصر
آید بنده بفتح با ونون خفی وفتح دال وهای خفی آنچه سرمایه وابستگی نفس ناطقه باشد وازگست
بازدارد و آنرا بر سه گونه سپر اکرت بفتح بای فارسی در را والف وکسر کاف وسکون را وکسر
تای فوقانی وفتح کاف پرکرت را ایزد دانند وهی کرت بفتح واو وسکون یای تحتانی
وکسر کاف ورا وتای فوقانی وفتح کاف از پیدایش یازده اندری را وادار بیمال انکار ددهنا
بفتح دال وهای خفی وکسر جیم فارسی مشدد وهای خفی ونون والف درگرو اعمال شدن وجهانرا
مقصد انگاشتن گویند برای آنکه وجهت یکی باشد و کامروائی علوی مقام گردد اگر نخستین
پیشتر به توجه سازد بدبینان نیک اندیشی ورزش نماید چه سنرا ستوده در عالم بالا کامیاب
شده هنگام آن پیش بدین عالم خرامش کند و درانیری ده مقوتر دوبقیه شوتر ودراهنکار

هزار و دویست و ده هزار بیش آن عالم شکست پذیرد و بعد از آن روی به جهان آورد و نه
و یک بار هر چهار جگ یک منونتر و هر کار بیک مدتی برگذارده اند علوی عالم باشد چنانچه گویند
هر که خانه و از زمین به برهمن دهد ده کلپ در بهشت بگذراند بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی
و آن چهار جگ است و هر که هزار گاو خیر کند یک کرور و چهار ده هزار کلپ در بهشت بسر برد
آمد و شد بسیار جدای هر گربت و هر گونه هنگامه دریا و بیابانی گیرد و آتش جالا پدید آید و آن هنگام
مکت بود و از آمد و شد باز ماند این گروه نیز چون سایت و دو سر برگذارند که مکت
و آن نیز ده چیز است یازده اندری و پنج تن مانند و هشت و اهنکار و دیگر ستهول سریر و جز
عبارت از آنست که میان لنگ سریر و ستهول جدائی افتد و لنگ سریر همواره با او باشد
تا هنگام مکت و الا این گروه و شصت نفر گذارش یابد بفتح تای فوقانی و او و نون و سکون
تای فوقانی و فتح را انتداد سیاهی سخن داشته است و اینکه هر گربت و هر که از اهستی دارند
دوم درین هر گربت یکی است سوم هر که جدا است از هر گربت چهارم در بودن کار نی کاران
پنجم هر گربت برای نتیجه گیری دیگر است ششم هر کاری که از هستی گیرد ولی آن سود نباشد
هفتم جدا شدن هر که از هر گربت و الا نود هشتم پیوستن این هر دو به یکدیگر نهم هنگام
تابش و ارمای که هر گربت از آمد و شد باز ماند دهم چند اگر اینجی بکسیتا باشد برای بودن
سنکار باید باست و رشد آن نیز هستی گرای آید دهم درانکه هر گربت است و هر که
در پنج احوال و پنج کلیس باید یا اتمار که در یک است پیرتی از آن دریا انجل کرده است گذشته
در میان نا باید شدن و هشت قوت از قوتهای یازده اندری و شده نیروی هشت و دو
بیان نه گشت پنجم تای فوقانی و سکون شین و نون طو کسر تای فوقانی هندی دست ازهم
پانزدهم یکی چیز آرمیدن هر گربت گشت پانزدهم آنکه هر گربت دانش افزاید و هر که را از خود

جدا کند و او را وجه بهشت دانند و همواره بدو متوجه باشند ایاوان نشست بضم همزه و الف و فتح
یای فارسی و الف و دال و الف و فتح نون بدین شناسائی که از تنها پرکرت کاری برگشاید و تا
افسردگی از همه دست ندهد رو گرای مقصد نگردد و کال نشست بکاف و الف و لام بدین سنگام
که هنر آموختن از سیری شدن زبان بر فراز سیالی بر آید پس دل از همه بردارد و بدو رودی آرد مهاکی
نشست بفتح یا و بای خفی و الف و کسر کاف فارسی و فتح یای تحتانی چنان اندیشند که زمانه بر بسیار گردد
نگذرد و کاری برگشاید گره گشای مقصد بهشت وابسته دانند و دست از همه برگرفته دل بدو دهند پاپه
نشست بپای فارسی و الف و را و دست از همه ستایش رنیاکه خبر با او نیست باز داشته دل
آنکه هزاران کس در جست و جوی آن سیج برده اند و چیزی از آن بدست نیامده و بدین گنش
دل از آن برکنند سپا نشست بضم سین و بای فارسی و الف و را و هر چه نزد او باشد دل
بدو ننهند و بدین پیچ که ثبات را نشاید و سامان فرو بسته اند دست باز دهند اگر مایا پا نشست
بپای فارسی و الف و را و بای فارسی و الف و را آنچه از ذات پیوند بدین تصور کرد اگر کار خود
هم نشوند و بهشتی گراید و چنین چیزها را شایسته انشا یا انهما نشست بفتح همزه و ضم نون و فتح
تای فوقانی مشدد و سیم و الف و نون خفی و فتح یا و وای خفی با این آهنگ دل از همگی گسستگی گرفته
که هنگام بهشتی اندوه آورد اتنا نشست بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و سیم و الف و نون
خفی و فتح یا و بای خفی که گسستگی از رنج درین جهان آزادی دیگران و نشست بضم ساده
بکسر سین و دال مشدد و بای خفی او ده ساده بضم همزه و سکون واو و فتح یای آنکه چیزی برخواند
از فروغ خرد فراوان چیز و سیار سید ساده بفتح سین و سکون با و فتح دال بی آنکه بیان
نشاید نشنوند لفوز آگهی دست ندهد ادهین ساده بفتح همزه و دال و بای خفی و فتح یای تحتانی
و نون خفی نشستنا آنکه تا آید بضم نشست پرانشت ساده بفتح سین و کسر با و را و سکون تای فوقانی

وفتح های هندی و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی اندر ماهوار جیل بالش نشیند [illegible] و الف و در فتح
نون شیر پیرو شده [illegible] را درست کند با جمیر پیوند [illegible] چشم و اللی تا پدید و [illegible] آسن [illegible]
این شگرف دانش حکیم را [illegible] پیرو ی کار آورد بفتح بای فارسی و تای فوقانی و نون [illegible] فتح
جیم و کسر لام در پیرا [illegible] پای دیگران بر [illegible] گرداند [illegible]
هستی و دانش را عین ذات انگارد و آنرا بیان فتح بای [illegible] اسکار از وست اول
و آز بکار بست آنها [illegible] فتح [illegible] آسن چنان است
[illegible] گیرد فتح [illegible] سوم [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] و [illegible] روی و [illegible]
چوک [illegible] جیم مجهول جیم و سکون واو و کاف [illegible]
[illegible] بکسر جیم فارسی و فتح تای فوقانی [illegible] بکسر [illegible] تای فوقانی
[illegible] مگر [illegible] خود های [illegible] کسر نون و ضم را و سکون
واو و فتح دال مهمله و های [illegible] گرد [illegible] آسن [illegible] ازین [illegible]
[illegible] گیرد [illegible] از [illegible] باز ماند و [illegible] برگذارد [illegible]
[illegible] خسته دلان طلب را [illegible] آماده گردد [illegible] و آن [illegible]
حالت دست [illegible] و های [illegible] و سکون واو [illegible]
[illegible] و سکون بای فارسی و تای فوقانی [illegible]
و سکون راو و فتح دال مهمله و های [illegible] یافت [illegible] گردد [illegible]
[illegible] جیم فارسی و های [illegible] و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] تا [illegible]

اینجا کہ بکسر ہمزہ و سکون یای تحتانی و کاف و الف و فتح کاف فارسی و را از بسیاری آستہ
نیرومی بدست آید کہ ہرجا کہ دل نہد بجای دیگر نرود نردہ بکسر نون و ضم را و فتح دال مشدد
و ہای خفی حالتی است کہ بہستی ہر سہ عرض نقش خواہش ستردہ آید و از پیشین آرامش آگہی نماند
جگکہ در سہ حالت نخستین کمتر روی دہد گویند در حالت نخستین اوہرم را منزلگاہ و در دوم
آگیان را و در سوم اہراک و آہسیج را و در چہارم دہرم و کیان و بیراک و السیج را و در پنجم نقش
نیک و بد ستردہ گردد و ہستی در گوشی رود و آن بردو گونہ گلشت بکسر کاف و لام و
سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی منہای جنبش در نگو دیدہ کارہا اگلشت بفتح ہمزہ سیر
در شایستگیہا و ہر کدام با اندیشہ نیکوکاری و بدکرداری بپنج گونہ باشند بریان بہرست
بفتح بای فارسی و سکون را و سیم و الف و فتح نون و کسر با و سکون را و کسر تای فوقانی شناخت
استیبا یلیل ازفزونی است بہر بدیہ بہریچی بکسر با و فتح بای فارسی و سکون را و فتح جیم و
سکون یای تحتانی دانش پناہ با فزایش است وہم بدید آید اگر خداوندان چہارم باشند سمرت
گویند بکسر با و سکون بای فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و اگر شناخت نام و اندازہ افزونی ہست بسی
ناسند بفتح سین و سکون نون و فتح شین منقوط ریای تحتانی بکلپ بکسر با و فتح کاف و سکون
لام و فتح بای فارسی شناخت دیگری ازست وہم طراز ہستی گیرد نندرا بکسر نون و فتح دال مشدد
و را و الف حالت خواب از ہمچیرگی سپاہیش پاید و آگہی بہستی گراید دیگر جایگاہ ہای این دیار
راہی آنست کہ من از پیوند خاص حواس باز ماند سمرتی بضم سین و کسر میم و سکون را و کسر
تای فوقانی خاطر رفتہ باز آید از فراوانی ستہ چہرہ کشاید در حالت چہارم دوم و سوم
چہارم ہستی رود و در حالت پنجم اول دہنہاس ناپدید شود و در آنوقت کمتر روی دہد اگرچہ این
و الا سعادت بجز شت وری بدانوی عنایت فراہم نشود لیکن ژرفنگاہان آزمون کارید از وہ

چیزها از گذارند ایسر اپاسنا ایسر بهمزه و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را و ضم
همزه و بای فارسی و الف و فتح سین و نون و الف پیوسته بالهی توجه درون را نور آگین دارد
و او را از چهار چیز پاک داند کلیس کرم بپاک اسی کلیس بفتح کاف و لام و یای تحتانی و فتح سین
سرمایه درد و غم و آن پنج گونه بود اپدیا بفتح همزه و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف
نادانستن چیزها چنانچه هست اسمتا بفتح همزه و سکون سین و کسر میم و تای فوقانی و الف
خود را خدا و ناچیزی که در و نیست پندارند راگ برا و الف و فتح کاف خواهش برای خود
دویکهه بضم دال و کسر مجهول واو و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی خشمناکی ابهنویس
بفتح همزه و سکون با و های خفی و کسر نون و واو و سکون یای تحتانی و فتح سین بیم فرو شدن
کرم بفتح کاف و سکون را و فتح میم دهرم ادهرم سپاک بدو بای نخستین مکسور و تای فارسی
مفتوح و الف و کاف پاداش کرم اسی بهمزه و الف و فتح سین و یای تحتانی اندیشه دهرم
ادهرم که پس از ناپدید شدن آن روی دهد پیشگان این راه خیال گذارش نمایند که از
همیشگی یاد کرد الهی بدین سه نکو سپاریها پشیمانی گراید و نه راهزن پیچولها نابود در شوند بیادهه
بکسر با و یای تحتانی و الف و کسر دال و های خفی رنجوری ستیان بفتح سین و کسر تای
فوقانی و بای فارسی و یای تحتانی و الف و فتح نون کاهلی از شایسته کاری سنسی شک در
اسباب جوگ و نتایج آن پرماد بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و فتح دال فراموشی
در بایست کار السی بهمزه و الف و فتح لام و کسر سین مشدد و یای تحتانی کاهلی در کار کرد اورت بفتح همزه و
فتح را و کسر تای فوقانی آرزوی صوری ستلذات بهرانت درسن بفتح با و های خفی و را و الف و نون خفی
تای فوقانی و فتح دال و سکون را و فتح سین و نون الپ بهوم کت بفتح همزه و لام و سکون با و فتح دال سکون کاف
نخستین و ضم با و های خفی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو و بست نیافتن حالات

چهارم ازان پنج حال انوستهتا بفتح همزه و نون و واو و سکون سین و کسر تای فوقانی
و های خفی و دو تای فوقانی اول مفتوح ثانی مضموم مشدد و فتح واو و ... استادن بکار این حالت
و باز پس شدن دوم سدها بفتح سین و دال مشدد و های خفی و الف بدل گرهی ره گرای جوگ
شدن و انرا سرمایه مقصود انگاشتن سوم بیج بکسر با و سکون یای تحتانی و را و فتح جیم بذر اول
شوق جستن و حق شمردن انجام کار چهارم [illegible] بفتح سین و میم و را و تای فوقانی کزین فوائد
میان نتایج اینکار گردد در پیشگاه بینش داشته زبانی بفتح و ضم [illegible] میتری بفتح میم و کسر یای تحتانی
و تای فوقانی مشدد و کسر را و سکون یای تحتانی خواهان آسودگی جهانیان بودن دوم کرنا بفتح
کاف و ضم را و نون و الف از دیده درد و غم مردم زاد دل آزرده شود و بدر ساختن آن [illegible]
گمارد سوم مدتا بضم میم و کسر دال و تای فوقانی و الف خوشحال شدن از نیکوئی دیگران چهارم اپیچها
بضم همزه و کسر مجهول یای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی و الف
یکسو شدن از ارزنده تا نکوهیده اندرز نه پذیرد دل بد نگرد و نکوهش نه پرواند [illegible] سماده بفتح
سین و میم و الف و کسر دال و های خفی یکتائی گزیدن و یک اندیشه شدن دهم پرگیا بفتح
بای فارسی و را و کسر کاف مشدد فارسی و یای تحتانی و الف بجز شناسائی و رستی و خی
تیرهی یعنی دل نگردد یازدهم بیراک بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح کاف فارسی
آن بسیار گونه بود آخرین پایه آنکه دل از همه برگرفته آید بجز ایزد بهمال شکیبد دوازدهم
ابهیاس بفتح همزه و بای مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و سین پیوسته شناسائی
و کردار چندان درآمیزد که خوی او شود در کتاب این فن السیر [illegible] بیراک ابهیاس یکجا آورده
و هیچ گذارش جداگانه یابد سه با برج سمرت ساده پرگیا و چهار علیحده گفته اند میتری کرنا مدتا
اپیچها در پسین نامه یکجا گذارده آید و درین آگهی زار جوگ بر دو گونه بود سنپرگیات بفتح

سین و نون خفی و فتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف فارسی و یای تحتانی والف و فتح تای
فوقانی خاطر هرجا گرایی را بیکی سر شود پایه پایه در نور دیده بانیروی پیکر آرام گیرد ششم کنایت
بفتح همزه و بین آن خیالی صورت پذیر از پیشین برخیزد و در اندیشه آید و بچون فرو شود اول بر سه گونه با
لرا بیه سما پت بفتح کاف فارسی و را والف و کسر ها و فتح بای تحتانی و های مکتوب و فتح سین
و میم والف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی مشدد و بستگی بیکی از عناصر بیگانه و باعتبار
سوم و مشمول هر دو گونه بود و پیشین را بهتر کانکت نامند بکسر با و فتح تای فوقانی و سکون را
و کاف والف و ضم نون و فتح کاف فارسی و کسر تای فوقانی و پسین را بچار انکت بکسر با و فتح
جیم فارسی والف و را والف و دیگر کانکت بر دو گونه بود نخستین کسبا بفتح سین و کسر با و فتح تای
فوقانی و سکون را و فتح کاف اگر در خیال لفظ و معنی هر دو باشد دیگر کبا بکسر نون و سکون را و
کسر با و فتح تای فوقانی و سکون را و فتح کاف اگر چه مضمون در اندیشه نبود و بچار انکات تصور یکی
از هشت چیز حرکت هشتم اشتا پنج سوم عنصر اگر سفید شیان و مکان ساخته خاطر دارد و بچار
خوانند بفتح سین و کسر با و جیم فارسی والف و را و گرنه آنرا بچار نامند بکسر نون و سکون ها
دوم گرهن سما پت بفتح کاف فارسی و را و ها و نون و سین و میم والف و فتح بای فارسی
و کسر تای فوقانی مشدد و یکی از خواهش خاطر پیوند بملاحظه وقت و مکان و علت
سنبرک تواست و اگر تنها مضمون در دل بود نه سبب دیگر [illegible] را سانند
[illegible] والف و فتح [illegible] و نون خفی و دال سوم [illegible] سما پت بفتح کاف فارسی و را
و کسر ها و سکون تای فوقانی و کسر را و در این مرتبه دستار همه بازدارد و [illegible] اشکالی پذیرد
و آن نیز بقید زمان و مکان دو نام پذیرد [illegible] هر دو را اسمتا گویند بفتح همزه و سکون سین
و کسر میم و تای فوقانی والف و هشتم کنایت بر دو گونه بود نخست [illegible] بفتح با و های خفی و فتح

واو و بای فارسی و را و فتح تای فوقانی مشدد و یای تحتانی پرکرت را از اتما باز شناسد پیدایی از
عناصر و اندری جدا انداگر پرکرت را اتما داند از پرکرت لی نامند بفتح لام و یای تحتانی
و اگر عنصر و اندری را اتما شمرد بدیه گویند بکسر با و دال و سکون یای تحتانی و های خفی دوم
ابهای هرلی بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح یای تحتانی از پیدایی بختی و روشن شمارگی
بفلاوزی آن دوازده چیز شناسای اتما آید و گلشن سرای مقصد بخت برگزیند و دولت
نکت روی دهد و خداوند جوگ را چهار حالت بود نخستین آنکه پایی درست و قدمی استوار
پا درین بادیه جان گداز نهد اورا پرتهم کلپک نامند بفتح پای فارسی و را و تای فوقانی
و های خفی و فتح میم و کاف و سکون لام و کسر پای فارسی و فتح کاف دوم مدهو بهومکا
بفتح میم و ضم دال و های خفی و ضم بای فارسی و های خفی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف بگذارش نفس و کارکرد نیک
چنان زنگ از آئینه دل بزداید که آنچه بخاطر دیگری پرتو اندازد دریابد و آنچه دیگران از
خردی نیارند دید ببیند سوم پرگیا جوتک بفتح پای فارسی و را و کسر کاف فارسی مشدد و یای
تحتانی و الف و ضم جیم و سکون واو و کسر تای فوقانی از تجرید و صحبت و جوی بخت بر
عناصر و حواس چیره دستی رود بهر دور و نزدیک در رسد بدید و شنید و جز آن یکسان بفهمی
گیرند و برآفریدن و نابود ساختن توانا گردد چهارم آنکه اتت بهاونی بفتح همزه و کسر
تای فوقانی و فتح کاف و را و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی و با و های خفی و الف و فتح واو
و کسر نون و فتح یای تحتانی مشدد و آنچه گذشته است بر دست یابد گیرد و گویند از هشت چیز که
اسنبرکیات فراهم آید و آن همتا به اجزا باشد بخلاف دوازده چیز که اسباب خارجی شمرند و آنرا
اشتانگ جوگ خوانند بفتح همزه و سکون شین منقوطه و فتح تای فوقانی هندی و
الف و نون خفی و فتح کاف فارسی جیم بضم جیم و سیم بکسر نون و فتح یای تحتانی و سیم

آسن بهمزه و الف و فتح نون پراناپایام بفتح بای فارسی و را و الف و نون و الف و یای
تحتانی و الف و میم بفتح بای فارسی و کسر را و تای فوقانی مشدد و یای تحتانی و الف و ها و الف
و فتح را دهارنا بفتح دال و های خفی و الف و فتح را و نون و الف دهیان بکسر دال و های خفی
و یای تحتانی و الف و فتح نون سمادهه بفتح سین و میم و الف و کسر دال و های خفی جسم بیحرکت
بود آهنسا بفتح همزه و کسر ها و نون خفی و سین و الف کشتن و آزردن نیازد چون بدین نیکو گر
شود دشمنان بدو دوستی گرایند ستیه بفتح سین و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی سرا
گفتاری خو کند و ازین رو خواهشش را وجه بدیر اسپنی نگردد استیی بفتح همزه و سکون سین و کسر
تای فوقانی و دو یای تحتانی اول ساکن و دوم مفتوح ناستدن مال افزون از آنچه دستوری
کلید گنجینه های عالم درستیش او شود برهمچرج بفتح با و سکون را و های خفی و فتح میم و جیم
فارسی و سکون را و فتح جیم از پیوند زن برکناره زیبد از وهم گیرای او بیداننشان چراغ بینش بر
افروزند اپرگره بفتح همزه و بای فارسی و کسر را و فتح کاف فارسی مشدد و فتح را و ها از اسباب
دنیوی هیچ با خود ندارد و آنرا سرمایه هرگونه غم شمرد گذشته و آینده براو آشکارا گردد نیم هیچ
گونه بود سوچ بفتح سین و سکون واو و فتح جیم فارسی پاک داشتن درون و برون از آمیزه
مردم بیبینی و از خویشتن برآید گوهر پاکیزه شود و خواهش ستوده بار آورد و حالت تمام
روی دهد سنتوکهه بفتح سین و نون خفی و ضم تای فوقانی و سکون واو و فتح کاف و های خفی
باز آمدن از خواهش بیجا و خرسند بودن بدین کردار شگرف نشاطی روزی شود و لذات دنیا
را قدری نماند تپ بفتح تای فوقانی و بای فارسی گدازش جان و تن پذیرفتن گرمی و
سردی و گرسنگی و تشنگی و خموشی با هیچ کاهش از لوث [illegible] سترده آید چیزهای دور دست
دیده شنیده و [illegible] خود را بهبیند و بهر سکی گر خواهد برآید سوادهیای بضم سین و واو و الف و

کسر دال مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی خواندن الهی نامها و یاد کرد ایزدی
صفات و بدانچه یکتا فراهم آید و اگر بر خواندن توانایی نباشد همواره لفظ او نکار بضم همزه و
سکون واو و نون خفی و کاف و الف و را بر زبان راند دیوتها و دیگر الهی بزرگان به دو آویزند
و بیاوری او همت گمارند ایسر پرنیدهان بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین
و فتح را و بای فارسی مفتوح و را و کسر نون و فتح دال و های خفی و الف و فتح نون و جبه همت
در کارکرد و رضامندی ایزدی بود گوناگون شناسائی بدست افتد و همگی مراتب آگهی رو دهد
آسن نشستن با ریاضت کیشان محنت کرده تجردداران هشتاد و چهار گونه بود و از همه نیز
بیرون شمرده هر کدام را روشی دیگر و نام جداگانه بود و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی آزار
کمتر رساند دانشوران هندوستان نشستن ها با گزینان بارگاه تعلق را نیز بدان شماره برخی
دیگر برگذارند راقم نامه والا بسیاری دیده حیرت اندوخته است آدمی چگونه این عضلات
و اعصاب و استخوان را بدینگونه فرمان پذیر ساخته پرانایام پای بند گردانیدن دم بسان اختیار
پورکه بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و کاف و آن کشیدن باد است به درون
از راه بینی بدین طریق که به انگشت دست راست روزنه چپ بینی بربندد و از سوراخ راست
آهسته آهسته برونی هوا را به درون در کشد کنبهک بضم کاف و نون خفی و فتح با و های
خفی و فتح کاف نگاه داشتن درونی انفاس و کشیده باد تا باندازه توانائی و هر دو روزنه
با ابهام و خنصر دست راست بربندد ریاضت گران این اوج چندان پاس نفس نمایند که دو
دوازده سال یک نفس بر آورند ریچک بکسر را و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی
و کاف گذاشتن کشیده باد تا پایه پایه آهستگی به انگشت نگاشت دست راست فرو گیرد و خنصر
از روزنه چپ بردارد و هوا کشد تنگ انگشت از روزنه راست برگیرد و ابهام چپ برگذارد و از این سو کار

یک پا تا یام بانجام رسد گویند نفسی که از راه بینی برآید از شانزده انگشت برنگذرد و در بر
بر آنکه از دوازده ازین کارکرد من آرامش نپذیرد والا دانش روی آورد و این پی باور
شناسائی از مو بکار فراوان است نباید درین هنگام گوشت و گرم دارو و ترشی و تلخی
نخورد و باید که از شیر برنج بسر برد و گرد زن نگردد و گرنه مغز بشوریدگی گراید و مالیخولیا بار
آورد و سیر پیشانها باز آمدن حواس پنجگانه از مدرکات خویش چون من آرامش گیرد تا گریه
اینها بیرون نشتابند همه چیزی بخواهش در پیش او از پیدائی گیرد و با رنا خاطر آنکه
پابند ساختن تا فرو بستن تارک سر میان دو ابرو و سر بینی و سر زبان باد پیمائی و
ناگسستن توجه از آنچه پیش نهاد دل است و جز نفس داننده و دانش و آراه [illegible]
ساده دانند و دانش نیز بیچونی گراید و درین هنگام مراتب شش گانه است بانجام رسد
سر آغاز اسپر گیاسات شود و چندانکه والا دانش روی دهد و جوگ چیره برافزود و این [illegible]
ساده ناشد اول و دوم این هشت چیز مشابه تخم در زمین کشتن نیز انگارند سوم و چهارم
بیان آغاز رستن پنجم از گل بالیدن ششم و هفتم و هشتم را مراتب میوه انگارند [illegible]
[illegible] گویند پنج سیلین و قوت [illegible] پنجم و [illegible] درین زمان از آدمی شگرف کارها پدید
آید و [illegible] را حیرت فرو گیرد و [illegible] ازین کارکرد [illegible] باید [illegible]
تحتانی [illegible] ساکن [illegible] گوید [illegible]
و کسر [illegible] والف [illegible] گرد و [illegible] الماس [illegible]
و کسر [illegible] والف [illegible] دراز شود [illegible] لام [illegible]
و [illegible] والف [illegible] آدم [illegible] عالم [illegible]
کاف [illegible] و کسر [illegible] والف باندازه [illegible] گرداند [illegible]

چهارم پرپت آورند بفتح بای فارسی و را و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی هرچه
خواهد بدو پیوندد پنجم پراکامی بفتح بای فارسی و را و الف و کاف و الف و کسر میم هرچه
یای تحتانی بیرون فرو شود و از جای دیگر برآید چنانچه در آب ششم السیتو بکسر همزه و سکون
یای تحتانی و کسر سین و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو آفریدن و نیست ساختن هفتم بسیتو
بفتح با و کسر سین و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو اشپیان و آنچه از هستی یابند فرمان
پذیر گردند هشتم کاماپسایتو بکاف و الف و میم و الف و فتح با و سین و الف و کسر یای
تحتانی و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو هرچه خواهی که کند روائی یابد اگرچه در وید دستیاری
رسیم الوه این سخنان دور نماید لیکن شناسای نیرنگی قدرت داور بیهمال شگفت در نشود
مطالب آیین شگرف دانش در یک ادهیای گذارش یافته لیکن در چهار چیز بیشتر
در حقیقت بهوگ دوم در سهابان سوم در نیرنگی ایبرج چهارم در رکت جینی آرند
این طرز بدیع حکیم جن بکسر جیم و فتح نون واو و را ارن بفتح همزه و رای مشدد و سکون
نون وارهنت بفتح همزه و کسر را و فتح ها و نون خفی و فتح تای فوقانی نیز خوانند بارزده
حیوان بیان نمایند و سانگه و بافعال اختیاری و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت
گروند و در سرلوک است و هشتم طبقه بحسب نشیمن سه پایه برگذارند دوازده دوزخ
و پنج و در آخر سرآمد گزیدگان الهی بسر برند و اجسام را مرکب از اجزای لایتجزی انگارند
هر چهار آخشیج را یک گونه اجزا اندیشند و نبای عنصری را جدا باز گویند و عالم را بکارخانه قدیم انگارند و باعتبار حوادث
حادث چون پنج چیز فراهم آید شناسا طراز هستی گیرد بکسر نون و فتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی نیز
کال بکاف و الف و لام زمان ناس بضم سین و فتح با و یای خفی و الف و واو خاصیت
اتما نفس ناطقه پوربکرت بضم بای فارسی و سکون واو و را و فتح با و کسر کاف

درا

وسکون را وفتح تای فوقانی نتیجهٔ خوب کرداری وتباه کاری چنین پیدایش برخی
انشوران هنگام آفریدن از اندیشه پیدا می‌مانند وگروهی از کال وبعضی از پور بکرت وجمعی
از سبها وچنین پندارند که همگی عالمیان بعدم درنشوند ودرتند باد هستی از هر نوعی چندی
سایه نشین هستی باشند وآنرا اشبا از اسمرتو هنگامها پدید آید واین طائفه پیش از دو پاره
نگذارند پیدایان پرسوی گسستین بر دوگونه بود پرتجهه بفتح بای فارسی وسکون را وفتح تای
فوقانی وجیم فارسی وهای خفی سپره وکس بفتح بای فارسی وضم را وسکون واو وکاف
وسین عملی که بی حواس بهره پدید آید پرتجهه بر دوگونه بود اول سانو واسرک بسین والف
ونون خفی دو واو اول مکسور وثانی والف وکسر را وفتح کاف آن که حواس پنجگانه درین جوهر
برافروزد ودر معاملات صوری بکار آید وآنرا مست کیان گویند بفتح میم وکسر تای
فوقانی وکسر کاف فارسی ویای تحتانی والف وفتح نون وآیین دانش بر دوگونه بود یکی
آنکه از حواس پنجگانه پدید آید دیگر آنچه بدست آویزمن پیدا شود وآیین گروه این را داخل حواس
شمرند وهرکدام ازین دو بر چهار گونه باشد اوگره بفتح همزه وواو وکاف فارسی مشدد و
را یا شناسا شدن بدین نمودار که آدم هست یا اسپ لیکن صفت آنرا نداند اپها بکسر همزه
وسکون یای تحتانی وها والف تردد وجستجو آنکه آدم کجاست واسپ کدام زمین اوای بفتح
همزه وواو والف وفتح یای تحتانی تشخیص نمودن آن واسرنا بدال والف وهای خفی وفتح
را ونون بالف یادکرد آن تشخص ودر خیال ماندن پاریار تشکسیا بیای فارسی ولام
وسکون را وکسر تای فوقانی وهای خفی وفتح کاف شناسائی که از فروغ نفس ناطقه بدست آید
ودر یک کار آید وآن بر دوگونه بود سکل بکسر یا وفتح کاف ولام بریقی داند وبعضی ندانند
سکل بفتح سین وکاف ولام همه دان گروه والکون اوراکیول کیان نامند بکسر

کاف و سکون یای تحتانی و واو و لام شکل هر دو گونه بود او دو دهگیان بفتح همزه و واو
و کسر دال و های خفی و کسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و فتح نون هرچه رنگ وا رسیدانی
گیرد و از دو روشن و ترد یکسان تا نابود نباشد همیشه منوچگیان بفتح میم و نون و سکون ها و فتح
پای فارسی و سکون را و فتح جیم و واو و الف و دال بر خواند و راز های درونی آشکارا شود
هر کس بیگانه بود دهرسمرن بضم سین و فتح میم و راو نون آنچه نادیده بنجا در گذرد پیروی
پهلکیان بفتح بای فارسی و راو کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی و کسر باد و های خفی و کسر
کاف فارسی مشدد و یای تحتانی و الف و فتح نون آنچه از دیدن دیگری پیدا آید ترکسما بفتح
تای فوقانی و سکون را و فتح کاف آگهی از نسبت مستلزمی اثمان بفتح همزه و ضم نون و
میم و الف و فتح نون علم قیاسی و آن از یک چیز تا ده انتظام گیرد و آنرا بسیار گویند سبد
بفتح سین و سکون با و فتح دال راستی که از سخن گوینده بی خشم و خواهش و راستین و
درست گوی پدید آید سه پیشش گونه دانند و هر یک را جوهر قدیم انگارند فراهم نیامده از
اجزای منقسم انگارند نخستین زمین دوم آب و سیم [illegible] نخست [illegible] لطیف و آتش [illegible]
ایستد و او باین چون فروغ چراغ نماند و کشنده و نه برنده نکی و بدی پندارند و آنرا بر دو
قسم گویند پرماتما و جیواتما اول منحصر اندر دو چهار صفت او را اثبات کنند ششم گیان بفتح
همزه و نون خفی و فتح تای فوقانی دانش جزئیات است ششم درسن بفتح دال و سکون را و فتح
سین و نون دانائی کلیات است [illegible] بکسر با و سکون یای تحتانی و فتح را و جیم [illegible]
نیروی است سکهه بضم سین و سکون کاف و های خفی نیز گی آسودگی و [illegible] گرده
لیکن پندارند که آدمی از [illegible] کرداری همه دان گردد و آنچه او بکار دین و دنیا بر گوید
کلام الهی شمرند و او را سما کار [illegible] نامند بسین و الف و کاف و الف و را و فتح یای

فارسی و سکون را و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را و رشش آبده که
لختی حال آن در پیشین و فتر گذارده آمدست و چهارکس نخستین پیدائی گیرند و در سوم و چهارم
پیدایش باو انجام پذیرد و نخستین دوره را اوده نامند بهمزه و الف و کسر دال و نون و الف
و فتح تای فوقانی و های خفی و آخرین را نامه سه اوده بفتح میم و ها و الف و کسر واو و سکون
یای تحتانی و را و هر کدام را انجمن بکسر جیم و فتح نون و شنگرف دهستانها برگویند چنانچه گذشتی
گفته آید و آنرا دمشد بس را شکیر پر پیسر نامند بکسر نون و سکون را و ضم کاف فارسی و گونا
و بر هیولا اینها چند قسمت [illegible] دو تنائی چون رونده و غیر رونده مانند آدمی و درخت ثلاثی چون
زن و مرد و خنثی و رباعی مثل یکپای انسانی و نباتی و [illegible] و خماسی صاحب [illegible] چون
عناصر چهارگانه و نباتات و آن دوگونه بود آنچه بنظر درآید و آنچه از بن خوردی دیده شود
هر یک از این پنج چیز را جان دار و خداوند لامسه مانند صاحب دو چون صدف و زالو که
لامسه و ذائقه دارد خداوند سه چون مورچه با آن دو شامه نیز با اوست خداوند چهار چون [illegible]
و زنبور که با آن سه باصره نیز با او پنج حس چون آدمی و این نیز بر دو قسمست من دار
و جز آن چون پدر طور و نبای و آن هم برگویند چون اول و نخم پرند دو گونه هست یکی جاندار
از هست نگذرد و دیگری بدو طور سه چاپست بفتح پای فارسی و سکون را و فتح جیم و الف و
سکون پای فارسی و کسر تای فوقانی خداوند شش قوت غذا پذیرفتن تن گرفتن جدا [illegible]
پذیرفتن نیروی سخن توانائی و هم کشتی و من اپر جاپت جانداری که در وی این شش نباشد
یک حاسه را چهار قوت او دهند یعنی شدن گرفتن بدان بحواس بهره مند گشتن قوت بار و رو
و فرو بردن نفس دو حاسه و سه حاسه و چهار حاسه و پنج حاسه را باین پنج قوت شمرند چهار
پیشین و گویائی و خداوند من را شش و جنبان برگویند چون دو چیز در نفس فراهم آید آنرا [illegible]

خوانند و رسته مرده و هر یکی را ایران نامند پنج حواس تن گویائی گرفتن نفس برآوردن امتداد
زندگی پنج حاسه را بر چهار گونه پندارند دیوته بکسر دال مجهول و سکون یای تحتانی و فتح واو
و تای فوقانی و های مکتوب منشکهه بفتح میم و ضم نون و فتح کاف فارسی مشدد و های مختفی
نارکی بنون و الف و فتح را و کسر کاف و سکون یای تحتانی تریجنج بکسر تای فوقانی و سکون
را و فتح جیم و نون مختفی و فتح جیم دیوته نورانی جوهر پیشتر اینجا از لی پی زادن طراز هستی
گیرند پیکر ایشان گوشت و استخوان ندارد و سوختنی نبود از انفاس بوی خوش آید و رنجور نگردد
و کمین سالی طراوت برنائی برد و هر چه بخاطر آرند پیدا گردد و ده هزاران پیکر پیرایند و چهار انگشت
از زمین بلند خرامش کنند و این گروه بر چهار گونه اند بهونپت بفتح با و های مختفی
و فتح واو و نون و بای فارسی و کسر تای فوقانی این گروه در هشت زمین ته به گرا شیده
زمینی که مردم باشند ترنگای آن یک لکه و هشتاد هزار جوجن پندارند یکهزار از فراز
و همچنان از پایان گذاشته در میان نگاه این طایفه باشد و آن ده گونه اند و هر یکی را
دو فرمان روائی شمالی طرف را کارکیا و دیگری جنوبی را رنگ روی و خورش و پوشش و
و بهر خواست هر کدام را جداگانه برگذارند گویند عمر این گروه از ده هزار کم و یک ساگر زیاده
نبود و فرودین ترین همه اینها را ویتتر بکسر واو و نون مختفی و فتح تای فوقانی و را و در
هزار جوجن بالا صد از پائین گذاشته در نگاه آدمیان نیز گذارده نمایند و شانزده
گونه اند و هر طایفه را دو سلطنت و عمر از ده هزار سال کم و از یک پلوپم افزون نبود و جوتکی
بضم جیم و سکون واو و کسر تای فوقانی و کاف و سکون یای تحتانی هفتصد و نود جوجن
بلند از زمین هموار نشیمنگاه ایشان و تا یکصد و ده جوجن نشستهای ایشان پنج گونه باشند
ستاره و ماه و مهر آفتاب و ده جوجن از کواکب بلند تر نشستگاه ماه و سه و هشتاد جوجن فتح

نیر اعظم چهارم ستارگان شناسا و هشتم هفتگانه چترگره بفتح کاف فارسی و را و ها یکی پدید
چهارم چون از شناسا هشتاد و هشت شمارند از آن میان پنج ستاره عطارد زهره مشتری
مریخ زحل هر کدام سه چون از دیگری بلندتر و زندگی هر پنج آنچه ششم حصه با چهل و هم و از یک
او هیم یک سال افزون نبود و دهم پاتاسه بفتح واو و سکون یای تحتانی و میم و الف و نون
فتح سین و کاف و طا گاه این طایفه برتر از همه و ششم و ان نخستین کلیویس بفتح سین و کاف
لام و ضم یای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح نون مشهد و منزلگاه ایشان دوازده طبقه در هشت
بهری شمار آید و از آنجا که ایشان دوازده چهار را در دو نشستن و درین ده سلطنت ده چیز فروغ افزا
ایشان بر ولایت گروهی شایسته و آنچه بهتر از هر یکی بانان و دست یاری را ایشان را بیانا
شوراو تدارین شتهانکه گویم آسمان و هوا و برگاه و هوادگان شمشیر بازی نغمه سرایان آرایندگان جهانی
سپاه گذارندگان و اخبار کسان گویند که جا نام راج کسری کم جایگاه این گروه و الا بایم
دیدم کنیا سته بفتح کاف و سکون لام و بای فارسی و الف و کسر تای فوقانی و سکون
یای تحتانی و فتح تای فوقانی با هم سپر و از جدار دوستی و دشمنی و فرمانبری و فرمان پذیری
یکبار ستاره پدید آید و کرده از ده اند. و فراز تر از آن دوازده آرامگاه شمشیر بالای آنکه
چهار او ستاره هر یک بر سر پایین دو بالا یک میان کلی نشستگاه ایشان چهار و ده
بدین جهت شماره را ایستاده طبقه انگارند شکوه لوک بفتح میم و ضم لام و کاف شده دها
سخنی و ضم مجهول لام و سکون واو و فتح کاف نصیحت چون از پایان زمین تا هشت و از نشستگاه
در چهار هشتاد شد کوشید زمین و بدانکه راج هشت پنجیان در پیدا از آن دو چهل و پنج
لکه چون آدمیان بسر برند آن را پاتال لوک بیای فارسی و تای فوقانی و الف
و سکون لام شتر که چون بکم هشت راج زمین دو هم را دو چند آن نخستین دانند و در مرتبه پیدا

یک راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چیزی کم سرگ لوک هفتم سپهر بیکران
را فتح کاف فارسی علوی عالم هفت راج برخی کم باشندگان این خداوندان پنج حس
ازانجمله در بیست و شش طبقه گروه دیوانک را بنگاه و بهشت عبارت ازین طبقات
به نیکوکاری بدین ایوان درآیند و شادی اندوزند هشت طبقه دیوانک در پنج راج بسر
برند و چهار در ششمین راج و چهارده طبقه ششم و دهم در یک راج راج مسافتی را گویند
که هرگاه آهنین گوی را که سه و نیم سیر اکبری باشد به نشیب اندازند تا شش ماه و شش روز
و دوازده گهری در جالش باشد گویند به فراز بیست و شش طبقه مذکور پس از چهل و هشت
گروه کرو قطعه ایست بلوریا به پهنا چهل و پنج لک جوجن و همین پهنا به پیرامن هشت جوجن
چون سه گروه و پنج حصه از شش بخش گروه بالا شتابند مقدس جای مکت باشد
وانجا مردم بسان نور در روشنائی بایند و چون در شوند عمر دیوته از پلیه کم و از ساگر
زیاده نباشد طبقات دیوته چهارگانه تا دو طبقه دیوانک را هفت دست قامت باشد
و در سوم و چهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم
و از سیزدهم تا بیست و یکم دو و از بیست و دوم تا بیست و ششم یک لیکن هر کدام نیروی [illegible]
گوناگون پیکر دارند گویند که دیوته را آرزومند غذا باشند لیکن نه از راه دهن هنجار
کامیاب گردند هر کرا ازین گروه عمر ده هزار سال باشد پس از یک روز غذا خواهد و پس از
گذشتن مدتی که آدمی [illegible] نفس زند یکبار نفس برآرد و هر کرا عمر ازین افزون
بود تا یک ساگر از [illegible] کم و از [illegible] افزون به یکبار [illegible] و از دو و از چهار گهری تا
هیژده گهری یک نفس برآورند و آنکه از یک ساگر بیش زید پس از یک سال غذا
آرزومند آید و [illegible] باشد و روز نفس برآرد و هر کسی که عمر ازین افزون باشد برابر

هر سال که یک هزار سال افزون شود تا بخویشتن می آورد و همچنین پانزده پانزده روز صحبت
بدین نفس کشیدن افزوده گردد و ورای این گروه آنکه یکی دیده‌اند تا دو طبقه قسم چهارم
در [illegible] با آدمیان باشند لیکن آبستن نشود و سوم و چهارم به پیوستن و قوت
لامسه و پنجم و ششم بدیدن و هفتم و هشتم بشنودن آواز چهار دیگر بمحض تخیل و چهارده
طبقه قسم دوم ازین پاک بنیاد اند که آدمی به نیروی کردار آن پایه رسد و از هر گروهی
تنگی [illegible] آشنا باشند کی از بسیاری [illegible] دو گونه [illegible]
[illegible] بفتح سین و کسر نون [illegible] و یای تحتانی [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] گویند در گوشت و خون و آب دهن آدمی پدید آید و آن ده گهری افزون [illegible]
هر دو گونه باشند این ها اندر زمین را و بخشش بسیار نمایند و هر قسم در [illegible] باشند نخست آنکه
در و کشت زمین را [illegible] بازار گرم شود [illegible] شایسته کاری و نکو [illegible] سعادت [illegible]
شقاوت [illegible] پانزده قطعه بزرگ زمین بدو گراید و عقیده آن دارند که [illegible]
که دست آن و پیشین [illegible] دوازده چکرورت [illegible] بفتح جیم [illegible]
و کاف [illegible] بفتح واو و سکون [illegible] و کسر تای فوقانی [illegible] دو هزار [illegible]
او و سی و دو هزار [illegible] هشتاد [illegible] لک [illegible] اسپ [illegible]
او [illegible] ده هزار [illegible] سه کرور پیاده و هشتاد هزار [illegible] لک [illegible]
لک [illegible] کرور [illegible] هزار زن [illegible]
هزار زن پرستار شانزده هزار کان جواهر [illegible] ده هزار [illegible] و بست هزار [illegible]
کانی [illegible] شانزده هزار [illegible] بفتح جیم و کسر لام و سکون یای
تحتانی و فتح جیم فارسی [illegible] که برای این [illegible] و دو هزار [illegible]

شانزده هزار سخت جایی است و خوشش گرم و طبیعی شوالان ... هزار ... و فراوان
عبادات برآورند و درین دوره نخستین آنها را چه کهربت بود و پوراو ناتهه برتی از دنیا پیکو
کاری به بهشت خرامند و طایفه بدوزخ و گویند نه تن دیگر پیدا گیرند باسم ...
والف و ضم سین و کسر مجهول ذال و سکون یای تحتانی و فتح واو آن والاشکوهی است
که پیچ چکر ویرت داشته باشد و رای آن دارند که این بزرگان صورت بدوزخ ...
و کشتن را ازین گروه بیشمرند و گویند نه تن دیگر پدید آیند که نصف باسد بود و بسطوت باشند
و آنها را بلدیو بفتح با و سکون لام نامند و برجها این گروه تیر شکر گذشته شود چیره و از سالکان
این سرزمین بسی برنوشته اند دیگر زمینی است پس دراز هر دو صم انجا از یک ... نوش
سازند و خورش میوه صحرائی با نخمی از ان زمین که بسان نبات شیرین بود و خوشتر ...
خو باشد از یک کروه تا سه کروه درازای بالای هر کدام یک پسر یک دختر ...
زندگی بسپرد و از انگلیه گویند بضم جیم و سکون کاف فارسی و کسر لام و فتح یای تحتانی و
های مکتوب چون کلان شوند با یکدیگر پیوند زناشوئی نمایند و سال ایشان از یک ...
چنان برگذارند هر که نیکوکار بود و ... کنند پس از مردن بدین گروه درآید و ... سرادریا
و بازگلیه ... باشند تارکی نهوران و الف فتح راو کسر تا و سکون یای تحتانی
بسان دلو تیر ... پیکر برآیند و در بسیاری احوال ایشان ... هولناک ...
خمرده و اند و ... زمین که دوزخ پایه ها انجا افشان و ... نمایند ... پاکی
و جان آزاری بسر برد ... ذاتی ... ساخته گروه ... گذار
گشته و بالش ... در هند ... خستگان نخستین ... و از سی
و یکیست و خوشش انگشت افزون نبود و زندگی از ده هزار سال کم و یک سال زیاده نباشد

ودر دوم طبقه دو چندان تا شمار آنکه بیست و نهم هین رویش در هر طبقه افزایش یابد و دیگر
در سوم از یک سال تا سه و لیکن میان طبقه سوم آنکه از سه سال کرد و افزودن از هشت نشود و در
چهارم از هفت تا ده و در پنجم تا هفده و در ششم تا بیست و دو و در هفتم تا سی و سه هیچ دیگر
جانوران وال بر سه گونه یکی آنکه در آب بسر برد دوم آنکه بر روی زمین سوم آنکه در هوا شتابند
پنج گونه باشد اول سوسمار چه بر پتلا آدمی و فیل و اسپ و جز آن بود دوم گوناگون ماهی سوم
سنگ پشت چهارم گراه جانوریست طناب آسا چهار گز و افزون نخود اپیای فیل و جز آن در پیچید
و بیرون شدن ندهد پنجم نهنگ و دوم سه قسم چهار پا چه چون گاو و آنکه سپید رود چون مار و بید و
دست خراش کند چون [illegible] سوم بر چهار نوع بود و او را در سگاه آدمی گذاره بود بر آواز موی
بود چون کبوتر و آنکه از پوست باشد چون شپرک و دوی دیگر در بهشت گاه و دیوته پرواز
کنند و هر یکی را گوناگون نام نهاده اند و فراوان احوال برنگاشته عمر قسم اول از دو گهری
تا یک پوربا بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و با و آن هفتاد کرور لکه و پنجاه و شش
هزار کرور سال است قسم دوم و سوم هر یکی مانند نخستین لیکن قسم دوم از سه پلوپم زیاده نیست
و قسم سوم را شمار و معین نگویند عمر یک حاسه اگر سوجهم غفا همر باشد دو گهری و زمین آنتمول
از بیست و دو هزار سال نگذرد و آب از هفت هزار سال و آتش از سه روز و باد از سه هزار سال
و صاحب دو حس را دوازده سال و سه حس را چهل و نه روز و چهار حس شش ماه و از پنج اندری
ترنج و آدم سه پلوپم و دیوته و نارکی سی و سه ساکر و از این در نگذرد و گروهی بر چهار ایمان
یکی پاریاپت جائی جان است و چهار بر شمرند و او را در جیها جالش و پنج باد آتش آب خاک
رستنی صاحب دو حاسه خداوند سه حاسه خداوند چهار حاسه چهارپایه که از شکم زاده باشد
اپایان دورخی دوم قسم سهون بیشه و ترجوکی و جانک ادم و دیوته لیس از فروشدن یکی از پنج جا

خزاید آدم جانور پنج حاسه آب زمین آرستی و آدمی در بست و دو جا آمد شد نماید و چون باد و با
آتش در آید دیگر پیکر آدمی نگیرد و دوزخی ابدان را در دو جا پالش رود و آدمی و جانور پنج حس دار
که از شکم زاده باشد عمر ایشان کلیه بسیار نباشد و هرگز به بهشت نروند و اهل طبقه هفتم دوزخ در
آدمی هم نه در آیند و هر سه قسم جانور پنج حاسه دار در بست و چهار آیند و روند حسابان این
گروه صد هزار را لکش خوانند بفتح لام و سکون کاف و فتح شین منقوطه که عوام لکهه گویند و ده
لکهه را پریوت بفتح بای فارسی و را و یای تحتانی و سکون واو و فتح تای فوقانی و ده
پریوت را کوٹ بضم مجهول کاف و سکون واو و فتح تای فوقانی هندی که این و آن کرور
گویند و صد کرور را ارب بفتح همزه و سکون را و فتح با و ده ارب را یک کهرب گویند
بفتح کاف و های خفی و سکون را و فتح با و ده کهرب را نکهرب بکسر نون و فتح کاف و های خفی
و سکون را و فتح با و ده نکهرب را مهاسروج بفتح میم و ها و الف و فتح سین و ضم مجهول را
و سکون واو و فتح جیم و پدم نیز گویند بفتح بای فارسی و سکون دال و فتح میم و ده پدم را
سنکه گویند بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی و ده سنکه را اسمکهه نامند
بفتح سین و ضم میم و سکون دال مشدد و فتح را و کهر اکهر نیز خوانند گویند موی طفل جنگلی نوزاده
روزه که چهار هزار و دو هشتن یا آز موهای دیار دهلی سطبر است تجزیه نماید باید کرد که دیگر
قسمت نپذیرد و از چنین اجزا چاهی را که دراز و پهنا و ژرفا چهار کروه باشد پر ساخته
و پس از گذشتن هر صد سال یک جزو از اجزای مذکوره از آن چاه بر آورد تا آن زمان
که چاه خالی شود پلوپم باشد بفتح بای فارسی و ضم لام و سکون واو و فتح بای فارسی
و سکون میم و هرگاه ده صد را از پلوپم گذرد یک ساگر گردد و دوم اکاس چون لحظی
از حال گذشتن بر سو گذارده آید اکنون مجملی از پنج قسم دیگر می‌نویسد چهار است لطیف قدیم

همه چار افرو گرفته دانش و جان ندارد سوم کال چو هرست پیشین آسا لیکن همه جا نبود و
همگی بنگاه آدمی را در گرفته چهارم پتکل بضم بای فارسی و سکون تای فوقانی و فتح کاف فارسی
و سکون لام بر چهار گونه بود اگر قسمت نپذیرد و با دیگری نه پیوسته آن پرمان خوانند بفتح
بای فارسی و سکون را و میم و الف و ضم نون و تهان را چون بغیر پیوندد پرمان دیس گویند
بفتح بای فارسی و سکون را و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین چو ند چند پر دیس
فراهم آیند دیس نامند بکسر دال و سکون یای تحتانی و سین و چند دیس یکجا شده سکنده
خوانند بسکون سین و فتح کاف و نون خفی و دال و های خفی نخستین یا قدیم بر شمرند و در و پنج چیز
همیشه باشند رنگ و بو و طعم و روانشت کیفیت متضاده گرانی سبکی سختی نرمی گرمی سردی چربی
و نقیض آن پنجم دهرماستکای بفتح دال و های خفی و سکون را و میم و الف و سکون سین و فتح تای فوقانی و کاف
و فتح یای تحتانی جوهریست بسیط آویزان نفس ناطقه و بمن و پتکل با سانی در جنبش در آیند چنانچه
آب ماهی را ششم ادهرماستکای بفتح همزه جوهریست سکون و آرامش را یاور
در برخی نامها ازین چیز برگذارند و آنرا نه تت خوانند جیو بکسر جیم و سکون یای تحتانی و واو
جاندار اجیو بفتح همزه بیجان مانند آکاس و کال پنچ بضم بای فارسی و کسر نون مشدد و فتح
یای تحتانی پاپ بد و بای فارسی میان الف از پیوستگی فراوان پتکل با آشنا دارد و
غم و آسایش و رنج آید و این پیوستن را کرم نامند بفتح کاف و سکون را و میم و بیهره گیرسته بیشتر
برگذارند بفتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف و سکون را و فتح تای فوقانی هر چه مایه نیکی شود
پن خوانند و بدی او را پاپ و کرم هشت گونه بود گیان آورنی بکسر کاف فارسی و یای
تحتانی و الف و نون و الف و فتح واو و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی هر پتکل که پیوند
او هر گونه دانش را گم کند آید پیوسته و درسنا ورنی بفتح دال و سکون را و سین و الف و فتح

واو و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی وانش پنج حواس در پوشید پیدیی بکسر مجهول
با و سکون یای تحتانی و فتح دال و کسر نون و سکون یای تحتانی پیوند پیکانها یعنی که با وری آن
نفس با وی ... اندوزد وهشی بضم مجهول میم و سکون واو و فتح تا و کسر نون و سکون یای تحتانی
پیوستگی اجزاست که آن نیک را بد انگارند و بعکس آیه بفتح همزه و الف و ضم یای تحتانی و سکون ها
پیوستن اجزائی که پایداری جاندار بدو هست نامم بضم نون و الف و فتح میم فراهم شدن جزو تا پایه
سرمایه پیدائی انواع و اصناف و افراد هستا گوتری بضم کاف فارسی و سکون واو و تای مشدده
فوقانی و فتح را اگر و آمدن اجزائیست که با آن نفس پیکرهای بزرگان و فرومایگان برگیرد اشتراجی
بفتح همزه و سکون نون و فتح تای فوقانی و را و الف و فتح یای تحتانی بهم آمدن اجزائیست که با و
آدمی زاد دست از کارها باز دارد و خوردن نتواند و نیز پیوستن دل نیارد و در بازرگانی سودی
برندارد و [illegible] باشد نیز دازد اسمر بفتح همزه و الف و سکون سین و را و فتح واو و تا سپیده
کارهای ناشایسته جان آزاری و دروغ گوئی و دزدی ناپارسائی خواهش فزونی سنتور بفتح سین و
نون خفی و فتح واو و را از آن پنج چیز باز آمدن بنده بفتح با و نون خفی و فتح دال و های خفی پیوستگی
بگهها با نفس هر چیز را کبسر نون و سکون را و الف پایه پاکیزگی پیوستگی اجزا بگذارش تن
موکیه بضم میم و سکون واو و کاف و های خفی گسستن اجزا و آغاز آنکست ناشند و پیدایش و کاه
دست نه چنانچه آتشی در هنگام لنگ و کور افتاد و هر یک توانای بدر شدن نداشت کور لنگ را
بر دوش گرفت بدین پایه آن و رفتار این بسلامت جای رسیدند گویند تا شش چیز فراهم
نیاید این هنگامه کار بپایان نرسد شناخت ایزد و پیروی در یافت رهنمائی که نیایش و
آگاه هوش سزاوار و [illegible] اندوختن از یکدیگر باز شناسد پیشگی در نیکوکاری و این سه افزار
پذیری و پرستاری برگشد و از آن دانش بهره برافروزد و آو سرمایه بیرگ شود و او اسمر را

بالسنتی

بیستی سرا برد و از هند آغاز سوز شود و آدم مردم را بریاضت دارد و بگذارش نفس و تن
پردازد و آنرا دوازده گونه دانند خوردن و زبان بستن تا یک سال بخورش چیزی
و چندی تا نه ماه درین هنگام آشش افزون دیده نشد اندک خوردن و افزون از هیچ نه
پژوهش خوردنی نکند و چون نباید تا روز دیگر نشکیبد و آنچه چیز خورد را باز دارد و شیر خوردن آ
روغن زرد و روغن کنجد شیرینی کاهش تن در تابش آفتاب نفشیده رکاب آرامش گزینند
و در سردی و برهنگی سازد و دست و پا در هم کشیده بسر بنشیند گویند بدین کنش چیز فراوان
روز باید تا کار بانجام رسد بسیاری بناکامی افتد و چاره گری گناهان به حرفی شگرف گزار
قرار یافته نفرمان پذیرفتن و خدمت مرتاضان کردن و بزرگ کتابها خواندن و سرجیب فرو
بردن گویند از دو گهڑی کم نباشد و برخی پاستانیان را تا دوازده سال دست داده هر دو
دست فرو هشته بایستند و خویشتن را از جنبش باز دارند بدین کنش چیز زند و نیز فراز کامیابی
بر آید همین نامهای انیان چهل و پنج از آن دوازده را انگ گویند بفتح همزه و نون خفی و
ضم کاف فارسی الهی کتاب برشمارند چهار را اپانگ بهمزه و الف و جیم فارسی و الف ورا در یابند
بود ریاضت کیشان سکر پانک بضم سین و سکون کاف و کسر را و تای فوقانی و الف
در و شش سیصد و شصت آیین خدا طلبان روزگار و حجتهای هر یک ستهان نخ آ
بسکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و الف و فتح نون در دوازه یک تا ده برگذارند
و آنچه در عالم علوی و سفلی یک است بر شمرده و حجتهای تا ده سمواپانگ بفتح سین و سکون
میم و واو و الف و یای تحتانی و الف و از آنجا به دوازده تا یک گرد آورده و گوناگون
حقایق نگاشته بهگوتی انگ بفتح با و های خفی و سکون کاف فارسی و فتح واو و کسر تای
فوقانی و سکون یای تحتانی در وی و شش هزار سوال که گوتم از مهاویر پرسیده پاسخ با فتح

سیاناد و هیرهم کتها آنک بکسر نون و یای تحتانی والف و تای فوقانی والف و فتح دال و های خفی و سکون میم و ضم هیم و فتح کاف و تای فوقانی والف
و های خفی والف در وسطه و نیم کرور باستانی داستان اپاسک و شتا آنک بضم همزه و بای فارسی والف
و فتح سین و سکون کاف و فتح دال و شین منقوط والف دران گذارش احوال ده قرو سپید
مرد که به مهاد یوگر و بیدند اشتکدوشتا آنک بفتح همزه و سکون نون و فتح تای فوقانی
و فتح کاف فارسی و دال هندی و های خفی و فتح دال و شین منقوطه والف در بیان گروهی
که بسعادت مکت جاوید دولت اندوختند اشترو دوای آنک بفتح همزه و ضم نون
و فتح تای فوقانی مشدد و ضم را و سکون واو و فتح دو واو والف و فتح یای تحتانی سعادتمندان
که بتایسته کرداری در بست و هشتمین طبقه بهشت جائی دارند پرسن بپاکرن آنک بفتح بای
فارسی و را و سکون سین و فتح نون و کسر با و یای تحتانی والف و فتح کاف و سکون را و فتح نون
درین کارکردهای گوناگون سرمایه ده نیک و بد گذارده اند بپاکستهه آنک بدو بار
نخستین بکسر تای فارسی والف و فتح کاف و سکون سین و فتح تای فوقانی و های مکتوبه
پیشین داستانها که پاداش نیک و بد برگرفته خواب و بیسن نموده اند چپولوریه آنک
بفتح جیم فارسی و ضم همزه و فتح دال و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و یا و های خفی درو
همگی مطالب جهانبانان و گوناگون اندیشه ها و کردارها وآن بست و چهار تن بهمضمون ایزدی
خواهش برگذارند و جانشینان ایشان فراهم آورده کتاب بپرسازند و دوازده را انگ
گویند بضم همزه و بای فارسی والف برخی مطالب نخستین چهار برگذارده اند و بخشی دیگر شصت
افزوده و چهار کتاب را اصول شمرند بضم میم و سکون واو و لام و ضم سین و سکون واو و فتح تای فوقانی و را
درو گذارش آواسته پیرو چستا و جلو زند لونده روزی و گذارش نفس و ایزدی پرستش
و آیین بهمینت چشمش را جسته کرشته کی بکسر جیم فارسی و های خفی و سکون یای تحتانی

و دال و فتح کاف فارسی و راء و نون خفی و فتح تای فوقانی و هاء خفی و درو چاره گری گناه
و ده را پنیا خوانند بفتح بای فارسی و کسر یای تحتانی و نون مشدد و الف در تشریح اعضا
و چگونگی پیدایش جانور در شکم و آنچه در هنگام گسیختن عنصری پیوند بکار رود و دیگر امور روحانی را
شدهی سوتر نامند بفتح نون و نون خفی و کسر دال و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون واو
و فتح تای فوقانی و راء و در هیچگانه دانش کم گذارده آید بهر گزین این روش را جتی گویند بفتح
جیم و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی سنکلپ بکسر سین فتح کاف مشدد و هاء خفی
که قدم درین راه نهد گنیس سنکلپ بفتح کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح
ریاضت گری که شش ماه پیوسته نفس فرونشاندن را در تنگنای بی‌خواهشی دارد و اگر یک روز خورد
دو روز نه پنیر و شیر و جغرات و مسکه و روغن و شیرینی دست نیالاید تنها غله پخته در آب گرم
انداخته لختی بخورد و زیاده از یکبار نه و بیش خوردنی نماید و شبها بالین کنان بروز آورد و
هر شب پانصد بار جپ به پرستاری بپاید و درین هنگام کتاب سکوتی برخواند پهروکس
بفتح بای فارسی و راء و واو و سکون راء و تای فوقانی مفتوح و کاف او نیز بدانسان است لیکن
هر وقت از جپ کاری و کارآگهی برره نوردان این هولناک بادیه ناظر و فراید تا روز بروز
دیدبانی کردار ایشان نماید و تن آسا و ناکننده را سزای درخور دهد ستهو بسکون سین و فتح
تای فوقانی و هاء خفی و کسر واو و فتح را با وی چین هشت سرایان را رهبری کند و هر بازماندگان را
دستگیر آید تشناوهک بفتح را و تای فوقانی و نون و الف و کسر دال و هاء خفی و فتح کاف
پنیاسی نیز گویند بفتح بای فارسی و کسر نون و یای تحتانی و الف و فتح سین جایگیر گذار
برای خدا چالاکی نماید و بدانچه دستیافته چاره گر آید و جابجای برای ابیاری آماده دارد و دانش
پژوهش او نیز چنین باید و بفضل آورده شعر و گذاران بد و بانگر دوا یاد و سپاهی بضم خود

بای فارسی و الف و کسر لام و های خفی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی نزدیک بتر بپاچاپیچ است آگهی طلبان
تصحیح الفاظ آگهی کتب و مقاصد از پیش او کنند اینها هیچ با خود چیز پوشیدنی که گذارش نایگاه
ندارند چاپیچ بهمزه و الف و جیم فارسی و الف و کسرا و فتح جیم خوش شکوه افراشتیرین گو
گرانبار خردمند مهربان دل مقاصد آئین خویش بدلیل شناسا باشد و بیغرا کلم هشت کرده یکی
دانا و بر ابطال آن توانا و هیچ کتابی برو مجهول نبود بار غمخواری این هنگامه بر دوش او و رونق افزا
آئین خویش پیش نهاد یار چه و کتاب زیاده بر آنچه نیازمند است نگاه دارد تا پژوهندگان این
راه هنگام احتیاج بر گیرند گمنه بهر بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال و های خفی و
فتح را باندیشه آبادی و خوب کرداری بپایه والای آگهی رسد و بهشت گونه خارق عادت
که در یا تجل گذارده آید توانا شود و او جانشین جین است جین بفتح جیم و نون از آن مراتب
گذشته پایه همه دانی یابد او را تیرتهنکر نیز گویند بکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی
و را و فتح تای فوقانی و های خفی و نون خفی و فتح کاف و را خوشخوی گزیده خوی باشد انفاس
او عطر آگین کلمات او حکمت آمود و گوشت و خون وی سفید خوردن و نجاجات ناشناخته او را
کسی نه بیند بیماری و عرق و چرک نفیسی پیکر او راه نیابد و موی و ناخن او دراز نشود و سخن جهانیان
طراز دگر هر شنو انکار دکه بزبان آدمی سراید و در هر زمینی که باشد مار و کژدم و دیگر آزار رسانان
ناپدید گردند افزونی و کمی باران نشود آوتیرش و وبا و خشکسال نرود بهر در هنگام خرامش فرشتگان
نیایشگری نمایند بسیاری نفوس قدسی بپاسبانی او خدمت گزینند گویند روح قدسی او در
هنگام شکم بدان پیکر خاص تعلق گیرد و بر خلاف عامه مردم سه گونه شناسای روشنی
افزاید از حواس و من شناسا آید و مضمون کتب پیدائی پذیرد و آنچه رنگ دار باشد از دور
و نزدیک دریابد و پس از زادن دریافت کشیدن بر ضمایر جهانیان آگاه گردد و توالا

پایه

پایه بهمه دانی رسد هر سی و شش ... تن که تحقیق گفته شد این همه احوال ایشان بود و دیگر نشان
این طائفه با زن نزدیکی نکنند و جایی که آواز او بگوش رسد نروند و گوشت و میوه و شیرینی
نخورند و خوردنی در خانه خود نپزند در هر ماه ... بیگاه ... رفته باشند و کلید ... هر ماه
از خود آگهی بخشند بفتح دال ... های خفی و سکون ... و فتح ... میم ... الف و فتح ... های خفی یعنی ...
نیکوئی کند ... و نه زبان خواهش ... آورد و از آنچه خوردنی ... بگیرند و ...
و روغن و برنج ... و ... شده ... آفتاب فرو برند و این آگهی ... کسی ...
این گروه با ... و در ... ایشان ... آورده یا از ... بالا ... قفل
در ... گرده ... آورده ... باشند و شبها ... خوردن و ...
نیز ... که ... آتش ... و افتاده برندارند و ... آلوده عضو
... آزار ... و ... گوی و جان آزاری و دزدی ... گرد ... از
دنیا ... ندارند ... آن ... زمستان ... جا ... لنگی ... سازند و
دیگری بر ... افگنده ... را ... افگنده ... زمستان ...
خاص ... و ... و دست ... کرده باشد و ... بگاه
خواندن ... و ... آنرا ... بنشیند تا جا ... در آید از
... آگاه ... و ... از ... بالا ... و ...
دال و های خفی ... سکون ... و فتح میم ... دال و فتح ... و های ملفوظ ... آسا ... های ...
... سر ... آنرا ... و دست ... نیکو ... گشته ...
... این گروه ... آید ...
... ماه

بناخن دست سوی سر را نجنبند و در سنگلاخ و خارزار برهنه پا نگردند و موسم بارش سیر
نکنند و تعلق نشان این روش را سمراوک گویند بفتح سین و را و الف و فتح واو و کاف
نخست بدوازده چیز بپردازند بی گناه را نیازارند و در میان دروغها از پنج گونه بپرهیزند
و آنرا بزرگ دروغ شمرند گواهی دروغ انکار امانت دروغ در زمین دروغ در ستایش
و نکوهش دختر دروغ در گاو و نجاست دست نیالایند و زنان دیگری نظر نکنند و اسباب
دنیوی را باندازه معین گرفته نگاه دارند افزون ازان اگر بدست افتد بخیرات دهند و در سفرها
مقدار مسافت مقرر سازند و هر روز اندازه خورش و چیزهای که برای خود کار بندند تعیین نمایند
جائیکه ستی بسوزد یا دزد را بکشند نروند و دو سه گهری شبانروز قرار داده از همه دل بر کنند
و بمبدا فیاض توجه کنند و هنگام خواب قرار دهند که نخورند و تقشف چیزها مقرر ده شوند
در اشتمی و چتردشی و پورنماشی و اماوس در هشت پهر نخورند و نیاشامند و روز افطار مسکین
درویش را سیر کنند و هر روز و شب هنگام خواب مقررات شمرده را بیاد آورند و خود را
بپای حساب کشند و چیز نام شائستگی بدین گروه دلپسند وقتی افتد که همواره کتاب
بشنود و خبر گیرد و ستایش نیکوکاران نحوی او بود و به بدی هیچکس زبان نیالاید خاصه
فرمان فرمای وقت که خدای با گفوئه و نکوهش کنند و همواره از بدی بیمناک باشند و با آئین
خود در هر سرزمین زیست نماید و چنان خانه برگزیند که علانیه نباشد که همه کس را بدان راه
بود و نه آنچنان پنهان که کس بدان پی نبرد و زیاده از دو سه در نگذارد و نیک همسایه
برگزیند و با نیکوان آمیزش کند و به پرستاری مادر و پدر کوشش نماید و از شهر و ملکی
که لشکر بیگانه آید و در گریزد و خرج را باندازه دخل اساس بر نهند و پوشش را موافق آن سازد
و همواره بخواندن الهی نامه ها بپردازد و دوازده خصلت به پرهیزد و خوردنی از وقت در نگذراند

و از سوختن

و پرستش و پالایش مال و پیوند انرا هیچ از نگهدارد و در بزرگ داشت مهمان دهنی و بیمار تیمار
بر گمارد و خودرای و عاشق سخن خود بود و دوستدار شهر باشد بی هنگام بهینه به آیین خود
نیارد و بود و سفر نه گزینند و بی شناسایی خویش بعلم آویزه نیاویزد و تخواه خواهشها و ندان
بود عاقبت بین و ژرف نگاه باشد حق نیکوئی نگاهدارد و جهان ناشسته و برخاسته نماید
که مردم را دوست دارند شیرین گفتار و مهربان و دل نیک مختصر بود و بکار سازی دیگران کوشش کند
و بر روی دشمنان چیره دست آید و خواهش بیگانه چون اقربان فرو گذارد و آنچه هر دو
گروه تعلقی و تجردی پیرامون آن نگردند گوشت شراب شهد سکا افیون برفیع ژاله و آنچه
زیر زمین پرورش یابد و میوه که نام او نامعلوم باشد و آنچه درون او دانهای ریزه بود
و شب خوردن آیین چنین بر دو گونه است سیو مشا بکسر بضم سین و کسر مجهول واو و
سکون یای تحتانی و تای فوقانی و الف و نون خفی و فتح باو را و دگمبر بکسر دال هندی و
فتح کاف فارسی و نون خفی و فتح باو را گروه نخستین برهنه بسر نبرند و هیچ پوشش ندهند و زن در
ایشان در زنی پیکر یکتا نشود و گویند چون کسی در زندگی به والا پایگی رسد تا فرو شدن
دست از خورش باز کشد و بر بسیاری امور با پیشین گروه که گذارده آمد یکتایی دارند و
آگهی ازین دو طایفه دو چار شد و احوال ایشان سربسته نگارش یافت و نخستین گروه سیوره
مشهور بکسر مجهول سین و سکون یای تحتانی و فتح واو و را و های مکتوب چون با لشکریان
او آمیزه داشت لختی داستان پیرانی گذارش گرفت و از ده پایه در فراخنای هندوستان
دانش و کردار در برهمن و این گروه هست و از کم بینش یکدیگر را نکوهیده برشمرند گزینش را
که برهمن بخدای پرستد ایشان دوزخی بنده پندارند برهمن در دیر ایشان پا مسلم است و پشت سر زده
رفتن شایسته دانند از آنکه بدین گروه فرا پیش آید از حق پژوهی گیتی خدای ندیده اند

الخمی به پیری روزگار برد و گروها گروه مردم از آن نصرت ابر کناره شده در سرانجام خرم کیش
بسر برند بوده به پدید آرنده این طرز هوشمندی را بابره نامند بضم با و فتح دال شده و های
خفی و او را فرادوان نام برگذارند شتا همگن شین منقوطه و الف و کاف و ضم میم و نون عام
شنا گونی گویند عقیده آن دارند که او به نیروی شائسته کاری بپایه والای الگوی رسیده و همه
شده دولت یکتا اندوخت پدر او راجه سده هودن مرزبان بهار بکسر باء و ضم دال شده و
های خفی و سکون واو و فتح دال و سکون نون مادر او مایا نام از راه نافه زاده و شتا گرفت
ره دوستی در گرفت و در بن بخشش و رآمد و آب گنگ را از بالا در گذشته بجایی هم رفت کاهی
گرفت و دلاویز سخنان شیوا زبانی بر گذارد و گفت و شنید چاکری پیوند سی و سه کشور اشنا
نیان باز نمود که چون آبست و نه سال و هفت روز سپری شود پدر او رنگ فرمانروایی پیشینه
با آهنگ وارستگی بر خیزد و بار دیگر آشتی پدر شود در سی ساله او دل برگرفت و راه صحرا
سپرد و دوازده سال رایح گرد و دیگر پیشتر که همه الخمی بسر برده و جهان نورد به کشمیر در آمد بسا
هندی نژاد و اهل بتا در کشمیر و تبت و ختا او گرویدند و در سال جلوس الهی از فرو شدن او
دو هزار و نهصد و شصت و دو سال سپری شد گویند نفس گیرا و گشت و خارق عادت بود و
صد و بیست سال زندگانی کرد فارسی عرب دانش اندوزان این آئین را الخمی خوانند و در
تبت لامه روزگار بست که در هند و سستان از ایشان کم نشان و هند نگارش پیکو و دو شاها
و تبت هم نام بارکه در برگاه شاهنشاهی بار چند و کنایی کشمیر رفته شد پیری چند از ین گروه
دریافته شد که به پرستش شیخی و دو جار انشد و آنچه حافظان در فرهنگی نکاشته شده مطلع رسیده اند
او را بار برگذارند لیکن پرستش شیرو بگرایند و آن را از وزنه اختیار و چون را از پیدائی
پاک انگارند چون ستایش و پیدا و قس آفرینش را ارزانگو شد جهان را آغاز و انجام نشمارند

سال فرو شدن بیده

و چنان بر سر اندیشه که همگی عالم در سرآغاز نیستی گراید و در آن دیگر مانند آن هستی گیرد و بیاد و آب
نیک و بد و دوزخ و بهشت گروند و آتش را هر روز نقش بالا شمرند و تجرد گزین او سر تراشد و چرم
و جامه سرخ پوشد و کشت و شوی خویش بسیار پردازد هر چه بخورد داده شد سر باز دارد
و مرده را کشته خدا دانسته خوردن آن روا انگارد و بزن نزدیکی نکند جاندار نکشد و زمین
را جاندار دانسته از کندن و بریدن دست بازکشد همت گرفتش چیز بینند و فرو نشاندن
خشم شیوه هشتم چیز چه خواهش و آگهی نیروی پژوهش و دلیری و در خویشتن گدازی و هموار
با خدا بودن و سرمایه سعادت در سه چیز برگویند آگهی بی آلهی بی حسدی و دوازده را خانه
خوب کرداری و تباه کاری دانند پنج حواس پنج مدرک آن من و بوده و این را دوازده
آیتن نامند بفتح همزه و الف و فتح یای تحتانی و سکون تای فوقانی و فتح نون و از چهار چیز
سخن کنند و بجای چهار تهه ارج ستی گویند بفتح همزه و الف و سکون را و فتح جیم و سین و کسر تای فوقانی
مشدد و فتح یای تحتانی نخست دکهه بضم دال و فتح کاف مشدد و های خفی و آنرا چگونه انگارند و گیان
بکسر او و کاف فارسی مشدد و یای تحتانی و الف و نون یعنی دانش و بدیا بکسر او و سکون یای
تحتانی و فتح دال و نون و الف بها دا فراهمکی و بدی رسیدن سنکنیا بفتح سین و نون خفی و کسر کاف
فارسی و نون و یای تحتانی و الف نام چهارم سنسکار بفتح سین و نون خفی و فتح سین و کاف و الف و را
فراهم آوردن به هر دم دهر دم و بیرحمی چنین برگذارند که چون بر بنیان همه چیز نیستی گراید با آنچه دریافته شود
که این هماهنگ آنرا بدین نام خوانند روپ بضم را و سکون واو و بای فارسی نخستگانه آنچه و آنچه از آن
چهره برافروزد و از این روکه هر پنج خم آورده بدان نام روشناس و دوم سمدی بفتح سین و سکون میم
و فتح دال و یای تحتانی و آنچه از دو شی آمیزش خشم پیدائی گیرد و به نیروی آن برگوید سیوم و آن از رشت یا
سوم مارگ بفتح میم و الف و فتح را و سکون کاف فارسی خوبی شدن آنکه عالم در سرآغاز

بیستی پیکر اید و آتی دیگر پدید هی آید چهارم سُر وده بکسر نون وضم را و سکون واو و
دال و هاء مختفی نکت گویند ده چیز را بدین پایه پرستند اوّل صبر کردن دوم پرهیز از نکوهیدگی
و بجای آوردن شایسته کاری یعنی از ده چیز خود را باز دارند کشتن آزردن ستدن
ناداده و آلودن دامن عصمت گفتن دروغ نکوهش شایستگان سخن خوی هرزه درایی اندیشه
تباه آمیزش خلاف آیین و بکار کرد هفت چیز همت برگمارند نیایش سر و استاد و بزرگ
و شست بت و بدل پرستاری دیگران آفرین نیکوکاران رو گرامی نیکویی ساختن برلاوه
گفتار کام ناکام مردم را برخود بکرداری وا رو آموزش پرستاری سوم از ستایش
نکوهش نشادی و غم نگرائیدن چهارم نشستن بطرز خاص چشم درآوردن بیکره در پرستشگاه
کرانیان آنرا [illegible] گویند بفتح جیم و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی
ششم نشستن ساختن اشیا چنانچه هست هفتم در شب چیزی نیک کرده با تحمل گذارده آمد
نگاهبودن هشتم هیچ چیز در شود پدید آوردن فرموده پیر آراستگی و درستی عقیده کردن
و یاد داشتن و کردن آن گداختن جان و تن بنگاپوی سخت همگی صور از صفحه دل ستردن
و بیخود او بیحال اندیشه در شاید بردن نهم سر رشته آگهی را دو تائی بخشیدن چنانکه نکسا
و هم آنجا نیز دانش که پیدا و نهفت روی دهد و بیان نزد این گروه [illegible] داتمان و دو چیز را
سرمایه علم شمرند یکی آنچه بحواس پدید آید دوم آنچه باستدلال چهره گشاید و اول بر
چهار گونه بود آنچه بحواس بیکبار نه معلوم گردد یا بیشناخته شود یا علم اشیا یا [illegible]
خیال شود و که [illegible] و پیدا نایابی گیرد و در بحث قیاس و گذارش هیئت بسا سخنان
با یکی گشته اند و این گروه بچهار گونه باشند نخستین [illegible] بفتح واو و سکون
یای تحتانی [illegible] والف و کسر [illegible] این گروه [illegible] هر یکی از عناصر چهارگانه

چون همهای اجزای لایتجزی دیگر دانند لیکن محسوس بحس بصر انگارند و نزد ایشان دو چیز فراز
هستی دارد دانش و اشیا پیش بحواس دریافته شود دوم سوتر انتکس بفتح سین و سکون
واو و کسر تای فوقانی و را و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی و فتح کاف اشیا را مدرک بقیاس
پندارند سوم جوگاچار بضم جیم و سکون واو و کاف فارسی و الف و جیم فارسی و الف و را
جز دانش موجود ندانند و اشیا را نیرنگی او برشناسند چهارم مادهمک بمیم و الف و کسر دال
مشدد و های خفی و فتح یای تحتانی و کسر میم و فتح کاف دانش و اشیا را سن گویند بضم سین
و نون مشدد و هستی و نیستی جز هم نکنند و فراوان نامه در هر روش پرداخته اند و در مطالب
صوری و معنوی دگرگونگی رفته و سه علم را معتبر دانند علم استدلال علم انتظام علم ره نوردی معنوی
نهم چهارباک برهنی است باستان ساکار این فن را نام او خوانند و این طایفه را
گویند بنون و الف و سکون سین و کسر تای فوقانی و فتح کاف بیرون از عناصر چهارگانه
نه پندارند و بجز حواس پنجگانه سرمایه علم نشناسند و مجردات نگروند و سخن از اعمال
بازگذارند و بهشت و دوزخ ایشان بودن آدمی است چنانچه خواهد در فرمان دیگری و در دوزخ آنکه
بفرمان دیگری بسر برده شود و گویند همگی مردم را انگاپوی از چهار بیگانه جمع مال و فرزند و نیکنامی
و نیکوکاری از جاودم آنچه از نظام فرمانروای ظاهر بکار آید هم اشیار کنند و آن دانش واه گری و
رعیت پروری و سیاست حال ایشان بر سلطانی باشد و فراوان نامه در نکوهش دیگران نگاشته
اند و کم هستی خود را باز گفتار گذشته استوار کرده بفتح همزه و تای فوقانی هندی و های خفی
و الف و فتح را و سکون یا و کسر یا و دال مشدد و یای تحتانی و الف بر ده گونه شناسائی
[illegible]
[illegible]

که آن ستاره و آتش اندوزد و ستایشهای آن رسیده کام دل برگیرد نخست رگ بید بکسر را
وسکون کاف فارسی و کسر با و سکون یای تحتانی و دال دوم جُجُربید بفتح جیم اول و ضم جیم
دوم و سکون را سوم سام بید بسین و الف و میم چهارم اتهربن بفتح همزه و تای فوقانی
و های خفی و سکون را و فتح با و سکون نون این هر چهار را الهی کتاب برشمرند چنانچه گذارش
آمد و در هر یکی چهار چیز گذارش یافته بید بکسر با و دال و های خفی آنچه کردنی است ارته
واد بفتح همزه و سکون را و فتح تای فوقانی و های خفی و واو و الف و فتح دال ستایش و یاد
آن منتر بفتح میم و نون خفی و سکون تای فوقانی و فتح را افسونها و دعاها که در هر کار سودمند آید
نام دیو یا جهان و الف و فتح میم و کسر دال و سکون یای تحتانی و های خفی و فتح یای تحتانی نام
بزرگ کارها و نیز در هر کدام از سه چیز گویند کرم بفتح کاف و را و سکون میم گزیده کردارهای صوری
اپاسنا بضم همزه و بای فارسی و الف و فتح سین و نون الف دل بمبدأ فیاض بستن گیان
بکسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و نون و الا شناسایی پنجم پران بضم بای فارسی
و را و الف و فتح نون هژده کتاب بزرگ را بدین نام خوانند دشوار یاب آن چهار پیشین را
بروشن روشی برگذارد و در هر یکی از پنج چیز سخن رود پیدایی عالم نیست شدن آن گذارش
گوناگون دودمانها بیان حال چهارده منونتر بفتح میم و سکون نون و فتح واو و نون خفی
و فتح تای فوقانی و را آن چهارده قدسی نفس است که همگی عمر برهما یکی پس از دیگری برمی‌گذرانند
بیرخیز و دو بار عالم پدید و نشتن هفت برشمرند و زندگی هر کدام هفتاد و یک بار چهار جگ است
و هر چهار جگ چهل و سه لک و بیست هزار سال و همچنان حال چهارده اندری بطفیل برگذارند
بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را گویند در عمر برهما چهارده دیوته بر علوی عالم یکی
پس از دیگری فرمان روائی کند و کارکردی که بسته آن فیران بیرون باید برشمرند و مستانها

فرمانروایان والاشکوه نامهای پیران سمتی بفتح سین وسکون تای فوقانی وکسر سین
وفتح یای تحتانی مارکنڈی بمیم والف وسکون را وفتح کاف ونون خفی وکسر دال هندی و
سکون یای تحتانی بهوکهی بفتح با و های خفی وفتح واو وکسر کاف مشدده و های خفی وفتح یای تحتانی بهاگوت
بفتح با و های خفی والف وفتح کاف فارسی و واو و تای فوقانی برهم ویوت بفتح با و را و های خفی وفتح میم و با
سکون یای تحتانی وفتح واو وسکون را وفتح تای فوقانی برهماند بفتح با وسکون را و های خفی و میم والف ونون خفی وفتح
دال هندی برهم بفتح با و را و های خفی وفتح میم بایو بیا والف وضم یای تحتانی بامن بیا والف
وفتح میم ونون بشن بکسر با وسکون شین منقوطه وضم نون باراه بیا والف و را و الف و
فتح ها اگن بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون ناردی بنون والف وفتح را و
کسر دال وسکون یای تحتانی وفتح دیگر یای تحتانی پدم بفتح پای فارسی وسکون دال و
فتح میم لنگ بکسر لام ونون خفی وفتح کاف فارسی گرر بضم کاف فارسی وسکون
واو و را وفتح میم سکند بسین وفتح کاف ونون خفی وفتح دال کرم بفتح کاف فارسی وضم
را وفتح رای هندی سهر از فروغ دانش حکیم بیاس آپ پران بضم همزه وفتح پای فارسی
هیژده کتاب دیگر که در باب پیشین نامها برگشاید و برخی تازها برگذارند نامها سنت کمار
بفتح سین ونون وسکون تای فوقانی وضم کاف و میم والف وفتح را اصلی نام او سور
بفتح سین وسکون واو و را بنام فراهم آرنده روشناس ناردی بنون والف وفتح را و
کسر دال وسکون یای تحتانی وفتح یای تحتانی دیگر این نام پران هم بود و همچنین برخی دیگر
که نگاشته آمد بهانا در آپ پران گذارش چیزیست که در پران نبوده بر آنچه در آپ پران
مذکور شود او را بنام نخستین خوانند نارسنگه بنون والف وفتح را وکسر سین ونون
خفی وفتح کاف فارسی و های خفی شیو و هرم بکسر مجهول شین منقوطه وکسر یای تحتانی

وفتح واو و دال و های خفی وسکون را وفتح میم دوروس بفتح دال وسکون واو و را و
والف وفتح سین کاپل بکاف والف وکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی وفتح لام
مانوبیم والف وفتح نون و واو شوکر بفتح شین منقوطه وسکون واو وکاف وفتح را +
او شنس نیز نام دارد بفتح همزه وسکون واو وفتح شین منقوطه ونون وسین وارن
بواو والف وضم را وفتح نون برهمانند بفتح با وسکون را وفتح میم و های خفی والف و
سکون نون وفتح دال هندی کالی بکاف والف وکسر لام وسکون یای تحتانی
کالکا نیز گویند بکاف والف وسکون لام وکاف والف ماهیسر بمیم والف وکسر ها
وسکون یای تحتانی وضم سین وفتح را انانند بنون والف ونون خفی وسکون دال شما
بشین منقوطه والف ونون خفی وفتح بادقی بهمزه والف وکسر دال وتای فوقانی وفتح
یای تحتانی پاراسری ببای فارسی والف وراوالف وفتح سین وسکون را وفتح یای
تحتانی بهاگوت بباو های خفی والف وفتح کاف فارسی وواو وتای فوقانی کورم
بفتح کاف وسکون واو و را وفتح میم ششم و هرهم شاستر بفتح دال و های خفی وسکون را
وفتح میم وشین منقوطه والف وسکون سین وفتح تای فوقانی و را دانشی که در وکار کرد نیکو کار
باشد و آنرا نیز از بید برگرفته تفصیلها برنهاده اند و او را سمرت نیز گویند بکسر سین وسکون
میم وکسر را و تای فوقانی آن نیز بدان شماره باشند سه چیز عمده این کتابها کار کرد بهر چهار
گروه در ایزدی پرستش و پرستش داوری و چاره گری گناهان نامهای هژده سمرت
منن بفتح میم وضم نون چاگنولکی بجیم والف وسکون کاف فارسی وکسر نون وفتح واو
وسکون لام وکسر کاف وفتح یای تحتانی اتر بفتح همزه وکسر تای فوقانی مشدد و را انگرا
بفتح همزه ونون خفی وکاف فارسی و را والف اشنا بضم همزه وفتح شین منقوطه ونون

الف گوتم بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی ومیم پراسر بپای فارسی
ورا والف وفتح شین منقوطه وراسنگ لکهت بفتح سین ونون خفی وفتح کاف وهای
خفی وکسر لام وکاف وهای خفی وفتح تای فوقانی بشن بکسر با وسکون شین منقوطه وضم نون
پاریت ببا والف وکسر را وسکون یای تحتانی وفتح تای فوقانی بشستهه بفتح با
وکسر شین منقوطه وسکون دیگر شین منقوطه وفتح تای فوقانی هندی وهای خفی تهم بفتح میم و
شاتاتپ بشین منقوطه والف وفتح تای فوقانی والف وفتح یای تحتانی وبای فارسی
اپستنب بهمزه والف وفتح بای فارسی وسکون سین وفتح تای فوقانی ونون خفی
وفتح با کاتیاین بکاف والف وکسر تای فوقانی ویای تحتانی والف وفتح یای تحتانی
ونون برهسپت بکسر با ورا وفتح ها وسکون سین وفتح بای فارسی وکسر تای فوقانی
برخی دو دیگر افزوده اند بیاس بکسر با ویای تحتانی والف وفتح سین دچهر بفتح
دال وجیم فارسی مشدد وهای خفی نامهای هژده اسمرت اینها نیز آپ پران اسا انگرا
بفتح همزه ونون خفی وکسر کاف فارسی ورا والف جاباال بجیم والف وبا والف وکسر
لام ناچکت بنون والف وکسر جیم فارسی وکاف وفتح تای فوقانی سنکهد بسین و
فتح کاف وسکون نون وفتح دال لوگاکش بفتح لام وسکون واو وکاف فارسی والف وکسر شین منقوطه
کشپ بفتح کاف وشین منقوطه مشدد وبای فارسی بیاس بکسر با ویای تحتانی و
الف وفتح سین سنت کمار بفتح سین ونون وسکون تای فوقانی وضم کاف ومیم
والف وفتح را شتر بفتح شین منقوطه وتای فوقانی وسکون را وضم زای منقوطه زنک
بفتح زای منقوطه ونون وکاف وپاکهر بکسر را ویای تحتانی والف وسکون کاف فارسی
وهای خفی وفتح را کاتیاین بکاف والف وکسر تای فوقانی مشدد ویای تحتانی والف

بکسر تای فوقانی مشدد و یای تحتانی والف وکسر یای تحتانی ونون راست کرنی جز آ
منقوط والف وضم تای فوقانی وفتح کاف وسکون را وکسر نون مشدد وفتح یای تحتانی
الف جهل بفتح کاف وکسر بای فارسی وسکون نون وفتح میم ولام نموده نامین بفتح با
وضم واو وفتح دال مشدد و یای حطی والف وفتح یای تحتانی ونون کنا د بفتح کاف ونون
والف وفتح دال پشتوامستر بکسر با وسکون شین منقوط و واو والف وکسر میم وسکون تای
فوقانی مشدد وفتح را سمنت بضم سین وفتح میم وسکون نون وضم تای فوقانی بضم
شین کشا کب شین منقوط وسکون کاف وشین منقوط والف گذارش مخارج حروف بضم
کاف کلپ بفتح کاف وسکون لام وفتح بای فارسی کتابی است در بیان ده گونه کار کرد از
آغاز زناشوئی تا آنکه پور زنار بر بندد و زمان کتخدائی پیوستن با زن ماه سوم از بارور
شدن ماه پنجم یا ششم یا هشتم زادن نام نهادن نمودن آفتاب چشانیدن غله سر تراشیدن
زنار دادن و بهر یکی ازین ده وقت افسونهای خاص بکار برند و کردارهای گزین بجا
آورند نهم بیاکرن بکسر با و یای تحتانی والف وفتح کاف وسکون را وفتح نون علمی است
از نحو و صرف و اشتقاق و لغت بازگوید و آئین ترکیب مفردات ازو بدست آید نخست حروف
را پنجاه و دو برگذارد و بیستم چار ده سُر بضم سین وسکون را هم اعراب و بی
پیوند دیگری برخوانده شود اَ همزه مفتوح آ همزه والف اِ همزه مکسور ای همزه
مکسور و یای تحتانی ساکن اُ همزه مضموم او همزه مضموم و واو ساکن رِ رای مکسور
ری رای مکسور و یای تحتانی ساکن لِ لام مکسور لی لام مکسور و یای تحتانی ساکن
اِی همزه بکسر مجهول و یای تحتانی ساکن اَی همزه مفتوح و همزه مکسور و یای تحتانی ساکن
اُو بضم همزه مجهول و واو ساکن اَو همزه مفتوح و همزه مضموم و واو ساکن و نی و سرا

بحجن گه بفتح و بکسر با و نون خفی و فتح جیم و سکون نون لی آمیزش بشمر بگذارد ستش و رنمایند
ک کاف مفتوح که کاف مفتوح و های خفی گ گاف فارسی مفتوح گه گاف فارسی مفتوح
و های خفی ان حرفیست بنون نزدیک از گلو و بینی پیدایش گیرد چ جیم فارسی مفتوح
چه جیم فارسی مفتوح و های خفی ج جیم مفتوح جه جیم مفتوح و های خفی ین یای تحتانی
مفتوح و نون خفی ٹ تای فوقانی مفتوح هندی ٹه تای فوقانی هندی و های خفی ڈ دال
هندی مفتوح ڈه دال هندی و های خفی ڻ نون غلیظ مفتوح ت تای فوقانی
مفتوح ته تای فوقانی مفتوح و های خفی د دال مفتوح ده دال مفتوح و های خفی ن
نون مفتوح پ پای فارسی مفتوح په پای فارسی مفتوح و های خفی ب بای مفتوح به
بای مفتوح و های خفی م میم مفتوح و نون خفی با غنه ی یای تحتانی مفتوح ر رای
مفتوح ل لام مفتوح و واو مفتوح ش شین منقوط مفتوح خ خای منقوط مفتوح س
سین مفتوح ه های مفتوح و پنج حرف دیگر است نام یکی انسوار بفتح همزه و ضم نون و سین
مشدد و واو و الف چون کن کاف مفتوح و نون خفی دیگر بسرگه بکسر با و فتح سین و
سکون را و کاف فارسی و های خفی چنانچه که کاف مفتوح و های ساکن سوم جهباموول
بکسر جیم و سکون ها و با و الف و ضم مجهول میم و سکون واو و فتح لام حرفی است میان ها
و خای منقوط که در درون کلمه درآید و ازین زبان پدید گردد چهارم گج کپنهاکرت
بفتح کاف فارسی و جیم و کاف مضموم و نون خفی و با و های خفی و الف و کسر کاف و را و
تای فوقانی حرفی است ساکن نزدیک بها میان کلمه درآید پنجم ارده بسرگ بفتح همزه
و سکون را و فتح دال و های خفی و ضم دال حرفیست ساکن بسان غنه بوی از نون خفی با او
اینست گذارش پنجاه و دو حرف هندی آنچه بعبارت توانست درآورد بر نوشته خردی

از آن هشتم که در پایان گفتار آن بود به نشانه برگذارد و فتح سین با شعر و چون یا شعر بنویسد
هر حرف به چهارده شمر صورت گیرد و درین هنگام چهارده شمر را چهارده ماتر خوانند هیچ و
و الف و فتح تای فوقانی در او در حرف عامه دو برانداخته بدوازده زبان زده و نگارش
هر کدام جدا گردد و هیچ حرفی پیوسته به دیگری ننویسند گویند هر حرف از چهار حال بیرون
نباشد اگر اعرابی بدو پیوندد و آنرا هیچ خوانند و اگر تنها اعراب باشد نگارش آنرا سُور
نامند به فتح را و نا و سکون سین و فتح واو و آنکه یک نگارش حرف علت ساکن بدو افزایند
اگر و خوانده برکه گویند به کسر با و سکون دال و سکون یای تحتانی و را و کاف فارسی و تای
و اگر افزون از دو نگارش او را آنرا ملت سازند به ضم یای فارسی و لام و فتح تای فوقانی
هشت مخرج برگذارند میان سینه و گلو و زبان و میان دندان و بینی و کام و لب تارک و همه را
گرفته‌اند فراوان و گرگونگی دارند و ظاهر گزین نوشته شد بیشتر از آنکه لختی بدین نگارش
آشنا بود چنان می‌بایست که ضابطه لغت عربی بی همتا باشد اکنون چنان پیدایی
گرفت که هندی تر فراوان گزینش بجا آورده اند و کار را استوارتر ساخته دهم
حرکت کسر نون و ضم را و سکون کاف و فتح تای فوقانی در شرح انچه از آن بیرون برگویند
یازدهم حرکت به کسر ضم جیم و سکون واو و فتح تای فوقانی و کاف در گفتار انجم و تنگی فکار
آن دوازدهم سیزدهم به فتح جیم فارسی و های تحتی و نون خفی و سکون دال بیان هر آئینه بگیرد
ما انیج اشعار هر نگارش سین را آنکه گویند به فتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی
چون این نگارش چیز پیدایی گیرد و بیشتر آنرا اگر دیده سیزدهم و چهاردهم هر یک آنکه
گذارش یافت چهاردهم نشانی آنچه حال او و علم گذارده آید بسیار آنند که
همین چهارده چیز پایه والای آگهی رسانند و بسیار را چهارده مقدار نه بر حرفی چهار دیگر

برافزاید پانزدهم ایرسیلهٔ [illegible] و الف و ضم یای تحتانی و سکون را شناسائی اعضا
و نگاه داشت تندرستی و دریافت گوناگون رنجوری و چاره آن از نخستین بید برگرفته
اند شانزدهم دهنر بید بفتح دال و های مخفی و ضم نون و سکون را دانائی تیراندازی
و بکار رنگ سلاح از بید دوم برآورده اند هفدهم گاندهرب بید بکاف فارسی و الف
و نون مخفی و فتح دال و های مخفی و سکون را و فتح با موسیقی دانش انگیختن و نواختن و جلوه
نمودن از سوم بید برداشته هیژدهم ارته شاستر بفتح همزه و سکون را و فتح
تای فوقانی و های مخفی بیان روشن مال فراهم آوردن و سود اندوختن از چهارم بید
گرفته اند و چهار را اپسه بید گویند بضم همزه و فتح بای فارسی و در لغت اعضای [illegible]
[illegible] و [illegible] شش آن بالا [illegible] لیکن [illegible] بید [illegible]
[illegible] [illegible] کسی [illegible]
کاف و سکون [illegible] و فارسی و الف و فتح کاف [illegible]
است [illegible] و [illegible] گرد [illegible]
بازگوید که کدام [illegible] و [illegible] است و چاره [illegible]
[illegible] آنکه کدام [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پرستاند با قربس مرده یا گاو پیش تصدق پذیرد و یا در پرستشگاه کهرنیت خبر بگیرد
و دیگر زاد واز مردی بزن گراید و هر زن با بچه در معبد بدری نرائن بفتح با و کسر دال مهمله
و را و سکون یای تحتانی و فتح نون صورت نارائن ببیند و با فسونهای خاص نیایشگری نماید
در دیگر ولادت زن مرد و بچه برهمن شود و این معبدیست در شمالی کوه بالاتر از هردوار گویند
هر کرا ذات مشخص نباشد طالع مسئله بدست آرند و ملاحظه کنند مریخ در کجاست هر جا که باشد
صاحب آن خانه ذات سائل باشد و صاحب ششم خانه مریخ ذات پیشین ولادت پرسنده و زهره
و مشتری برهمن آفتاب و مریخ کهتری و ماه بیش زحل سودر اس و ذنب بچه دوم برگی
اعمال و صحبت و گوناگون رنجوری طبیب از طبیعت گوید و این از کارکرد هندی حکیم بیماری
را ستم پرسازد و تلخی را دارو و چاره کند برخی را این اعمال و هندی را هر دو لشتا سالی
هر قسم نشانها بر گذارده اند و آنرا ستهگون ساخته اند و نهفته کردن بیماری نهفته کردن دران و آنچه در خواب بینند
بیماری دوا نپذیرنده از نخستین و پذیرنده از دومین و آنکه تلخی از دارو به تندرستی گراید
و باز از سر گیرد از سومین بیماری دل انجمه لیستشناسند و رنجوری تن از سهو و خطا دفترها درین
فن نگاشته اند و خاطر از طبیب واپرداخته هندی می نویسد و راهی مینماید در دو سه از آن
شود که به پدر یا مادر درشتی گفته باشد چاره آنست که صورت کشب بفتح کاف و شین معجمه ساکن و با
سازند و یای فارسی و پیکر ادت بفتح همزه و کسر دال و تای فوقانی هر یک از یک تولچه طلا
بر سازد نخستین را پدر و تنها انگارند و پسین را مادر به نیازمندان دهند دیوانگی از
نافرمانی پدر و مادر و پیر خیزد چاره آن چاندراین نماید بجیم فارسی والف و نون ساکنه
و دال ساکن و را و الف و کسر یای تحتانی و فتح نون و آن چنین باشد که روز اول یک لقمه
خورد و همچنین تا ماه یک یک افزاید و سپس یک یک کم سازد تا باز بیک لقمه رسد و بیرون قوله

طلا آن صورت ساخته با آینه [illegible] گاو [illegible]
زهر خورده کسی داده باشد علاج چنان [illegible]
وافسون [illegible]
[illegible]
[illegible]
یک گاو [illegible]
روغن [illegible]
از [illegible]
[illegible]
گشت و دست [illegible] دو توله [illegible] اگر [illegible]
چهار توله طلا را [illegible] دو توله نقره [illegible]
شیر [illegible] کنند و هفت روز [illegible] گاو [illegible]
درد و شکم از آنکه طعام [illegible] خورده باشد علاج سه روز از خوردن [illegible]
دو دوازده توله نقره [illegible] باشد [illegible] کاری کرده باشد علاج [illegible]
بفتح میم و ضم دال و [illegible] و کسر [illegible] و سکون یای تحتانی و ضم نون [illegible]
گاوی [illegible] چهار گوشه [illegible] که در هر کدام [illegible]
یک توله [illegible]
[illegible] دندان [illegible] جای چشم [illegible]
دو گوش [illegible] بالای [illegible]

اندازند بجای پوست و چیزی که از دابه گیاهی است خاص برفرازان
گذارند و سیم از نقره سازند و آن یک سیر بس و ربع برای کوپان
دوم از ابریشم برابر سی انگشت و یازده انگشت ریزه ها
ابریشمی بدو آویخته باشد دو بار چرخ در گردن و سیمی هر کدام از هفت
غله توده کنند درین ظرفی پیش گذارند و کوزه دیگر عسل نیز نزد آن نهند و آنرا گوساله
او خیال کنند بسیار اوندی برانگیخته و افسونها خوانده نیایشگر بسیار نمایند و خیر و نیکی
از آنست که برهمن را بیا آورده باشند و آبی از یک تولچه طلا بر وی دهد و صد و هشت برهمن
را سیر گردانند ششم از پیکر کشتن گنهکار است صد بار افسون مهادیو سنجیده برهمن بر نجوا
و آب بر صورت مهادیو افشانند کهیروک از جا نشکری برهمن خیر و آن چهار تولچه طلا گلی
سازند و افسون و هوم بکار برند و به برهمن نیکوکار خیر نمایند ایشان را از آنکه زن خود را بی
گناه پنهان خانه نشینی فرستاده باشد چاره گشتاجن بکسر کاف و سکون شین منقوط و نون
والف و کسر جیم و فتح نون پوست آهو برهمن گسترند و بر توده کنجد بر سازند و صد تولچه طلا و
زیاده بر و گذارند و افسونها و هومها بجا آرند و گرفتن این چیز آنکو سپیده بیارند نکی
نفس از آنست که این چیزها یکی از شانزده چیز بزرگ یا چیزی در کلیت گرفته باشد.
علاج گاو و میش آهنی سم و شاخها ببر دیگر نهند و قند از سنگ بر کشند و از گل گیر
حایل بر سازند و سیاه شینه بر و گذارند و چهار تولچه طلا و سه نیم من ماش و گیرنده را
از انگشت بر کشند و بستانند و آنکو قشر نه سنگ هی از آنکه خانه کسی را نقصانی
ساخته باشند چاره خانه ناگذران آن دادن و هفت گونه غله از هر کدام سی و دو سیر
دادن و دست ابزار خانه و نگبان چار و ب یک گاو و بقدر توانائی زر سوم آنکه از کدام

کار کرد و فرزند نمیشود و آنچه بدان مناسب از نی کشوی او زنده نماند در پیشین زاد از نژاد دیگر
بود همراه بیگانه برآمد و در فروشدن او خود را خاکستر گردانید علاج از ریاضت فروشود یا
خویشتن را در برفستان اندازد و ره گرای نیستی سپر گردد زنی که سرخی نه بیند در پیشین زمان
هنگام سرخی خوردن آن همسایه برسم عادت در خانه او بیازی آمدند و بدرشتخویی راندی چاره
کابین کوزه از آب صد چاه پر سازند و یک ماشه طلا در واندازند و بخوشبوها
اندایند و برهمن دهد پنج یا هفت یا نه یا یازده جنس میوه خوردن را بخورانند سترون از آنست
که در سابق مرد یا زن فرزندان مردم یا آنچه که از بیضه برآید فروخته باشد یا از بی فرزندی
نفرین دیگران کرده علاج در پیوستگاه دو دریا مرد و زن در یک چادر به آب درشوند و
تن بر شویند و افسون خاص خوانده نیایشگری مهادیو نمایند و یازده برهمن را یک یک سر ده
و گاو بشرایط خیر کنند و دو تولچه طلا را بصورت گشب و اوت و یازس ساخته به برهمن دهند
صد و هشت طلا افشان هفت جنس پر سازند و پارچه و نارگل و گوناگون میوه و گل زعفران و
صندل بر و نهند و هر یک را بدین شایسته دهند و هر جنس که آخر سما مبارست است بشود درنگی
که هر فرزندی که برآید و بمیرد رسم هندوستان است هر فرزندیکه در منزل مول یا اسلیکها
یا در آخر جیشتها شود از خانه بیرون اندازند و مرده باشند و از مول بن ناکو سپیده وانند در
پیشین هنگام ولادت چنین کرده چاره آنکه چهار تولچه طلا را گاوی برسازند و تولچه نقره را سم و دم
چو امرآویزند و در گلو روئین زنگوله و یک توله طلا را گوساله کنند و نیم تولچه نقره را سم او
زنیکه جز دختر نزاید در پیشین زاد از نخوت آبائی شوی را بنظر نیاوردی علاج شاخهای گاو
سفید از چهار تولچه طلا برگیرد و از چهار تولچه نقره سمها بیاراید و یک و نیم مس را کوهان سازد
و دو نیم سیر روئین آوندی کند و خیر دهد و صد برهمن را سیر گرداند و دو ماشه و دو سرخ را

صورت اید و بجوال لیبا زو و افسونها خوانده خیر کنند و پنجاه برهمن را بخورانند زنی که جز یک پسر
نزاید گوساله را از مادر جدا کرده باشد علاج یک گاو شیردار که زبده باده و لخچه طلا خیر دهد و زنی که
پسر نزاید بمیرد و دختر نیز بمیرد و پیش از ولادت جانداران کشته باشد بیجی گویند و به نزیاگ زنند
جانی رسانیده چهار روز چهار پندت [illegible] یک گاو خیر کند و پنجاه برهمن را سیر گرداند اینستی
کتا شانزده سال کشته بیشتر نزاد [illegible] علاج [illegible] گوسفند [illegible]
که پیش از ولادت از کم فهمی [illegible] سوخته [illegible] آنکه اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زن و آن خاصه [illegible] اگر [illegible]
چهارم در توانگری و تهیدستی و مانند آن هر که در گزین هنگام چون خسوف و کسوف خیرات
کند مالدار و سخی شود و هر که در آن وقت در بزرگ [illegible] خاصه الهاس نقد زندگی
سپرد فراوان مال یابد لیکن مال دوست و درشت شود و هر که هنگام گرسنگی و حاضر شدن
خوردنی آواز فقیر شنود و بهره نیابد و دهش نخواسته یابد و گشاده دست آید و هر که از این
سه و جه محروم تهیدست و کم مایه بود و علاج و هر گروهی از پیکانه که باشد بنام کاسی آن روشن را
پیشه سازد و در گرفتن هنگام خسوف و کسوف طلا اگرچه یک ماشه باشد خیر کند و نیز [illegible]
برود و در هر یکی از چهار گونه شیها و نشان آن چهار هاکاشته اند دو فقره برداخته جای جهر
اندکی از بسیار نوشته شد [illegible] فتح اعلی [illegible] گرفت از [illegible]
[illegible]

بیشتر بود او را منسوب بقمر دانند اوّلی را خوانند بکسر همزه و دال هندی و الف و چندر
ناری نیز گویند بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون را و نون و الف و کسر را و سکون
یای تحتانی دوم آنکه از زمستی جانب افزایش گیرد آنرا سکلا گویند بکسر یای فارسی و نون
خفی و فتح کاف فارسی و لام و الف سوریج ناری نیز نامند بضم سین و سکون واو
و فتح را و سکون جیم سوم آنکه از هر دو برابر بود او را ساونا گویند بضم سین و سکون کاف
و نای خفی و فتح میم و الف و سومه ناری نیز خوانند بضم سین و نون خفی و ضم با و نای خفی
و سکون واو و آنرا ناهر و بهادیو دانند و کاران دیده ور بنگاه داشتن را بر انگشت زیر
گروه افزونی روانی و برابری برشناسند بیشتر زبان دوری اول در هم گمری باشد و سوم
آنرا بانیکه سی و شش حرف گرفته باشد بضم کاف فارسی و سکون را حرفت بیچ گرفته اند
چون از مروا ناستند روانی چندر ناری او و سپس پایان شماره سوریج ناری همچنین تا انجام
ماه و برخی مدار بر هفته نهند یکشنبه سه شنبه پنجشنبه آغاز از سوریج ناری شود و دوشنبه چهارشنبه
جمعه از چندر ناری و گروهی بر بودن آفتاب در برج و در حمل ابتدا از سوریج ناری شود و
در ثور از چندر ناری و همچنین تا سال سپری گردد و جوقی در یک ماه ایستادن در برج و
هر گروهی را رای آنست که در دگرگونگی قرار داد گزند روزگار بدو رسد اگر دو سه روز بهم باشد
شورش بیکار برخیزد و اگر تا ده روز نیز آن افسیبی رسد و اگر تا پانزده روز بیماری نیز گرد
آرامش گسل آید و اگر یک ماه برآورد نقد زندگی سپرد و اگر یک شبانه روز سوریج ناری در افزا
بود پس از یک سال پیمانه هستی او لبریز گردد و همچنین اگر دو روز سه روز از این شورش باشد شماره
روزها چون سال سپری شود او را سفر واپسین پیش آید و اگر یک ماه باشد به یک ماه در گذرد
و اگر چندر ناری یک شبانه روز باشد پس از یک سال بیمار شود و همچنین بقدر ایام چون سال بگذرد

بیماری روی دهد و اگر پیوسته یک ماه شود مال تلف گردد و اگر ده روز سکه‌نما باشد در زمان
تحویل آفتاب قالب تهی کند و اگر چندر ناری در جهت باشد نشان پریشانی دل و بیماری بود
و اگر از تحویل آفتاب تا سیزده روز چندر ناری در جنبش باشد نشان بیماری بود و چون به برج عقرب
پرتو اندازد و تا پنج روز چندر ناری در جالش بود پس از سیزده سال رخت هستی بربندد و در
برج سنبله پس از پانزده سال و همه برانند که اگر در برآمدن آفتاب سورج ناری یا چندر ناری
و در فرو شدن عکس آن نیکویی بر دهد و رنگ و سپیدگی بار آورد و اگر در چهار گهری چندر ناری
دگرگون رود نشان نیکی‌هاست باعتبار احوال ساعات و ایام و بروج و کواکب و اطوار این
سه حال احکام مختلف از غم و شادی و دیگر سوانح روزگار خبر دهد هر یک سورج ناری و چندر ناری
پنج بخش بود و هر کدام بنام زد یکی از عناصر پنجگانه و در دو نیم گهری بیست پل بادی سی پل آتش
چهل پل آب پنجاه پل خاک و ده پل اکاس برخی چنین برگذارند پنج پل اکاس و ده بادی پانزده
آتش بیست آب بیست و پنج خاک همگی یک گهری و ربع باشد و چون این گردش بسر آید
آغاز از خاکی شود پس آبی آتشی بادی اکاسی و بعضی چنین نگاشته‌اند یک گهری خاکی
آبی آتشی بادی اکاسی رود و شناسائی هر کدام از روش نفس برانند و زند اگر بلندی گراید
آتشی و اگر به پهناست و آن از چهار انگشت نگذرد بادی و اگر بنشیب رود آبی تا دوازده
انگشت خرامش بود و اگر رفتار برابر شگاف باشد نه بلند و پست و چپ و راست و آن هشت
انگشت باشد اکاسی و نیز از حال آدمی دانش بدست افتد در آرامش نیکی برآید و در خواهش
مستلذات درون و بیرون آبی شمرند و در خشمگینی و در حالتی که نیکی مردم را به بدی برگیرد
آتشی و در بی آرامی بادی و در یاد کرد ایزدی صفات و تهی بودن درون از اندیشه
اکاسی و نیز روز یکشنبه به درازی یک انگشت و دوشنبه دو و همچنین تا شنبه بطول هفت انگشت

شناختن را به سطح مستوی ایستاده کنند و اندازهٔ سایه برگیرند که بعضی چند انگشت است
بران دوازده افزوده مجموع را به پنج قسمت کنند اگر هیچ نماند آکاسی دانند و اگر یک ماند بادی
و دو آتشی و سه آبی و چهار خاکی و نیز بهر دو انگشت هر دو سوراخ بگیرند و نخست نفس بر هر دو
دهن بر بندند و بهر دو وسطی سنگافهای بینی را فرو گیرند و بهر دو سبابه دنبالهٔ هر دو چشم زیر
کرده نظر در میان دو ابرو اندازند قطره در انجا پدید آید اگر چهار گوشه و زرد رنگ گراید از خاکی
پندارند اگر بشکل نیمه ماه بود و سفیدی گراید سختی و سردی از و دریافته شود آبی انگارند
اگر گرد و روشن سخت سیاه بود و در خور و خالهای رنگارنگ بادی گویند و اگر سه گوشه
نورانی آتشی شمرند و اگر قطره پیدا نگیرد آکاسی نامند بعلم نخستین و بدان چیره دست شده
در رفتن پیش بیت در شهر و در خانه آمدن و دیگر مراتب نقل و تحویل منقول سفر بهنگام دیدار
و اطوار پیچی خرید و فروخت و چارهٔ گوناگون سموم و پیچ نحوسات فلکی و مراتب دوستی و برگرفتن
دارو و گیاه از صحرا و الال کیمیا کردار جوگ و دیگر چالی گیرد دارد در هنگام چند ناری گزیده
دانند و پیش باوکس رفتن و جنگ شتافتن در سورج ناری و چند ناری از چپ آغاز
نیز گویند و در سورج ناری از راست و نیز پاره باقی ازینها در طرف روانی و هم چنین هنگام
و در گشودن ولایت و در او لکه خود سیر نمودن بقولی و خوردن و مجامعت و غسل و نیز نان
فرستادن و باز داشتن از کاری و خلل انداختن در صحبت دیگری و جز آن از جلالی کارها
در سورج ناری شایسته بود و در سکهمنا هیچ کاری نپردازند در آبی و خاکی جمالی کردار بجا آرند
و در آتشی و بادی کارهای دیرپا گزینند و در آکاسی هیچ چیز نپردازند و در هنگام رفتن
هر جانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند و اگر نیرنگی را دریابد باید که
از دو خواهد مهره برگیرد و ایستاده نشست چنان کوشش نماید که آن کس جانب روان باشد

وبدسگال وقرض خواه و مانند آنرا بجانب ناروان بازگذارند گویند که بالاسو و برابر بجنبد
ناری بازگردد و نشیب وپس باسورج ناری بپا این دو گروه باید که در انحالت در یکی از این
جاها باشند تا کار برآید پاسخ پرسندگان اگر تیروشش نماید که مولود پسر خواهد بود
یا دختر باید که حال دو شگافت بینی خویش را دریابد که کدام بیشتر روانی دارد و اگر پرسنده
بدانسو است خبر ده پسر خوشوقت گرداند و اگر نه از دخت بازگوید و اگر برابر باشند نوید توامان
بخشد و اگر حال چنین بود که در اثنای پرسش یکی بیشتر بحرکت در آید بستی آن برگذارد و گروهی
برای آنست اگر تیروشنده بسوی چندرناری باشد نشان دختر بود و اگر بسورج ناری از
پسر و سکهمنا خفتی را گوید و نحتی چنان برگذارند آبی و خاکی از پسر گوید آتشی و بادی از دختر
اکاسی از خفتی و اگر از خواندن و خوانانیدن و کدخدائی و نوکر شدن یا و گرفتن در ملازمت بزرگان
و نوکر گرفتن و خریدن و فروختن پرسش رود و در آبی زود دکام رسد شود و در خاکی دیرتر و در هوا
اندک و در آتشی پس از سودمندی زیان کشد و در اکاسی هیچ فائده نه بیند و اگر از باران
پرسد در زمینی و آبی بارش بود لیکن در دوم بیشتر گشت و کار را سیراب سازد و در باد
ابر فراهم آید و نبارد و در آتشی اندکی تراوش کند و در اکاسی حال پوشیده ماند و اگر از
کشته باز پرسد در آبی و زمینی محصول بر دهد لیکن در پسین فراوان و در بادی میانه و در
آتشی بشرار زمینی بسوزد و در اکاسی نهفته حال بود و چون از بیمار پرسش رود و اگر چندرناری
باشد و پرسنده از طرف سورج ناری یا عکس نخورد را روزگار سپری شود و اگر در طرف
چندرناری زود تندرست شود و از جانب سورج ناری برسد بیماری بدرازی کشد لیکن
بهی یابد و برخی در حال نفس نظر اندازند اگر هنگام کشیدن است و آنرا نفس زنده گویند
نشان زندگانی بود و اگر در زمان برآمدن باشد و آن نفس را مرده خوانند او را روزگار سپری

شود و در سنگی پنج و شش با ملاحظهٔ این حال برده‌اند گزیده و چنین گرفته و گفتار شمرده و از بسیار
شمرند و چون از آمدن لشکر بیگانه پرسش رود و اگر چند ناری باشد و پرسنده هم‌سوی نشان
آمدن بود و اگر طرف سوی ناری پرسند باید بنجی گویند اگر زمینی و آبی بود نباید و در آتشی
و بادی در رسد و در آکاسی هیچ برنگذارد و اگر از آوبرده و آتشی باز پرسد چند ناری از پیش
بگوید و سوی پنج ناری از پیشین بخشی برگذارند اگر خاکی باشد لشکر بیکار روی دهد و لیک بسیار کس
زخمی گردد و در آتشی و بادی و آکاسی هر دو سو را زیان رسد و آبی صلح بر سر آید و اگر از دو
قسم باز پرسد در خاکی جنگ شود و فراوان کس زخمی گردد و در آتشی پرسنده فیروزی یابد و
بادی شکست برگذارد و در آکاسی کار او در انبوه سپری گردد و در آبی با آشتی گراید و اگر
پرسش از آمدن شخص بومی و بیگانه باشد و چند ناری نشستین را برشمرده و در سوی پنج ناری
پیشین را برخی گویند اگر سوال کننده جانب چپ باشد و چند ناری بر شمارند نام
هرکه خفته باشد و اگر سوی راست بود و سوی پنج ناری خداوند طالع نصرت یابد و در یکی از آن
خیر رفته و سائل بطرف بیدار باشد شتی گفته فیروزی و اگر سوی نارو آن هم برنگذارد و اگر از
غائب آگهی جوید در آبی زود بیاید و در خاکی همانجا بنگاه سازد و در بادی از آنجا بدیگری جا
رفته باشد و آتشی نشان فرو شدن و در آکاسی خفته حال و اگر در دل یکی از چهار [illegible]
بگیرد خاکی از [illegible] گویند آبی و بادی از جانداران آتشی از جمادی و کانی گذارد و در آکاسی آگهی
نیابد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فتح نون شگفت علمی است و از احوال جانوران بسوانح روزگار آگهی بخشید و از گویائی و
خموشی و جنبش و آرامش و نشاط و غمگینی و جز آن از حال آینده باز گذارند و دانان این پیشه
شناخت درین ایام بوم بس فراوان روزی در شکارگاه دو سار با هم نشسته شهنشاه فرمانروای
گیتی خداوند از شناسنده پرسش فرمود بعرض همایون رسانید اگر دو اگوید ایشان سرگذارم
باور نفرمایند نزدیکی بجوید و ماده عذر چون بگذارد دو در پشت گذشت جای نشانی از
سرخی پیدا باشد چون پژوهش رفت گفته پیدایی گرفت و از همان منشان هندوستان شگفتی
بدست آویز هیچ چیز از نهفته حال برگوید نجوم شگن افسون کیول بکسر کاف و سکون
یای تحتانی و فتح واو و سکون لام و آن دانش قرعه باشد و گوناگون فال زدن در سامدریک
بسین و الف و ضم میم و کسر دال و را و فتح کاف از چگونگی اعضا چهره آن رنگارنگ خطوط و
خالها فراوان احوال برگذارند و بیشتر همچنان برآید گاروڑ بکاف فارسی و الف و ضم را
و فتح دال هندی دانشی است و ران از حال مار و کژدم و بر آنچه از گزند آن رهائی بخشد سخن
برسرایند و بخواندن افسونها و گذارش نسب نامه و ستایش آن حاضر سازند و شگفت آنکه
گون ماری خاص بدست آورند و افسونها خوانده بهمه را بگزایند و چون زهر آن کارگر شد
از آن پژوهش دیگر هرچه پرسند پاسخ گوید و درست برآید و رای حکیم هندی آنست
که در دو در گلهاک در نهفته گوئی از درست تری نباشد و از گذارده او چندین نامه درمیان
مردم اندر جال بکسر جیم و نون خفی و سکون دال و فتح را و جیم و الف و لام دانش
نیرنجات و طلسمات و اعمال نیز دستی نادره کاری آن بکالبد گفتار درنگنجد رس بدیا
بفتح را و سین و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف علمی است گشتن سیماب و زر و سیم
و مس و مانند آن و اکسیر و ... انجام بایدش ... بفتح را و سکون تای فوقانی

بفتح نون و بای فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی علمی است
در شناخت جواهر و گوناگون سنگریزه و از پیدایش و خاصیت و ارج و جز آن برگوید کاکم
شاستر بکاف و الف و فتح میم و دانشی است در طرز پیوستن مرد و زن و هشتاد و چهار گونه
برگذارند و هرکدام را سود و زیان برسرایند ساهتی بسین و الف و کسر ها و تای فوقانی
مشدد و فتح یای تحتانی دانشی است چند گونه و آمای در مراتب مفهومات الفاظ و شایستگی
عبارت و نکوهیدگی آنرا برخوانند و اضح را ابهر دیر شمرند و فهم معنی از لفظ بر چهار گونه دانند
شکت بفتح شین منقوط و سکون کاف فارسی و کسر تای فوقانی وضع بدان راهمون
و موضوع له خواستن دوم لچهنا بفتح لام و جیم فارسی مشدد و های خفی و نون و الف لازم
معنی آن خواستن سوم گونی بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانی
بوسیله تشبیه خواست مشتبه چهارم بنجنا بکسر با و نون و فتح جیم و نون و الف چیزی گوید
و معنی دیگر که بدو چندان پیوندی نیست بخواهد چنانچه زن پرستاری را بطلب شوهر و امید خست
چون بخلوتگاه او شتافت بدو در آویخت و در رفتن عذر برگرفت چون رفته پیغام آورد
از سواد پیشانی و فتوری که در صندل و سرمه و رنگ پان رفته بود از حقیقت حال آگهی پذیرفت
در پیچ و تاب شد از ادب بر زبان نیاورد و لیکن بدو گوید همانان دروغ سیرای بطلب او
نرفته بر کنار آب بغسل شتافته بودی چه سرمه در چشم نمانده و صندل بر بدن نیست و بدینسان
نازک گفتار از آن آگهی و بهبود در دل سراید و برخی گونی را از دوم برشمرند و بدانچه لفظ پیرایه
گیرد و نازکی گراید بگزین روشی بیان کرده اند و شگرف تفصیلی برنهاده و سر جمله الست
از شناسنه و بیان و بدیع و نیز نورس گذارش یابد نورس بفتح نون و سکون واو
و فتح را و سکون سین نه چیز است که اهل عالم از آن لذت برگیرند شنگار رس بکسر شین

و نون خفی و کاف فارسی و الف و را و فتح را و سکون سین دو دستی مرد و زن و آنچه در وصال
و هجران فرا پیش آید دوم هاسی رس بها و الف و کسر سین و سکون یای تحتانی
گوناگون خنده گویند از دگرگونگی بدن و گفتار و کارکرد و لباس پدید آید و هر سه گونه باشد
سمت بکسر سین و میم و فتح تای فوقانی در رخسار و چشم و لب اندکی تغیر رود دوم
بکسر واو و فتح ها و کسر سین و فتح تای فوقانی قدری دهن واشود اپهست بفتح همزه و
بای فارسی و ها و کسر سین و فتح تای فوقانی خنده که او از هم واشته باشد سوم کرن رس
بفتح کاف و ضم را و فتح نون اندوهی که از فرو شدن دوست یا از دست رفتن مال بهم رسد
او در رس بفتح را و ضم همزه و سکون واو و دال و فتح را خشمناکی چهارم ویر رس بکسر واو و سکون یای تحتانی
و را خوشدلی که در هنگام بخشش و ممر افزائی و آویزش رود پنجم سوبهیانک رس بفتح باد و های خفی و یای تحتانی
والف و فتح نون و کاف بیمناکی ششم بیبهچه رس ببای مکسور و های خفی و فتح جیم فارسی و های خفی نفرت [illegible] هفتم
ادبهت رس بفتح همزه و سکون دال و ضم با و های خفی و فتح تای فوقانی از دیدن چیزی شگفت زا افتادن هشتم سانت رس
بسین و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی آرامشی که از دانش بهم رسد و دوست و دشمن یکسان
شمر گیرند و هر کدام را گوناگون برساخته و والا نیز و داستانها برگذارده و نیز درین شگرف
علم احوال مرد و زن نگاشته نگاشته شوق گرم دارند چنانچه بیشتر در توران و ایران پیوند ها
سیان و دو مهر باشد در هند و هندوستان و نیاز در مرد و زن است لیکن تازی شرین مل بسوزد و
هندی بهر و حکیم هندی زن را نایکا گویند بنون و الف و کسر یای تحتانی و کاف و الف آنرا
سه گونه دانند سوکیا بکسر سین و واو و یای مشدد و الف پارسای است در کردار و گفتار و دوستی
او از شوهر نگاهی بیرون نرود و شگفته نگاه کند و چند بنالد چشم شگرف چنانچه نگرستن او [illegible] بر
خنده او از لب بیرون نگردد و دندان پیدا نکند و سخن کم گوید و بلند نیز [illegible] بنشستن [illegible] اید

واگر راه یابد از دل بیرون نشتابد بچشم و رنگ پیدائی بر نگیرد و پرکیا بفتح بای فارسی
و را و کسر کاف و بای تحتانی و الف بیگانه را بپخته کاری دوست دارد و اگر شوهر را رهبت پرده و
گویند بضم بای فارسی و را و سکون واو و دال هندی و های خفی و الف ورنه گنگا خوانند
بفتح کاف و کسر نون مشدد و کاف و الف و این قسم در بسیاری رود و سامانیا بسین و
الف و میم و الف و کسر نون و بای تحتانی و الف از کسی نبود و در بند مال باشد و سه قسم
مگدها بالضم میم و سکون کاف فارسی و دال و های خفی و الف آنکه از خرد سالی و ناشناسائی
بیرون می آید و سر آغاز شورش جوانی بشود لیکن بر نیرنگی خوبی آگاه نباشد و از پیوند شوهر گریزان
و بیگانه یکسو شده بود و فطر برانداز د و از اندیشه آنکه سخن در آرد خود را خوابیده وانماید و
از هراس چیره دستی نشود و بیشتر از هشت سالگی تا دوازده سالگی باشد و گاه سیزده کشد مدهیا بفتح میم
و کسر دال مشدد و های خفی و بای تحتانی و الف شرمگینی و خواهش شوهر [illegible] چشم
حرفی گوید لیکن نشود مخاطب نبود و از سی و دو سال بر نگذرد و پرگلبها بفتح تای فوقانی
و سکون را و فتح کاف فارسی و سکون لام و بای و های خفی و الف خواهش و زیرکی خود را
دلنشین شوهر سازد و بدانش منشی دل او بشکرد و پابندها و دو سال گشود [illegible]
گونه بود دهیرا بکسر دال و های خفی و سکون بای تحتانی و را و الف چون شوهر بدیگری آمیزد
از رشک بچشم در نشود لیکن در ستایش و پرستاری افزاید و بدین روش او را انبساط
در آورد و ادهیرا بفتح همزه ازان آگهی نیازارد و خموش نشیند لیکن ناشگفته روی حرفی بر زبان آرد
که شوهر را شرم اندازد و چنانچه برگوید شگفت آنکه شما بیدار بوده آید و چشم من سرخ و شما باده
سوده آید و دل من پژمرده و دهیرا ادهیرا [illegible] آمیخته باشد [illegible] که ازان آگهی به
سرخی گفتار را بدان شمار برگذارد و نیز سه پایه دو گونه باشد جیشتا [illegible] و

سکون یای تحتانی وشین منقوط وتای فوقانی هندی وهای خفی والف آنکه شنوا از میان زنان
او را بسیار دوست دارد کِنِشتّها بفتح کاف وکسر نون وسکون شین منقوط وتای فوقانی
هندی وهای خفی والف آنکه شوی او بد وکم اصل بود بدیکیا چگونه بود کُپتپا بضم کاف فارسی سکون یای فارسی
وتای فوقانی والف حال خویش را بپوشد وبدکاری گذشته وحال وآینده بکاردانی نهان
گرداند وشایسته جملها برسرآید چنانچه ناخن دست بیگانه رسیده باشد گوید من در خوابگاه
نمی باشم گربه با آهنگ موش برپیچید شد ومراد ران نگاه دو گزند میرساند و بدنکدپا بکسر
مجهول واو وسکون یای تحتانی وفتح دال ونون وکاف فارسی ودال وها والف بیلا و بدگفتار
توانا او دو نشاگرفت کرد از بیرون شد لچهتا بفتح لام وکسر جیم فارسی مشدد وهای خفی وتای فوقانی
والف دوستی خویش بروی روز اندازد و باک ندارد کلتا بضم کاف وفتح لام وتای
فوقانی هندی والف بسیاری را دوست دارد و هرکی را بروشی دلشاد دارد و زر نخواهد
انسیا بفتح همزه وضم نون وفتح سین ویای تحتانی والف از بیم خطرناکی بوعده گاه
نرود و از نیکا او خواهد آمد نخواهد یافت اند و غمگین و نیز زن را هشت گونه برسازند
سرپ کهستها مهیر نگتا بضم بای فارسی و را وسکون واو وکسر کاف وهای خفی وفتح تای
فوقانی وفتح با وهای خفی وسکون را وکسر تای فوقانی وکاف والف شوهر در سفر باشد واو از دوری
بیتاب باشد ونگالش نقش او از سینا کی آرام گسل هرچی آنرا جهار قسم گردانند و نه گونه شمرند کهنتا
بفتح کاف وهای خفی ونون پنهان وکسر دال هندی وتای فوقانی والف دوست او دیگری
آمیزد واو در پیچ وتاب کلهانترتا بفتح کاف وسکون لام وها والف ونون خفی وفتح تای
فوقانی وکسر را وتای فوقانی والف آنکه از درشتی که بدوست گفته پشیمانی در شود و
بیچاره گردی آن دل ... بدو ... فارسی ساکن وفتح را و

لام و سکون با و دال و های خفی والف آنکه بوعده گاه دوست رسد و نیابد اشکا بضم همزه
و سکون تای فوقانی و کاف والف آنکه از نیامدن دوست بتنگنای غم درماند و باعث نزد او
یاسک سجابه با والف و فتح سین و سکون کاف و فتح سین و جیم مشدد والف از نوید
آمدن دوست شادمان و در آرایش نیم وصال سوا او هاین سکها بضم سین و واو و دال
و کسر دال و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح نون و بای فارسی و کسر تای فوقانی و کاف
والف آنکه دوست از خواهش او بیرون نباشد ابهسارکا بفتح همزه و کسر با و های خفی و سین
والف و کسر را و کاف والف آنکه یار را پیش خود طلبد یا خود پیش او شتابد و نیز زن را بهم
سازند اتما بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و میم والف آنکه شوهر او و دوستی نسپرد و از دوری
بیتاب بود ادهما بفتح همزه و دال و های خفی و میم والف عکس آن است مدهیا بفتح میم و کسر دال
مشدد و های خفی و میم والف زن و شوهر کاه یکجهتی و دوستی و پیش گیرند و گاه دوئی و یکتا
و نیز زن را چهار قسم ساخته اند پدمنی بفتح بای فارسی و سکون دال و کسر میم و نون و سکون
یای تحتانی بخوبی و نازکی بی همتا و در خوشخوئی و بلند بالائی بی همال اندام و اعضای او با هم درست
تناسب با شرم آواز شیرین سخن کم گو گل اسا بوده باکرامت فرمان پذیرد و چترنی بکسر چیم فارسی
و سکون تای فوقانی و کسر را و نون و سکون یای تحتانی اندکی از نیکوئی او فرو تر و فربه یا
لاغری میانه تنگ شکم گشاده سینه بود سنکهنی بفتح سین و نون و سکون ها و کسر کاف
و نون و سکون یای تحتانی فربه و کوتاه قد همواره با شوهر آویزد و تندخوئی نماید هستنی
بفتح ها و سکون سین و تای فوقانی و کسر نون و یای تحتانی در صورت و سیرت نکوهیده او
از هر یکی فراوان بر گذارده اند و یکایک را آنچه از دل و ان در خور ابواب شمرده اند و الیها
الف و فتح نون سر گرانی زنان اند به گرد آوری آن شوهر داده دانا مهر جمله گونه دانسته نگاه داشتن ان ام و

ضم کاف فارسی و های خفی بکسر ولد هی ولابه گری ناز از سر نهد مدهی بفتح میم و کسر دال
مشدد و های خفی و فتح یای تحتانی لختی رنج و درشود و گر بضم کاف فارسی و را انبرا و ان عفت
از نازش درگذرد رساپیاس بفتح را و سین و الف و با و های خفی و الف و فتح سین
آنکه چاره نه پذیرد و مرد را نایک گویند بنون و الف و کسر یای تحتانی و فتح کاف و آنرا
نیز در خور نایکان نام ها باشد لیکن از سه برنگذرد دپت بفتح بای فارسی و کسر تای فوقانی آنکه
در کدخدائی بیرون از هندی کیش نبود اپپت بضم همزه و فتح دو بای فارسی و کسر تای فوقانی
بزن دیگری دامن پارسائی برآلاید بیشنک بفتح با و سکون یای تحتانی و فتح شین منقوط
و کسر همزه و سکون یای تحتانی و فتح کاف گرفتار فاحشه باشد و هر کدام بر سه گونه بود اننکول
بفتح همزه و ضم نون و کاف و سکون واو و لام جز یکی تیر دارد و دچهن بفتح دال و کسر جیم
فارسی مشدد و های خفی و فتح نون بسیار زن اندوزد و همه را از یکتا کاری دل بدست آورد
و دهشت بکسر دال و های خفی و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی زن از سرگرانی
او را از پیش خود راند و او در چاپلوسی ولابه گری افزاید سٹهه بفتح شین منقوط و تای فوقانی
هندی و های خفی بحیله سگالی و نفاق اندوزی دل آن بدست آورد و در گذارش دستان عشق
حال نایکان و نایک نگاه دارند و با نایکها بسر اندیشند سکهی بفتح سین و کسر کاف و های خفی و
سکون یای تحتانی همیشگی پرستاری که نایکا را بود و اعتمادی باشد و از گفتار و خدمت او آسایش
یابد و آرام پذیرد بیزل کند و بخندانند و از هنگام برنگذرد و زیور بپوشانند و دستیار پیرایش شود و
بدلا دیگر گفتار از زن و شوگرانی بردارد و دوستی بیفزاید و از اندرزگوئی و خیرسگالی هر دو دست
باز ندارد و پیغام گزار اگر زن است دوتی گویند بضم دال و سکون واو و کسر تای فوقانی
و سکون یای تحتانی اگر مرد است دوتا بضم دال و سکون واو و فتح تای فوقانی و الف

وصل و هجران باشد و آیین دوستی و دشمنی نیکو داند و درین فن روش نشست و خاست
نایکا و نایک را گوناگون طرز برگذارده اند و بسا والا وتیره استانها بر آورده هر کرا دل خواهد
نامهای این برخواند و کام دل بر دارد سنگیت بفتح سین و نون خفی و کسر کاف فارسی
و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی دانش گوناگون نغمه و ساز و رقص نیز گویند و جز آن هر
مطالب آنرا در هفت ادهیای برگذارند نخست سرادهیای بفتح سین و را بیان آواز
آنرا بر دو گونه شمرند اناهت بفتح همزه و نون و الف و فتح ها و تای فوقانی آوای بی سبب
آنرا یکی و قدیم انگارند و آدمی هرگاه دو سوراخ گوش را با انگشت فرو بندد صدای دریابد
او را آن نام باشد و برهما دانند و چون این شناسای نکو گردد و بی میانجی برشنود و مکت
روی دهد آهت بهمزه و الف و فتح ها و تای فوقانی آوازی که بسبب پدید آید از لبان
گویائی عرض هوا پندارند و از کوفتن و کندن پیدائی گیرد چنان برشمارند در هر یکی از شکم و
گلو و تارک بست و دو رگ نهاده دست قدرت است از ناف سر آغاز جنبش باد شود و
باندازه سختی و سستی برخوردن آواز برخیزد گویند در پنجم و ششم و هفدهم و نوزدهم نرسد
و آن هفده را هفت لخت ساخته بدین تفصیل سرج بفتح سین و سکون را و جیم آنرا از
آواز طاوس برداشته اند از چهارم رگ پدید آید رکهب بکسر را و سکون کاف و های خفی
و فتح با و های خفی آنرا از آواز پپیهه برگرفته اند جانوریست سار و اسا و در موسم بارش بناله در آید
و این از هفتم تا دهم رسد گاندهار بکاف فارسی و الف و نون خفی و دال و های خفی و الف و
سکون را و آنرا از فغان بز برداشته اند از دهم تا سیزدهم رفتار او باشد مدهم بفتح میم و
کسر دال مشدد و های خفی و میم آنرا از صورت کلنگ برشناخته اند از سیزدهم تا شانزدهم برود
پنچم بفتح بای فارسی و نون خفی و کسر جیم فارسی و سکون میم از زمزمه کوئل برداشته اند و آن

پرنده ایست سیه فام سرخ چشم خوشنما خوشگو دم او دراز تر از سار و از هفته هم انتظام گیرد
دهیوت بفتح دال و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح واو و تای فوقانی آواز وزغ از
هشتم تا بست و دوم خراشش کند نکهاد بکسر نون و فتح کاف و های خفی و الف و سکون
دال از خروش فیل برگرفته اند از بست و دوم تا بست و سوم قسم دیگر این دو هر هفت سر را
آغاز از هر سه قسم شود پس نکهاد در مرتبهٔ سوم از بست و دو بر گذرد و هر نغمه که هر هفت سر
دران فراهم آید آنرا سپورن گویند بفتح سین و نون خفی و ضم بای فارسی و سکون واو
و فتح را و سکون نون و اگر شش باشد اول ناگزیر آنرا کهاڈو نامند بفتح کاف و های خفی
و الف و فتح دال هندی و سکون واو و خداوند پنج را اوڈپ خوانند بفتح همزه و سکون
واو و فتح دال هندی و سکون با نخست درو ناگزیر و هیچ نغمه کمتر ازین سرانجام نیابد لیکن در زبان
گروهی است خاص از دو هم هستی پذیرد دوم راگ بیگای دهیای براو الف
و فتح کاف فارسی و کسر هر دو با و سکون یای تحتانی و کاف و الف و کسر یای تحتانی
در رنگارنگ مقام و شعبه سر آغاز از مهادیو و پاربتی دانند نخستین را پنج و هن بود و از
هر یکی نغمه پدید آید بدین تفصیل سری راگ بکسر سین و را و سکون یای تحتانی و را و الف و
کاف فارسی بسنت بفتح با و سین و نون خفی و تای فوقانی بهیرون بفتح با و های
خفی و سکون یای تحتانی و فتح را و واو و نون پنچم بضم بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی
و میم میگهه بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و کاف فارسی و های خفی نت نراین
بفتح نون و سکون تای فوقانی هندی و فتح نون و را و الف و کسر یای تحتانی و فتح نون
از پاربتی برسرایند و این هر شش نغمه را به هندی زبان راگ گویند براو الف و کاف
فارسی و اهل انگارند و هر کدام را افزاوان شاخ و شش شش بان زور روزگار هر راگ را

سنپورن وانند در پنجار کمینه تا هشتم آید ولیپ او کانند تا دهم و دهم از سنبر دهم در نگذرد
و پیوست ثابست و یکم رود و نکهاد هم یکی برد و چنین بستگی مراتب دگرگونگی رود نخست را
مالوی بمیم والف و فتح لام و کسر واو و سکون یای تحتانی شروونی بکسر تای فوقانی
و ضم را و سکون واو و فتح دیگر و کسر نون و سکون یای تحتانی کیداری بکسر مجهول کاف و
سکون یای تحتانی و دال والف و کسر را و سکون یای تحتانی گوری بفتح کاف فارسی
و سکون واو و کسر را و سکون یای تحتانی مده ماودی بفتح میم و کسر دال مشدد و های مخفی
و میم والف و فتح دال و کسر واو و سکون یای تحتانی بهاری بکسر با و ها والف و کسر را و سکون
یای تحتانی دوم راوبیی بکسر دال و سکون یای تحتانی دیوگری بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و
فتح واو و کسر کاف فارسی و را و سکون یای تحتانی بیراڑی بفتح با و سکون یای تحتانی و را والف و کسر تای
فوقانی هندی و سکون یای تحتانی ٹوڈی بضم مجهول تای فوقانی هندی و سکون ڈال و کسر ذال هندی
و سکون یای تحتانی للتا بدو لام نخستین مفتوح و دوم مکسور و تای فوقانی والف هنڈول بکسر با و نون
و ضم مجهول دال هندی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی سوم مده ما بفتح میم و کسر دال مشدد و های مخفی و میم والف
و فتح دال بهیری بفتح با و های مخفی و سکون یای تحتانی و فتح را و کسر را و سکون یای تحتانی بنگالی بفتح با و نون مخفی و کاف فارسی
والف و کسر لام و سکون یای تحتانی براڑی بفتح با و را والف و فتح تای فوقانی هندی کاف و الف سندوری
بکسر سین و سکون نون و فتح دال و کسر واو و سکون یای تحتانی پنچم کیا بضم
بای فارسی و فتح نون و سکون را و کسر کاف فارسی و یای تحتانی والف چهارم رامبالی
بدو بای نخستین مکسور و دوم مفتوح و بای مخفی والف و فتح سین ... پالی بضم مجهول با و های مخفی
و سکون واو و بای فارسی والف و کسر لام و سکون یای تحتانی کانرا بکاف والف و فتح
نون و را والف ... بفتح با و سکون دال هندی و فتح ها و نون مخفی و فتح سین و کاف

والف مالسری بمیم والف وسکون لام وکسر سین و را وسکون یای تحتانی پٹ منجری
بفتح بای فارسی وسکون دال هندی و های خفی وفتح میم ونون خفی وفتح جیم وکسر را وسکون یای
تحتانی پنجم راگ للت بفتح میم ولام والف وسکون را سوہی بضم مجهول سین وسکون واو
را وکسر تای فوقانی هندی و های خفی وسکون یای تحتانی اساوری بهمزه والف وسین
والف وفتح واو وکسر را وسکون یای تحتانی کیسکی بفتح کاف وسکون یای تحتانی وضم سین
وکسر کاف وسکون یای تحتانی گندهاری بفتح کاف فارسی ونون خفی وفتح دال و های خفی
والف وکسر را وسکون یای تحتانی هرسنگاری بفتح ها وسکون را وکسر سین ونون
خفی وکاف فارسی والف وکسر را وسکون یای تحتانی ششم راگ کامودی بکاف والف
وضم مجهول میم وسکون واو وکسر دال وسکون یای تحتانی کلیان بفتح کاف وکسر لام
مشدد و یای تحتانی والف وسکون نون اهیری بفتح همزه وکسر ها وسکون یای تحتانی وکسر را وسکون یای تحتانی
سدهناٹ بضم سین وسکون دال مشدد و های خفی ونون والف وفتح تای فوقانی
هندی سالک بسین والف وفتح لام وسکون کاف نٹ همیر بفتح نون وسکون
تای فوقانی هندی وفتح ها وکسر میم وسکون یای تحتانی وفتح را گروهی هر یکی را پنج پنج سر گذارند
وفراوان دگرگونگی رود وطائفه بجای بسنت وپنجم ویکیه مالوسک بمیم والف وسکون لام
وضم مجهول کاف وسکون واو وفتح سین وکاف وهندول بکسر ها ونون خفی وضم مجهول
دال هندی وسکون واو ولام و دیپک بکسر دال وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی
وسکون کاف بر سر انند بهنجاهش پنج پنج فرع بر گویند لختی دران اختلاف رود و برخی بجای
دوم وسوم وچهارم وپنجم سدهه بهیرون بضم سین وفتح دال و های خفی وشده دل و دو بیکار
بضم مجهول دال وسکون یای تحتانی و سین و کاف والف و را و سدهه ناٹ بر خوانند

دو گونه قرار بدیگی را با کسی مانند بجیم والف و فتح را و سکون کاف فارسی گرانه و دو تا
و کاسه ران آبخوره و ابریق بوم و در و دیگر گونی ... دو بار قرار ... کان آن و دیگر
و کن فراوان و آن ... با اسپهای ازین ... بیکار ... سه
بضم جیم و الف سین و سکون واو و فتح راء جیم و ضم یای فارسی و سکون را و کاف الف و سکون یای
فتح الف ... بفتح یای فارسی و نون خفی و سکون جیم و تای فوقانی و الف ... جیم و لام
سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را ... و سکون ... و تای
جیم و لام تای فوقانی و سکون واو و فتح با و تای ... و سکون ... و الف
بفتح جیم فارسی و نون خفی و سکون دال و فتح را و الف ... و الف و سکون کاف و نون
و فتح کاف و دال و سکون جیم ... جیم و تای ... و الف
بضم سین و سکون را و فتح واو و سکون را و فتح تا و فوقانی ... و سکون یای
دو هم را ... گویند ... دال و سکون یای تحتانی و کسر ... و سکون یای تحتانی و الف
البته خاص ... چنانچه ... دال ... و فتح یای فارسی
و سکون دال و دو ... اگر ... و ... یای ... با ...
چون ... که ... را ... گر ... باشد ... که ... و ... را
روزگار بود ... عالم ... برآمد ... و ... و ... را ...
سلطان ... روز بازار دیگر ... آن ... برای ... و ...
از ... فقرات ... و برابری الفاظ و ... بود ... نگ ...
دل ... باید ... گویند ... و ... مانند ... بجیم فارسی و نون
خفی و سکون دال و آن ... یاد ... دوران ... و ... بیان ...

وکرناتک سمر و آراید و چهر و گویند بفتح دال و های مختفی و ضم را و سکون واو و دران از ثبات
برگذارند و آنچه در بنگاله سرایند بنگالا خوانند بفتح با و نون مختفی و ضم کاف فارسی و لام و الف
و آنرا در جونپور نغمه آرایند چتکالا گویند بضم جیم فارسی و سکون تای فوقانی هندی و کاف و
لام و الف و آنچه در دهلی نوا در آرند قول و ترانه نامند و آن روشی است که امیر خسرو دهلوی
بهمزبانی سامت و تتار بروی کار آورد و از صوت نقش فارسی و هندی بر گرفته نقش و
افزای شد و آنچه در شهر السپر و در آرند [illegible] بکسر با و سکون شین و نون و
فتح بای فارسی و سکون دال حضرت او چهار [illegible] هشت باشد و دران [illegible]
و آنچه در سند بر خوانند کافی نام باید و [illegible] و آنچه بزبان [illegible]
لهچاری بفتح لام و سکون ها و جیم فارسی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی و آن گذارد
[illegible] بر سر آید و آنچه [illegible] گویند بفتح جیم
فارسی و های مختفی و نون مختفی و دال و آنرا که [illegible] بفتح جیم و سکون
کاف و کسر را و سکون یای تحتانی و آنچه [illegible] بفتح کاف
و سکون را و فتح کاف و های مختفی آنرا [illegible] و آن نیز [illegible]
دیگر [illegible] زبان [illegible]
سار [illegible] و الف و فتح را و نون [illegible] و سکون کاف فارسی [illegible] بضم بای
فارسی و سکون واو و را و کسر با و سکون یای تحتانی و [illegible] بفتح دال و های مختفی
و نون و الف و فتح سین و کسر را و سکون یای تحتانی را بضم کاف [illegible] را و الف و سکون [illegible] بفتح
کاف و کسر لام و سکون یای تحتانی کرلائی بضم کاف و را و الف و کسر همزه و سکون
یای تحتانی [illegible] آنرا [illegible] بر گویند بضم [illegible] و سکون کاف فارسی و های مختفی [illegible] را

والف و کسر همزه و سکون یای تحتانی [illegible] بضم [illegible] و سکون واو و ضم [illegible] و سکون
واو [illegible] کال [illegible] دال و سکون یای تحتانی و [illegible] و کاف والف ولام [illegible]
بفتح دال و سکون یای تحتانی و سین والف و کاف سوم [illegible] بفتح بای
فارسی و [illegible] و کسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح واو و نون و کاف والف [illegible]
بفتح همزه و لام والف و بای فارسی [illegible] والف [illegible] راگ [illegible]
[illegible] بزبان [illegible] گویند [illegible] بای فارسی [illegible]
[illegible] بفتح بای فارسی [illegible]
[illegible] بفتح دال و [illegible] بای فارسی و سکون [illegible]
و تای فوقانی [illegible] بفتح راء و دال
[illegible] بفتح بای فارسی و سکون دال [illegible] تای فوقانی [illegible]
الف [illegible] بای فارسی والف و تای فوقانی
[illegible]
[illegible] بتای فوقانی والف [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] و سکون [illegible] یای تحتانی و فتح دال و کسر [illegible]
تحتانی و اگر [illegible] همزه والف [illegible]
و سکون یای تحتانی و اگر [illegible] دال [illegible]
و اگر [illegible] فتح [illegible] والف [illegible] تحتانی [illegible]
[illegible] بتای فوقانی والف [illegible] یای تحتانی [illegible]
[illegible] بای [illegible] کال [illegible] بتای فوقانی والف و لام

ودران چوبی چند کی ضرب گذارش باید ششم واد یا ادهیا یی بواو والف وکسر دال
مشدد و یای تحتانی والف در مراتب سازها و آن بر چهار گونه بود وشت بدو تای فوقانی
اول مفتوح وثانی ساکن آنچه بتار نواخته شود وبتت بکسر بالوست گرفته نوازند گهن
بفتح کاف فارسی و های خفی وسکون نون آنکه بجنت پیوستن دو جسم برابر و از و بر آید سکهر بضم
سین وکسر کاف و های خفی وسکون را آنچه نفس بر سرایند و هر یک از افزاوان اقسام چند
ازان برشمارد و از نخستین جنتر بفتح جیم و نون خفی وفتح تای فوقانی و را اینجا بی رباب
یک گز تهی میان سازند و بر دو سر دو کدو و کدو پیوندند بالا سو شانزده چوب پاره
باز گذارند وپنج تار آهنی از فراز آن گذارد و دو سر و دو طرف استوار سازند و در آن پستی و بلندی
و دگرگونگی آهنگ بر گردانیدن چوب پاره ها گراید بین بکسر با و سکون یای تحتانی و نون
همتر آسا لیکن سه تار دار دو کنر بکسر کاف وفتح نون مشدد وسکون را این ما لیکن چوب
لختی دراز تر و سه کدو و دو تار سرمندل بفتح سین وسکون را بسان بین است لیکن چوب
پارها دارد امرتی بفتح همزه و نون خفی وسکون با و کسر را و تای فوقانی وسکون یای تحتانی
چوب آن از سر بین فروتر و نیم کدو بر سر جانب بالا و یکتار آهنین رنگی بپرده ها تغیر پذیر
نواخته شود رباب شش تار رود و برخی ازان بند بعضی دوازده و برخی هجده
سرمندل بفتح سین وسکون را وفتح میم و نون خفی وفتح دال هندی وسکون لام
قانون آسا است و یکتار دارد بعضی از آهن و برخی از برنج وطائفه از رود و ساری کی
بسین والف وفتح را و نون خفی وکسر کاف فارسی وسکون یای تحتانی خرد تر از رباب
بسان جنگ بر نوازند پناک بکسر بای فارسی و نون والف و کاف آنرا سرسپال
هم گویند بضم سین و سکون را و فتح با و تای فوقانی والف و نون چوبکی بدرازی کمان

تخمی خم داده زهی از روده بران بندند و دو کاسه چوبین سرنگون بهر دو طرف نهاده
گذارند و آنرا نیز مانند آسا بنواز آرند لیکن بدست چپ چوبی و کدوئی بر گیرند و در نواختن
بکار دارند و هوڈکی بفتح همزه و دال و های خفی و سکون واو و کسر تای فوقانی هندی
و سکون یای تحتانی یک کدو و دو تار گنگه یک سر کاف و نون خفی و فتح کاف
فارسی و را و های ملفوظ سپیش مانند آسا لیکن دو تار روده دارد و کدو ها نهند قسم دوم
پکهاوج بفتح بای فارسی و کاف و های خفی و الف و ضم واو و سکون جیم سیاه
چوبی را مانند بشکل بر سازند و میان تهی گردانند درازی یک گز و پری چنانچه اگر
میانه آنرا در بغل گیرند انگشتان هر دو دست بهم رسد و سر های آن از سر گوزه
تخمی فراخ تر آنرا به پوست درگیرند و در اطراف آن دوالهای پیچ انداخته باشند
نقاره بر گشتند و چهار چوب پاره از یک دست کوتاه تر در کرد و سر چپ بگذارند پستی
و بلندی آهنگ بپیچ دادن آن اوج بفتح همزه و الف و ضم واو و سکون جیم از چوب
میان تهی بر سازند گوئی دو خم دهل بازا از پایان بهم پیوسته و سر دو را به پوست
در گیرند و بر میان استوار گردانند دهل و آن معروفست ڈهڈه بفتح دال هندی
و های خفی و فتح دال مشدد و مشددی های خفی و آن دهل با است لیکن بغایت خرد اردواوج
بفتح همزه و سکون را و دال و های خفی و الف و فتح واو و سکون جیم اوج و مشهور
خنجری بفتح خای منقوط و نون خفی و فتح جیم و کسر را و سکون یای تحتانی خرد
دفی است جلاجل دار برابر سر کوزه با تشتیم دوم تال بتا و الف و لام خفی از روی
سازند میان پیاله مانند بیک دست و کهتال بفتح کاف و سکون تای فوقانی هندی
و های خفی و تای فوقانی و الف و سکون لام خرد و پاره آسا چهار تا سه چوبین و سنگین

بر ساز ندیهی کوزه قسم چهارم سهنشای بفارسی سرنا گویند مشک و نی پاره بقاعده شهنا
وار دبیده و بپیوندند و فارسی زبان نی انبان خوانند مرلی بضم میم و سکون را و کسر لام و
سکون یای تحتانی نی آسا اپنگ بضم همزه و فتح بای فارسی و نون خفی و سکون کاف
نی است میانه خالی بدرازی یک گز در میانه آن بالا سوسوراخی کنند و دران باریک نی
برگذارند هفتم سرنا و سپاهی بکسر نون و سکون را و کسر تای فوقانی و یای تحتانی و نیز

در چندی و چگونگی رقص *	شماره نغمه سرایان	چون گمی از نغمه و سازگذارش

یافت اندکی از گروه خوانندگان می سرایند سرایندگان نقش قدیم را که در هیچ بوم
دگرگونگی نشود سنکار گویند بفتح بادسکون یای تحتانی و کاف و الف و را و آموزندگان
این طرز را سنگار خوانند بفتح سین و ها و کاف و الف و را کلاونت بفتح کاف
و لام و الف و فتح همزه و نون خفی و تای فوقانی و زبان زد روزگار بجای همزه واو
و بیشتر دهرپد سرایند ڈهادی بفتح دال هندی و های خفی و الف و کسر دال هندی
و ها و سکون یای تحتانی نغمه سازان پنجاب ساز دیده و کنگره را بنوازند بیشتری
در رزمگاه ستایش رزم مردان برگویند و هرجنس بکار را گرمی دیگر بخشند قوال از ینها
گروه اند لیکن بیشتر بطرز دهلی سرایند و بدان روش فارسی شعر بنوازند هرکیه بضم ها
و سکون را و کسر کاف و فتح یای تحتانی و های مختفی مردان ساز هرک کرانج گویند
نوازند و زنان تال نگاه دارند و خنیاگری همی نمایند و پاستان با آن ساز کرکها
واکنون دهرپد و مانند آن وبسیاری زنان این گروه را گروهی پیرایه هنر پردازی
گردد دف زن بیشتر زنان ڈهاری دف و دهل نوازند و دهرپد و سهله کرستا
کمنزالی دقول نقش سرایند بآیین شایسته نوازند بیشتر در محافل عورات با قمر شاهی و

امروز در مجالس مردان نغمه سرائی کننده سیزده تالی مردان ایشان و قمامی بزرگ
با خود دارند و زنان سیزده تال بیک بار زدن یاد دارند و جنبش هر دو دست و دو
بهنه ایستی و دو پیر بند گشته و دو پیر بر دوش نهاده و یکی بر سینه دوده و با انگشتان دو دست
درو باید گجرات و مالوه باشند ... بفتح نون و سکون تای فوقانی هندی بفتح واو و دال
مکتوب شگرف تماشای نمایند و گوناگون اصول آورند و نغمه سرائید کلاونج و رباب و
تال نوازند کیرته بکسر کاف و سکون یای تحتانی و را و فتح تای فوقانی و سکون الف
و فتح یای تحتانی و های مکتوب هنر دارند و سازها بیان چون ... پیشینیان ابروه و ساده و
را لباس زنان پوشانیده به بازی درآورند ... کرشن ... و ...
... بفتح با و های مخفی و فتح کاف فارسی و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی و های مکتوب
روزانه بسان گذشته لیکن پیچیده تر گوناگون مردم سرایانید و شگرف ... باجه و
کار آید و شب هنگامه آرایند ... بفتح با و های مخفی و نون مخفی و فتح واو و یای تحتانی ...
و های مکتوب هنر و یک ... گروه لیکن شب و روز کار پردازی نمایند ... طرق که
بزبان هندی تمالی گویند نشسته و ایستاده گوناگون اصول آورند و ...
نمایند ... بفتح یا و های مخفی و الف و نون ... دوال ... اهل و تال نوازند
و نغمه سرایند و تقلید مردم و دیگر جانوران نمایند و تماشای کنند ... یکی ...
و جنبش دارند و آب از راه ... بیرون فرستند و آهنین ... از بر شکم در کشند ...
گونه غذا را فرو برند و یکایک را بیرون آورند و دیگر شگرفها بسرانند کنچنی بفتح کاف
و نون مخفی و فتح جیم و کسر را و سکون یای تحتانی مردان بکاوج و رباب و تال نوازند
و زنان نغمه سرایند و رقص کنند کهان خداوند آن را کنچنی بر خوانند بفتح کاف و نون

خفی و سکون جیم فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی نت بفتح نون و سکون تای
فوقانی هندی دهل و تال بنوازند و رسن بازی کنند و شگرف معلقها نمایند بهروپی
بفتح با و های خفی و ضم را و سکون واو و کسر بای فارسی و سکون یای تحتانی روزانه
بصورتها برآرایند چنانچه زن یا مرد بیگانه از سال برآید و شیر و خر و بوزینه و [illegible] و غلط
اندازند باز بنگرند به چیره دستی شگرفت کارها پدید آرد و به نیروی افسون دیگرگون
گرداند چنانچه گران سنگی برد و چشم او ببینند یا چنان بنگرند که یکی را سر ساخته و باز
بحال باشد و شگرفی این داستان بگذارش درنگنجد و سرکیب طرز خاص برشمرد

آئین اکهاره

بفتح همزه و کاف و های خفی و الف و فتح را و های مکتوب نشاط بزمی است در شبستان
بزرگان این مرز پیرایه گیرد و در روشنی پرستار را سازند و نغمه در آموزند چهار زن نکو
روی ترانه سرایند و شگرفی اصول چهره افروزند و دیگر چهار زن لبسرایندگی پردازند
و چهار دیگر تال نوازند و دو یکی با وچ و دو با پنک بکار دارند و یک ربابه
و مهو اکت و بین و جز این نوازد و چهار چراغهای جشن دو زن چراغ بدست گرفته و تنها
دیگر و با شند و گاه برافزایند بیشتر آنست که گروه شوه نگاه دارند و کنیزان
سالها بیاموزند گاه آن طایفه دانان خود را آموخته نزد بزرگان برند و کام دل
برگیرند و گیتی خداوند را آنچه در سنگینی و جز آن گذارش یافت فراوان آگهی است
جهانیان را سرمایه گران خواب و چشم غنوده را دستمایه سترگ بیداری کنچ شش قسم
بفتح کاف فارسی و سکون نون و جیم دانش فیل از سر طبیعی و گوناگون خاصیت نگاشته
و نادرستی او اسباب و علامات بیماری و چاره گری آن برگوید سال ۱۲۰۰ [illegible]

بفتح سین و الف و کسر لام و ضم ها و سکون واو و تای فوقانی و راز علیت حال افشان
باز گذارد باستک بباو الف و سکون سین و ضم تای فوقانی و فتح کاف و نیشی
که از ساختن خانه برگذارد و هر گونه را خاصیت برنویسد سوپ با بضم سین و سکون
واو و فتح بای فارسی از آماده ساختن گوناگون خوردنی و خواص هر کدام گزارش
یابد پراج نیت براو الف و سکون جیم و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح تای
فوقانی آیین فرمانروائی چنانچه پیشوای گروهی پاک برانست که خود را از آسیب خواهش
و خشم نگاه دارد و همانطور کارکیای جهان صورت بدو باز گردد و سترگ شود [illegible]
خواهش که پادشاهان را از پا اندازد ده برگذارند شکار قمار خواب آهو جویی[52] آمیزه زنان
نقش گفتن[52] رقص کردن با غناگران بودن باده پیمودن تنها گشتن و سرآمد آشوبها
خشم هشت بود گرفتن مال هنگام لطف خشمگین شدن راز آشکارا کردن کار نو کشیم
در بیاوردن زبان بدشنام آلودن بدی اندیشیدن بی تاملی در جانشکری و خرج آن
عیب مردم برملا انداختن ناگزیر فرمانده آنست بدست آویز خرد و پرستاری از گزند
خواهش و خشم برکناره زیند و بدین هژده چیز دست نیالایند و اگر یکبارگی دست
ازان نیارند باز کشید از اندازه نگذرانند گویند فرمانروا خدا اندیش آگاه دل دادگر
باشد بخشنده و بخشاینده نیکی شناس قدردان بود و خوش سخن و آشکار و فروتن
و اندیشه جهان کشای روز افزون و رعیت را از گزند نویسنده و دزد و ره زن و
دیگر بدکاران نگاهبانی کند و اندازه مردم و جرم برشناسد و توانا و بردبار بود
و بهشت گویان درست پاید راجاسوسی برگذارد و دشمن را خوار نشمرده از چاره گری
نغنود و مال و جاه بغرور در نینداز ددباره ستان[53] و بدکاران را مال گرفته در بارگاه خود

۵۲ [illegible]

۵۳ [illegible]

راه ننماید فرمان روا به باغبانان ماند که اندر بوستان پیرایی بکار بندد و در هر دم زاده
بجای آورد و خار بن را از میان یکباره اندازد و چمن را بشایستگی گراید و دست آلوده بر
نشو و فزان ده شور افزای بدگوهر را در کنار ملک باز دارد تا ساخت و نتواند از آن پاک
گردد و دیگر بدسگالان راه ننمایند و از بزرگ درختان بیشاخ و برگ را در هر چند گاهی
پیرایش کند کار کیابندگان دولت را که یار و یاور فراوان بهم رسانیده باشند نخستین از هم
پراگنده گرداند و نیز او نزار را آبیاری خرسند گرداند و رنگ نشین کم مایگان سپاه را
نیرو بخشد و فرمانروایی از فرو سپیده مردم را که ایزد پرست و خوشخو و دیده ور و جهد کار و
مزاج شناس روزگار و ضمیر فهم خداوند و شیوا زبان باشند برگیرد و کارهای دینی و
دنیاوی را براز گویی و مهربانی او سرانجام دهد و اگر در خود نیروی کار کردن نیابد فراهم
آوردن پراگندگیهای روزگار بدو بازگذارد و در بزرگ کارها کنکاش را بدبسیار مردم
نکند چه شرط این کار عقیدت و فراخی حوصله و مردانگی و دوربینی است و فراهم آمدن
این چهار گوهر بی بها در هر یک کس بس دشوار اگرچه نخستی از پیشینیان بجز این مردم را از
در میان نهاده اند با اندیشه آنکه بخلاف گفته آنان بکار کرد گرایند لیکن بسیاری این
سررشته را نیارستند نگاه داشت و در فراوان رنج در افتاده خاصه خدوک دل که
از حرف سرائی بیدلان و نادرستان و کوتاه بینان و بد اندیشان روی دهد چاره
آن بس دشوار فرماندهان باستانی هشت یا چار فرو سپیده مردم را که خوهای گزیده
آراسته باشند به دستوری برگرفتی و یکی را از آن میان در بلند پایگی افزودی و از
هر یکی جداگانه تهمد یدکی و بالی پژوهش رفتی پس فراهم آورده گزارده با بیخی و
گذارنده را نام فیروزی و نیز گیتی خدیو را از پرستار خیر اندیش و اختر شناس و بینا

وشیر شکیب سعادت سگال ناگزیر به نیروی کارآگهی دوستان فراهم آرد و گزین سپاه
اندوزد و گنجینه برآباید و قلمرو را لخت لخت ساخته بدادگران هشیار خرام بسپارد و بیکدیگر را
بشایسته پیوند برد و بهر دو بهر آبادی و ساخت آن همت برگمارد و در خبرگیری از رفتگی
بکار برد و با همسر خویش راه آشتی و دوستی برگیرد و از زیردست باج ستاند و با آنان
از نغود بپخته کاری و لشکر افشورش درسی برانگیزد و اگر نتواند پیشکش برد و به رفتا تواند
آویزه هیچکس برنتابد چون گزیر نماند بگشاده پیشانی و شگفته دلی به پیکار برآید و پایه
ناموس را بلند گرداند و فرمان روائی که بتعلم و پیوسته باشد اگرچه لابه گزار و دشمن
اندیشه بود و این دوستدار انگارد و سومی را از دوستی و دشمنی بر کناره داند و در
ملک دیگری هنگام در نیاید و همچنان همه کارپردازان سلطنت دستور با برنوشته اند
و راه نیکوئی بازنموده و فراوان و لاویز گفتار سیاست برگزارد و دهگی آن آگهی و فرزانه
دیر دلی و کم آزری و کم خشمی و کم گوئی و جد کاری و خیراندیشی بازگردد و بسیار یکسر باو
ضم یای تحتانی و ها و الف و را داوری دانش نزد کارآگهان هندی بوم گوناگون
خصومت از هژده بیرون نباشد و هر کدام را بر دو بخش فصل برگذارد و آن خواهی طلب امانت
نشناختن مال خود آویزش و داناز بازخواستن بخشیده گفت و گوی نوکر و آقا
در باهواره مزدور و کرایه کش ازینگونه و مانند خلاف کردن کشاورز در دستمزد و بها
فروشنده با خریدار خواهد بازگرداند تاوان خواستن از چوپان اختلاف در حد و زمین
شورش دشنام آویزه زدن دعوی دزدی خستن خون آمیزش زن بیگانه
و شوهر و زن افتادن ورثه نزاع قمار بازان فرمانروای دادگر باید که داوری به پژوهش
اساس نهد و این بزرگ کار را بر خود گیرد و اگر خود همیشه نتواند رسید یکی از کاردانان

بی هراس جد کار بسیار و مدعی را بادی گویند به با و الف و کسر دال و سکون یای تحتانی
مدعی علیه را پرت بادی بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی پیر فرتوت و
کم از دوازده ساله و مست و دیوانه و بیمار و مشغول کار سلطنت و زن بی خویشاوند و زن نابرز
نژاد و خداوند سوتک به پرستش جانور و فرو هیده مردی رفته بازپرسد و رنه بارگاه حضور
آورند آنچه بادی گوید برنویسند و سال و ماه و روز و نام هردو تا نیاکان سه پشته
و بسیاری خصوصیات بقلم درآرند سپس پاسخ پرت بادی بدان سان انگارند و در
هر دو شرف نگی بکار برند از آن پس از بادی خط و گواه باز خواهند و گواه از چهار کمتر
نباشد و نزد برخی از سه اگر براستی و درستی روشناس بود یکی نیز بسند افتد و کم از پنج ساله
و بیتوقف نباید و گواهی سود خر سود راسود مند نباید و شهادت پلشه در جز در بیکاری
روائی نباید و از کور و لنگ و کر و بیمار و مست و دیوانه و قمارباز و کننده بزرگ گناهان
و گرسنه و تشنه و خشمناک و دزد و آنرا که بکشتن برند نشنوند و از زن جز در حق زن
و از دوست و دشمن و انباز نپذیرند باید که در یکی آدینه از خشک لبی و لب گزی و لیسیدن
کنجهای دهن و دگرگونگی سخن و رنگ چهره پی بمقصود برده و شرائط گواهی در همه خصوصها
نگاه دارند یازدهم و چهاردهم اگر نوشته و گواه نباشد بدو رینی و جرم اندوزی آنچه
در بایست بکار کرده در آورند و اگر از آن نیز کاری بر نیاید مدعی و نزد برخی یکی از دو هر کرا
خواهد سوگند دهند آنرا هشت گونه برگذارند نخست آنکه آن شخص را بمیزان برکشیده فرود
آورند و الهی نیایش نموده و افسونها بخوانند و باز برکشند اگر پایه او بلندی گراید حق با او
باشد و برابری و فرودستی از دروغ زنی باز گوید و برخی نامه ها بر سر اسید که برابر نماند
و این نامه همچنین بدینسان دهم آنکه هفت پایه سنبل کشند بدرون شانزده انگشت

ترتیب مثل

طریق حلف مدعی و مدعاعلیه

از زنگ یکسین غسل دهند و پیران سالخورده پیشتر افسونها بکار برده پس ازان هر دو دست او بسوده
شالی بمالد و هفت برگ پیپل بر دست گیرد و خام ریسمان بران هفت بار بر بندند و آهنین
پاره چهل و پنج سیر و سه پاو چنان گرم کنند که سرخ گردد و بیران برگها بر نهند و آن او دو دسته
بدست گرفته روان شود چنانچه هر گام او در یکی ازان دایرها افتد و پس ازان آهن را از دست افگند
اگر نشان سوختگی نداشته باشد راستگو و اگر در میانه از دست افتد از سر باز نماید سوم
آنکه در آب تا ناف ایستاده کنند و برهمنی رو به آب بنشیند و در شود و از کمانی که درازی آن صد و شش
انگشت بود و تیری بی آهنین پیکان انداز دو تند پا دور رود بیرون آن نباشد و دیگری آن را دوان
تیر برگرفته از آغاز تیر اندازی تا آوردن اگر او سر در آب فرو برده نفس نگاه دارد نشان
راستی انگارند و این خاص برهمن است چهارم آنکه هفت جو از زهر هلاهل در سه و سی
پنج درک گهیم و چهار درم کالا و شش درم و هفت درمشت و هی در سم سرا بران روغن
گاو بر آمیزند و افسونها خوانده بخوردن او دهند و باید که روی خورنده سوی جنوب باشد و
روی خوراننده بجانب شمال اگر تا زمانی که پانصد دست کف زنند تا تغیری بکند از راستی
بیگانه نشمرند و اگر تا ... ببیند تا آگهی میرسد تخصیص ... و پنجم آنکه بیست را غسل داده و پرستش
نمایند و پیران آب را افسونها خوانده بخوردن او دهند اگر تا چهار ده روز آفتی نرسد
از راستی سرا ... ششم آنکه برنج ساختی برای کلیرا و تا انداز ده تمام شب نگاه دارند
سپس افسونها خوانده او را بخوردن دهند و دهقه بخورانند پس ازان بر برگ پیپل پاسخ چیز
آبی و دیگر اندازد و اگر نشان خون پیدا کند یا کنار دهن او سپید برآید و یا دندان او بلرزد دروغ
سنجی گذارد هفتم آنکه ظرفی از گلینی یا کانی که درازای او چهار شانزده انگشت و بر دو چهار
روغن گاو یا کنجد ... پیپل را در او انداخته سخت جوش بدهند و یکی ما شه طلا در آن گرم

اندازند اگر بد و انگشت برآورد و نسوزد از راستگو بود ششم آنکه از نقره صورت دهرم
برسازند و از شیشه یا آهن پیکر ادهرم یا بر پارچه سفید یا بهوج پتر دهرم نویسند و بر سیاه ادهرم
و آنرا در کوزه نارسیده آب اندازند و گویند که یکی از آن دو برآرد و اگر نقش نکوکاری برآید
نشان راستی باشد و هر چهار طائفه را گوهر افروز براستی نشود و چون در یک روز بانجام نرسد
ضمانت — ضامن گرفته بگذارند و تا نخستین دعوی سپری نگردد بدیگری نپردازند و چون دعوی بثبوت
پیوندد حق بحقدار رسانند و بالقدر جریانه برگیرند و اگر دروغ برآید دو چندان چون نخستین از
دعوی و گواه و سوگند وا پرداخت اکنون برخی از روش داوری آن هژده گونه خصومت
قرض — می نگارد اگر وام بی گرو باشد و گفتگو در کمی و افزونی سود بود برهمن از صد روپیه دو و کهتری
سه و بیس چهار و سودر پنج دهانند و در گرو از آن شماره روپیه چهار یک باشد هر چند
قرار زیاده بود و در سفر خشکی در آن مقدار تا ده روپیه روا دارند و در سفر دریا از بیست
پنج برنگذرد و اگر سودی قرار یافته باشد و ده برابر آن روزگار گذشته زیاده از ده بیست
خواهش نرود و در غله پنج برابر و اگر وام را از خداوند نیابد بسپرند و شهود و تصرف حق بکرگ
امانت — نشانند و اگر بی دستوری نزد امانت سود اکند و بهنگام تر و خواهش در دادن درنگ رود نیمه
سود دهد باشند اگر انکار کنند و نوشته و گواه نباشد داور شخصی را نهانی فرماید که امانتی
برد و بسپارد و پس از چندگاه بطلب باز دارد اگر همان روش پیشین گیرد نخستین را بنزد
و نامند و نه بسوگند سپرند اگر دزد ببرد یا بسوزد یا آب رباید یا بتاراج رود عوض نباید
تعدی بمال — و اگر دست خیانت گشوده باشد آنرا بدهاند و مثل آن جریانه گیرد و اگر مال خود بشناسد چون
ثبوت رسد آنرا رایگان بگیرد و او زر را از فروشنده باز ستانند و اگر آنرا نهانی یا ناهنگام
یا از کسی که نشاید او ندی آن نسفر هر چه زر خورد اند جریانه نیز بستانند و اگر دزد پیدا نشود اورا

جرم نکند و جرمانه از وی طلب دارد و اگر انبازان با هم در افتند و قرار داوری
در میان باشد و به ثبوت پیوندد بران کار کرده آید و رنه سود و زیان به اندازهٔ
پایهٔ هر کدام قرار گیرد و اگر یکی از مال انبازی ضایع کند اگر بی رضای او بوده
یا کاری کرده با انباز تاوان دهد و اگر در خصوصیت فایده کند از و هم بخشش افزون و
بیگاری نه دهانند و اگر یکی خیانت کند از شریکی برآید و سود حاکم بستانند و اگر
انبازی را بپاسبانی برگذارند و از بی پروائی او چیزی گم شود یا گزندی رسد
تاوان برگیرند اگر در خشمناکی یا بیماری یا گرسنگی یا از بیم مندی یا با آئین ترویج
یا بطریق طیبت بخشیده باشد گردانیدن روا بود و همچنین بخشیدهٔ خرد سال و
مست و دیوانه ورنه باز نگردد و اگر بخشیده نشت قوالی یا بعوض داده باشد.
هیچ گونه باز نباید گرفت اگر با مزدور و مزدوری و زر کرایه گرفته باشد پیوند
گسیختن نتواند و اگر بگسلاند دو بسته جرمانه بستانند و اگر نگرفته باشد بمقدار
مقرری جرم کنند اگر نوکر یا مال خداوند گم کند تاوان دهد و در تاراج عوض
نگیرند و هر که باج بدستور نگذارد همگی مال برستانند و از قلمرو برآرند اگر شتری
همان روز باز گرداند تواند و در روز دوم بستم بخش بها بده و باز گذارد و در سوم
دهم و در افزودن ازین باز نگردد و داده تا یکماه غلام تا پانزده روز غله تا ده روز
و جواهر تا هفت چهارپایان تا پنج گاو و شیردار تا سه و آهن تا یک روز برگردد و گر
شرطی در میان شده باشد و در فروشنده نیز همچنین لیکن خرنده افزوده دید
فروشنده کم کرده بستاند اگر از بی پروائی چوپان چارپا گم شود یا به بیماری
گراید یا گزندی رسد تاوان کشد اگر کشتی نزدیک شهر و ده باشد بجور و تقصیر

نبود و دوری زراعت از خورد و آبادی چهار صد دست و از میانه هشت صد و از
بزرگ یکهزار و ششصد و اگر از بی‌خبری نگاهبان شود بهای خوردن تاوان دهد
ورنه خداوند چارپا دو در گاو میش و شتر و خر هفت باشه نقره و در گاو نیمه آن
و در گوسفند و بز نصف گاو چرانه بود و اگر چارپا و شش‌پا خورد دو چندان در فیل و
اسپ و گاوان آزاد کرده پس از فروشدن برهمن به پانزده روز کهتری سیزده
بیس پانزده و سودری و یک روز هشت یا چهار یا یک نرگاو را با چند ماده گاو داغ
خاص کرده رها دهند و گاو بکرزاده باشد و چارپای جدا افتاده اگر زراعت
خورند تاوان نبود و حرف حکم زراعت دارد و اگر آویزه در حدود داشتند در غیر موسم آویزهٔ حدود
بارش بدان وارسد خداوندان هر بوم نزدیکی هر خویش انگشت و سنگ و
سفال ریزه و موی و استخوان و مانند آن که دیرپا باشد زیر زمین میکنند و گاه
درخت نشانی از هم جدا میسازند حاکم بدیده پیدا آوردن آن حق به قرار پیدای
برآورد و گواه چهار یا هشت یا ده از کشاورزان و شتربانان و صیادان و
گوالان را جامه سرخ پوشانند و گل خی بر سر نهند و قلاده از گل سرخ فام در
گردن افگنند و چنان سرایند که اگر دروغ گفته شود هر نیکی ما نابود گردد و اگر گواه
و نشان نبود و مهر خیرپاسی حاکم قرار گیرد و دشنام را سه گونه ساخته اند نخست آنکه عیب شتم و دشنام
درو هست بگوید دوم آنکه به فرضیا بازگذارد سوم آنکه ناروا یا خواهر
و مانند آن ناشنیدنی گوید در دوی نخستین اگر سافل عالی را گوید دوازده و نیم دام
جرمانه گیرد و در برابر نیمه و بر عالی بسافل چهار یک و در سوم نسبت پنج اگر در همسران
بود یا برهمن کهتری را دو برعکس پنجاه و اگر بیس برهمن را هفتاد و پنج و در عکس دوازده

ویکنیم واگر سودر برهمن صد دام و در عکس شش و ربع واگر بیش کهتری را پنجاه و در عکس
دوازده و نیم و همچنین میسودر بیش واگر وی پادشاه یا برهمن که [illegible] بهیچواند یا
زبان بدشنام [illegible] پانصد چهل دام جریانه گیرند واگر [illegible] در میان کهتری [illegible] کند
نیمه آن واگر [illegible] و [illegible] زدن را چهار گونه [illegible] آنکه باید
خاک یا گل یا پلید کسی را بیازارد دوم آنکه بخشت و چوب و جز آن [illegible] گرداند سوم
آنکه بدست و پا و مانند آن بزند چهارم آنکه بجهه زخمی سازد در نخستین [illegible] دام جریمه گیرند
اگر در نجاست [illegible] واگر هر دو برابر باشند و در سافل بعالی دو چندان [illegible] ستانند و در عکس
نیمه و در دوم اگر رسانیدن خشت و جز آن باشد [illegible] دام و در همسران پانزده و در عالی
با سافل عکس آن [illegible] و در سوم اگر [illegible] کند [illegible]
دویست و هفتاد دام جریانه برگیرند و در سافل بعالی دست یا پا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
واگر گوشت هم بست [illegible] برگیرند واگر استخوان [illegible] گزند [illegible]
در سافل بعالی دو چندان و در عکس نیمه واگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بها از سه برابر قیمت به صاحب برگذارد و ده دام جریانه اگر کم بها بود و هشت دام و اگر
افزون از صد تولچه طلا یا نقره یا گزیده کالای که بدین بها باشد یا افزون از شصت
و هشتش من غله و دو ثلث یا پسر یکی از اعیان یا زن او را بدزدد سزاوار کشتن شود
و در کمتر از صد و بیشتر از پنجاه تولچه دست ببرند و اگر پنجاه یا کمتر از آن باشد یازده برابر آن
جریانه بستانند و در غله نیز اگر کمتر از آن بود همین سیاست رود و در همه صورت مقدار دزدیده پس دهند
اگر نتوانند گزارد در سرای آن پرستاری فرمایند و دیگر سود فراخور دزدیده زر و جنس گیرند جریانه گیرند
بیرای و او باز گردد و اگر سافل عالی را کشته باشد او را نیز جان بستانند و در همین برهمن اگر سافل
برگیرند و سر تراشند و در آبی چون نشند و از قلمرو برآرند و در برهمن کهتری را هزار ماده گاو و یک نر جریمه
کنند و در همین بیس را صد ماده گاو و یک نر و در همین سودر را ده ماده گاو و یک نر و
در کهتری و بیس همین روش و در سودر سودر را پانصد ماده گاو و یک نر و اگر خون به
ثبوت نرسد در هر شهر یا دیه یا محله شده باشد اهل آن کشنده را پیدا کنند یا بهای خون را
دادگر قرار گیرد جریمه دهند و آمیزه زن و مرد بیگانه بر سه گونه دانند نخست آنکه در خلوت
سخن کنند و خنده نمایند دوم آنکه بخانه او ارمغانی فرستند سوم آنکه با هم نشینند و
در آمیزند در دوم هر چه رای حاکم قرار یابد جریانه کنند و سوم بر دو گونه باشد دختر
دختر آن اول بآلت جماع بکارت رفته باشد یا بانگشت و چوب و مانند آن دوم
پرده نشین یا کوچه گرد و در هر یکی از چهار صورت برضای زن باشد یا نه و هر کدام
از زن بیگانه در میان و برابر باشد یا نه در بالا اگر هر کدام از آن بی رضا [illegible] دست داده [illegible]
برابر گرفت و [illegible] دو دست را [illegible] دویست دام جریانه ستانند
و اگر رضا بود در جماع مرد را بکشند و زن به بازیچه [illegible] انگشت و مانند آن انگشت [illegible]

وششصد دام جرمانه بگیرند و چون پدر دختری را بشوهر دهد اگر دوشیزه است کلانتر باشد
او پاداش یابد و همچنین اگر جهیز ناقص بود لیکن [illegible] صلاح [illegible] تا شد ده شوهر [illegible] اگر
هر دو برابر باشند و زن [illegible] شود [illegible] و دام [illegible] باز
خواهند و [illegible] پانصد [illegible] و هر که [illegible] دام و [illegible]
پانصد دام و اگر مرد کلانتر باشد و [illegible] اگر [illegible]
[illegible] گوش و بینی زن ببرند و [illegible] و اگر [illegible]
ناشایسته آگاهی یافت [illegible] و اگر [illegible] زن [illegible]
جرمانه گیرند و اگر کسی را [illegible] و [illegible] چون
مرد بپایستگی [illegible] و زن [illegible] سال [illegible]
کر باشد بگذارند و اگر بجهت دانایی و کسب علوم و جاه و مال رفته بود شش سال انتظار
برد و در سفر شدن [illegible] دیگر تا [illegible] سال و چون این مدت سپری شود و اگر [illegible]
اوقات گذارد [illegible] از خانه شوهر [illegible] و چون شوهر از سفر باز آید و خواهد
[illegible] ترک او [illegible] و اگر زن پاس آن مدت نداشته باشد [illegible]
شوهر اگر ترک او گیرد تواند و اگر شوهر را بیماری روی دهد و زن [illegible]
[illegible] نتواند در هنگام تندرستی ترک او کند لیکن اگر خواهد تا سه ماه با او سخن نکند
وانچه داده باشد باز ستانند و [illegible] طلاق [illegible]
است لیکن شوهر خویش را [illegible] برگیرد و [illegible]
نماید و زنان نتوانند که شوهری دیگر کنند [illegible] اگر از شوهر [illegible]
[illegible] زن اگر [illegible] و اگر [illegible]

در افتادن فرزند

پایهٔ هر یک نگاه دارد و در کار عبادت و خدمت بدنی چون روغن مالیدن و دیگر کارها
و مانند آن هم ذات خود فرماید و با وجود پسر هیچ یکی از خویشان و نزدیکان را حصه نرسد
گزین را که برای پسر گیرد و اگر هر دو نباشند دختری که خداوند شده باشد و اگر آن
هم نبود برادر قرار گیرد و اگر او هم نباشد پدر خداوندی کند و اگر او هم نبود برادر گیرد
آورد و در نه پسر برادر و اگر او نیز نباشد خویشاوندان دیگر بگیرند و اگر از میان هیچ کس
نبود استاد و در نه یک سبق با وی خوانده برسد و گرنه بادشاه ستاند و هر که قمار
و غل باخته باشد او را اخراج کنند و اگر گروه نیز در بد باشند هر چه بر دو ده یک حاکم
باز گیرد و در بای داوده نیم دو در هر یکی از این هژده گونه آویزش فراوان مسائل
و گوناگون اختلاف برگزارده اند لختی از آن برگفته آمد چهار آشرم بجیم فارسی
و الف و سکون را و همزه و الف فتح شین منقوطه و را و میم چون لختی از مراتب
ستهناسائی گزارده آمد اندکی از گونا گونی آویزش [illegible] همین آنست که پس از
فروغ آگهی هر دم زاد گرامی زندگی را چهار بخشش بر سازند و هر یکی را بگزین کاری
آباد گردانند و این را بدان نام برخوانند نخست برهمچاری بفتح با و را و سکون ها و
فتح میم و جیم فارسی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی در کیش برهمن زنار را اصل
دین انگارند هر سه گروه [illegible] زنار او نام شایستگی نباشد برهمن را در هشت سالگی
اگر این گزیده وقت از دست رود تا شانزده سالگی هنگام آن و کهتری را از یازده
سالگی تا بست و دو و بیش اند و از دوازده سالگی تا بست و چهار و سودر را سزاوار نداشتند بالجمله اگر این بر طایفه از آن
از هنگام بگذرانند و از سر آغاز این حالت شود [illegible] از دین بیرون انگارند [illegible] همین از
و او ستاد برگیرد و آن دو [illegible] دیگر از برهمن و آن را جز برهمن [illegible] لیکن برهمن [illegible]

تشریح چهار آشرم

اول بار چیره با استادی تمام به سرانجام رسانیده شد و آئین فرشتاگری نیز پیشینه
روا باشد ستار باید رازی او و دوش پشت پای کرده شبانه روز آن تا فتره را سمرکو
کرده باز برتابند بسیاری دستاری فراهم آید آنرا سه تو ساخته لی تا بشی بر دو طرف
یکدیگر استوار گردانند و آنرا زنار گویند بر دوش چپ انداخته زیر دست راست
گذرانند و درین حال درازی از دوش تا سر انگشت دست راست بود و مهواره
حمائلی آویخته باشد و چندین پیچ تا در پوشند و آن دوری و دیگرست تا و بهتر رشته او باید
خاص باشد شمار و کمتری از نیم و بیش از سه بسیار و نیز درین حالت دوالی
از پوست آهو بعرض سه انگشت بدان سان آویزند لیکن بدان درازی نباشد و
چندین از پوست ساق آهو و کمتری از آهوی دیگر رنگ و بیش از نیز و نیز و دشتی
بسیاری از خلعت خاص که بهندی زبان فوج گویند دیگر ببندند و بیش گاتری
آموزند بکاف فارسی و الف و فتح یای تحتانی و تای فوقانی و کسر را و سکون یای
تحتانی لفظی است فرشتاگری آفتاب بسان کلمه شهید و نیز عصای از
پلاس بپیچند و دوری دیگر از دیگر چوب از خانه بیرون آید و هر دو استاد
خانه گزیند و نیز شناس گردد و آغاز بیدار آن نماید نخست بیدی که بیدو
باشد و پس از آن دیگر بید گویند چون تمام بیاموزد چهار گونه بید ساخت و دیگر
یکی از شاگردان آموخت پس نزد و شاگردان اول آنرا بخوانند و در بیرون و هی
و جز روی و آوردن ماشی و آوا و ستودن و شب چترروی و نگاه ام
تا بیدار آفتاب نخواند لیکن با آن چشم آنکه گفته شد بیروانند هنگام قضا
با جست زنار را بگوش راست آویزد و در روز و روانند و شبی شمال کند...

پنج بار بآب آن جا را بشویند و هر بار نخست بگل بیامیزند و پس دست چپ را بدان
نمط ده بار شست و شو دهند و هفت بار هر دو دست را و سه بار همان طرز هر دو
پا را و در پیشاب یکبار عضو مخصوص بسان پیش بشویند و سه بار دست چپ و یکبار
هر دو دست و هر دو پا از آغاز این حالت تا شانزده سالگی این شماره نگاه دارد
و چون ازین بگذرد چهار دو چند گرداند پس گزین جای خاور رویه یا شمال
بر سرین نشینند و هر دو زانو ایستاده دارد و دو دست در میان کرده سه کف آب
بخورد اگر برهمن است آن قدر آب که تا بسینه آید و کشتری تا حلقوم و بیش تا بن
زبان و شودر یکبار بعد ازان مسواکی که دوازده انگشت دراز باشد کار بندد
و هر روز تازه بکار برد و او را پیش از چار پوشیدنی نبود لنگوتی بفتح لام و نون
خفی و ضم کاف فارسی و سکون واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و آن
بخرد و جای پوشیدنی در نپوشد و خرد لنگی بر فراز آن و چادری نا دوخته
بر دوش و کلاهی بر سر و پیش از بر آمدن آفتاب بغسل پردازد و زنار ریسمان مونج و
لنگوتی با وی باشد نخست بدست راست لختی آب بردارد و چشمان بر سرا پا اسپد که
آنچه ازین نگوسیده امری سر زده باشد دور گردد و آن آب را اندازد و بدین طرز
نیت آغاز غسل کند پس همگی بدن را بگل انداید اگر دریا باشد سه غوطه خورد و رنه
سه بار آب بر خود ریزد و همه بدن را بدست مالد بعد ازان نام خدا بگیرد و سه بار
در کف دست راست آب گرفته اندک اندک بنوشد و افسون خواندن برآغازد و تا انجام
آن اندک اندک آب بر سر اندازد بعد ازان بدو انگشت سوراخ بینی ببندد و
روی خود را باب افگنده افسونی دیگر برخواند و سه مرتبه دیگر غوطه خورد یا آب بر خود ریزد

افگند و هر دو دست را برگرده هفت بار پیشانی و سینه و هر دو دوش و هر دو
چشم رساند و هر دو دست آب برگرفته هشت بار سوی آفتاب اندازد و هشت
خاص برخواند و سه بار اندکی آب بخورد و چشمها را نام برده با خشک گرداند
آب بجای آرد و این را غسل نامند و گروهی غسل را بدین ترتیب دریا و کولاب و دریاه
و غیره نامند و سپس پوشیدنی در پوشد اگر از پرستاران رام باشد بر پیشانی
الایچه و اگر از کشن دوازده جا نشته کشند پیشانی و سینه و ناف و بازو و شانه و هر دو دوش
و هر دوش راست و چپ و دو پهلو گردن کمر بازگت و حلقه چشم از گل گنگا گرد
و از زعفران و صندل تیر بر رساند و سور و چتر دائره آسا بر پیشانی برکشند اگر از آن
عصا بر دست گیرد و تماشای چنین سامل کند و سپس مشغول باعمال سندهیا شود
بفتح سین و نون خفی و کسر دال و هاى خفى و باى تحتانی و الف و آن خواندن افسون
چند و افشاندن آب و خوردن و مانند آنست و پس از آن آتش افروختن و چیزی بر
سوختن و این را هوم گویند بضم هاى و سکون واو و میم و چون از اینها وا پرداخت
پیش استاد نشستی و خواندن بید و خدمتگاری او بجا آرد و هر روز
باندک تفاوتی بغسل و دیگر اعمال گذشته مشغول شود و هیمه افروخته آتش
پر از هیزم را از ده خانه و یا پنج یا هفت یا نه بیاورد و ازین کار
و بعد از کفاف پخته گرفته پیش استاد برد و هر چه او فرماید از آن بخورد
بر خواند و بعضی کار کرده بجا آرد و در هنگام خوردن خاموشی گزیند و باز خواندن مشغول
گردد و چون چراغ افروزی شود باز مشغول سندهیا شود و هوم بجا آرد و پس بخواندن
و چون پاسی از شب بگذرد بر زمین بخوابد و ...

و دختران بر سال دوازده از گوشت خوردن و پان و خوشبو دوری جویند و موی سر تراشند
و کاکل نگاه دارند و موی دیگر جاها بحال گذارند و سرمه نکشند و روغن نمالند و از نغمه و رقص
و قمار بازی کناره گزینند و جانداری نکشند و از سوزن زدن بپرهیزند و جز پس خورده استاد
نخورند و از دروغ گوئی و خشم و طمع و آزار پرهیزند و از همه کس اگر چه سر آمد باشند
زبان فرا بالا نبود و بشایسته کاری روزگار خویش آباد دارد و قبله توجه شرق یا شمال
دارد و بزبان برآمدن و فرو شدن آفتاب نماز گذارد و برخی چهل و هشت سال بدین نمط
گذرانند و برخی در دوازده سال آموزند و گروهی در پنج سال و برخی تا آشنا سازی بیدها
جوتش هموار و بدین روش زندگانی نمایند و در آرزوی مکتب بیدها در شوند و دوم
گرهست بکاف فارسی و الف و سکون را و فتح ها و سکون سین و فتح تای فوقانی
و های خفی حالتی است که کارهای دنیا بدان رو براه شود و خانواده آنرا گرهست
نامند بکسر کاف فارسی و را و فتح ها و سکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی چون
ستشناسائی بیدا آید اگر خواهشی در سر بود او از همه سر گردد و خود چه بهتر که بجا و دست
جاوید خود خاص گیرد [illegible] نیایشگری نماید و از دستوری گرفته بخانه
پدر آید پیمبر زنار [illegible] و برخی بکار گیرند و دوازده و شماره هر رشته پیشین
پسان خورد سال سه گانه چار بیستند اگر بیش [illegible] دستار بر بندند و چادری بدرازی
هشت دست و پهنا و پسان لنگ بربندند و یکطرف از میان دو پا گذرانند و پس
پشت بهمان لنگ آویزند و جانب دیگر از پیش برده بهمان بند کنند و دیگر
چادری پنج دست طول و عرض دو برو دوش برگیرند و در بیجا دوخته نیز روا باشد
و دیگران گوناگون لباس بکار برند و با آنچه گفته آید که جدا شود و افسونها و بیوم

بکار و

بجا آرد و یک بدست چوبی از پیپل یا پلاس بدست آرند و باتش سوم در سوزند و مانند آن
چوب دیگر برگرفته بدان آتش رسانند نگاه دارند و در هنگام دیگر سوم آن چوب را باتش
بسوزند و از سر باز چوبی دیگر بسان نخست باتش رسانند نگاه دارند تا زمان اگن هوتر
اینچنین بجا آرد و بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و ضم مجهول ها و سکون واو
و تای فوقانی و فتح را و آن هومی است خاص از چوب پیپل بدست آورند و چوب
دیگر و ریسمان نهند و دست آتش برآرند و در سرگین آویزند گرد آن آتش اندازند و
از یک سیر و ربع آرد و برنج صورت سنگ پشت بر سازند و بر سر او و یک
نخست تخته بر روغن اندایند و بخشی از آن با دیوتها در سه آتش افگنند و باندوه
بر همین نهراند که حصه آتش را نگاهبانی کنند و در ایام زندگی بدان آتش هر روز هوم
نمایند از جو و شالی و روغن زرد و شیر گندم هر چه بهم رسد بنام دیوتها با آتش اندازد و [illegible]
هر بامداد و هر روز [illegible] و ابسان نخستین بجای آرد چون از کدخدایی بچهار روز بگذرد
تا دختر را پیوسته زن خود سازد و هنگام اگن هوتر شود آدمی زاده [illegible] در
دو هم حالت چون چهار گهری از شب ماند بیدار گردد و بر بستر و یاد کرد ایزدی گذراند
و در [illegible] خود را [illegible] نخست [illegible] پیکر ده زبانه را آباد سازد نخست چون آفتاب بر آید و ما
بدان نور [illegible] اجلای تازه بخشد سپس آتش آب طلاوتیان [illegible] واد گر بدین کار
و روغن زرد نظر انداز ده اگر این هشت چیز نبود [illegible] و دست خویش بنگرد و [illegible]
شود [illegible] پرداز دو سندهیا بجا آرد و در دوم بدانش آموزی نشیند و در [illegible]
معانی بید و دیگر دانشها [illegible] نماید و در سوم [illegible] حاکم شود و در کار سازی کوشش
کند و در چهارم کار و بار خانه خود بسازد و در پنجم که سر آغاز [illegible] و در است آن [illegible]

وستف بسیاگنار و و مهر و دو دست آب برگرفته ستاره و دیوتها و کهبیستران و نیاگان کند و
آنرا اهرچن گویند بفتح تای فوقانی و سکون را و فتح بای فارسی و نون و افسون برخوانند
و در ششم در نیز برگذشت بشن و مهادیو و سورج و درگا و گنیش نیایشگر پیدا نماید و آنرا
دیو پوجا نامند بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو و ضم بای فارسی و سکون
واو و جیم و الف پرستش الهی دانند چنانچه بسیاری گذارده آید در هفتم نکتی از خورش خود
بنام دیوتها با آتش انداز د و هوم کند و پس ازان اتت پوجا بفتح همزه و دو تای
فوقانی نخست بکسر دوم ساکن چشم براه گرسنه دارد چون پدید آید گرامی دا
سیر گرداند پس ازان خود بخورد و پردازد و این کار کرد را بیسودیو خوانند بفتح با و سکون
یای تحتانی و سین و فتح واو و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو غذای بهمین هنجار سرانجام باید چون کشاورز
و کار خویش انجام نماید و درویشان بخوشه چینی کام دل برگیرند پس برهمن دران جست و جو کند انچه بدست افتد
برگیرد و اگر بدین خرسندی نیارد دگر پیدا از قوم خویش بر ستاند و اگر بدین بسنده نشود بهمین
دیگر باکهتری یا بیس انچه بخواهش دهند بردارد و اگر بدین نیز دل ننهند بدریوزه گری
اینان رود و اگر بدین سر فرو نیارد کشت و کار کند و ازان نکوهیده تر بازرگانی و
برهمن را انزوان از دوازده روزه روزی نگاه داشتن روا نبود و دیگرانرا فراوان
چنانچه گزارده آید و در هشتم داستانهای پیشین بزرگان نیوشد و ستد هیاد و هوم
بانجام رساند اگر گرسنه شود باز خوردنی بکار برد و پس بدین خورونا مهاد خواندن
کار کرد پیشینیان تا یک پهر نگاه دارند پس ازان بغنود اینست سرمایه آبادی ستاره و گردی
و انچه در کسوف و خسوف و گزین روزها بجا آرند بس فراوان و کهتری و بیس بهر حی کار کرد
کم سازد و یک وار خاص خود گفته آمد نیز پردازد سوم حالت بان پرستش بیا و دا

[illegible]

بفتح نون و بای فارسی و راو سکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و خداوند آن را
نیز چنین گویند و آن سوم را مهرا و ارشود چون پیری در رسد تا پور او را فرزندی شود از فروغ
آگهی خانه را به پسر یا خویشاوند سپرده دست از همه باز دارد و از شهر بیرون شده راه صحرا
فرا پیش گیرد روا بود که در انجا زاد و بوم بسازد و از صوری استلذاذات دل برگرفته در
گذارش نفس و سرانجام زاد راه پسین سفر سخت تکاپو کند زن اگر از دوستداری همراهی
گزیند به پذیرد و آمیزش نفسانی لیکن خویشتن را از آمیزه زناشوئی باز دارد و در پیشگاه
آتشی که هر روز به و ستایش میکرد پا خود دارد و پوشش از برگ درخت و پوست آن
بر سازد و لنگوٹی از بابچه الفتد نیز روا داشته اند و موی و ناخن گزیدن نرساند باید
و نیم روز و شام گاه تن شوئی و ستایش پردازد و صبح و شام بسان گرسته سوم
کند لیکن نشست و شو سه برابران شماره نگاه دارد چنانچه هر جا او ده بار می شست
این سی بار شوید و همواره سر گریبان فرو برده بد انچه در بانجل گذارش یافته گرم
باشد و در نیرنگی نفس ناطقه ترفنگی بکار برد و به بیدخوانی آبادی روزگار سازد و چه
بشب نغنود و بر زمین بی فرش خوابگاه سازد و در چهار ماه تابستان میان پنج آتش بسر برد
و از چهار طرف آتش و از جانب بالا آفتاب به افروزش بود و در چهار ماه برشکال بهار چوب سیمین بلند
بر سازد تا سیلاب گزندی نرساند و از جنبش او جانوران ریزه آزار نکشند و بیاسیه
از هیبت زیرش ایستند و در چهار ماه زمستان همگی شب در آب سرد بگذراند و
همواره روزه چاند راین گیرد و جز یکشب نخورد و از وقت یکساله ذخیره کردن روا بود و
از کس نستاند از غله و میوه صحرائی که افتاده باشد برگیرد و غذا سازد و پخته نخورد و اگر
نرم سازد روا بود و چون نیابد از بانپرستهٔ دیگر دریوزه نماید و در نه بشهر آید و ناگزیر

غذا برجوید لیکن بدان جا نماند و اگر چنین نیارد زیست دست از خورش باز داشته
بسوی مشرق یا شمال چندان رود که عنصری پیوند بگسلد یا در آتش یا در آب درافتد
و نیستی سرا شود و یا از کوه به پایان افتد و نقد زندگی بسپرد و یادداشت آن سرشت
انگارد تا سنیاس نگزیند مکت نیابد و آنکه برخی را نگسست بر گذارند از انست که در پیشین
ولادت بسنیاس رسیده چهارم سنیاس بفتح سین و کسر نون مشدد و یای
تحتانی والف و فتح سین شگرف حالتی است بایستگی از و برگذرد و چون بشایستگی
گراید یک جهر یا فروزد و خود را نیز اسنیاسی گویند پس از انجام چنین حالت و خوگر
شدن با فسردگی صوری لذات نخست از استاد دستوری بستاند و از زن دوری
گزیند و موی سر و ریش و بروت بستر د و دست از همه باز دارد و لیکن اینها لنگوتی و اندکی
پوششی بپوشد و برخی نستانند بجز اندازه نپردازد و همگی در همت معنوی بپرستش گراید
تنها به پایان بسر برد و بیرون یا بامداد و نیم روز و شامگاه چنین سوی و در پاکیزگی بیشتر
کوشد و کارکردی که در پاتنجل گذارشش رفته بجا آرد و بطرز یک خاص او دست بهم یا
کند پس از آن از یک تا دوازده هزار بار لفظ اوم که سرآغاز بید است بر زبان راند
و چون چهار گهری از روز ماند بشهر شتابد و سه یا پنج یا هفت خانه برهمن رفته نام
ایزد برگوید و از هر خانه جز یک کف دست نستاند هر کف دست او بگذراند بخورد و یا در ظرفی
اندازد به همین پرداز دو یا در پارچه فراهم آورده به برنشسته غذا سازد و هنگامی
شتابد که آمیختن خوردنی و افروختن آتش نشان نبود و از مسجد و لگدکوب سپرده اگر
کسی روز خورش ندهد انتظار نبرد و پس از خوردن چشم بر سری یا بینایی ببندد
لختی بمراقبه رود و سه روز یا بیشتر جایش نباید و یکجا نه ایستد چون بناگزیر در شهر باده

گزاره او فتد در نخستین بیش از سه روز و در پسین از یک افزون نماند و در سوم سه ماه
یکجا نشیند و بدین آئین زندگی بسر برد و برخی را در نخستین و دومین حالت پذیره گی آید
گروهی چنین گزارند که نخستین حالت از بیست و پنج سال نگذرد و بدین شماره هر یک ازین
سه حال دیگر و بدین حالت هر چهار گروه را فراوست آید و اولین و سومین ناخیره و دو را
پیش آید و چهارمین خاصه برهمن باشد

الوی پیشتش

حکیم بهمنی را رای آنست که چو پای ایزدی رضامندی را از خود و دیگری بیگانگی گزیدی
جوانکه برآزاشتن طلا اندر اولین ایشان گروه دیگر را از چهار بند نخست المیسر لوچیا
یکسر بگیرد و مسکوی پای پای تقالی و قسم دیگر را قسم پای فاحش و سکون و او جسم لبشا
چون شرو انبان ایزد چون ایشتری بیک تعلق گیرد و شمار دیگر وازین گیر با نشینند در
آغاز یکی را از طلا و جز آن کوتا گوری برشت پاره بیمال [illegible] سازند و با بر خاطر از شال
برون نهاده دانش پای نیرنگی [illegible] آن زیبا ترو و دیگر انجام گیرد و پس از غسل و [illegible]
و دیدم روی و بر یا شمال چهار زانو بنشیند و آب و [illegible] بر واره و او فشاندن بدان [illegible]
گذشته برند که چیش بیا [illegible] لوچیا کنند نیم کانت الام و شمن شکوچا
از کوزه را کرد و با دست کیار برد [illegible] خاص [illegible] از آن
[illegible] که لوچیا آرنیم [illegible] و شمی [illegible]
کردن [illegible] آن
کهنشا لوچیا نیم [illegible] و لون [illegible] و پای فوقال هندی ایشان
تا [illegible] ابتدا [illegible] افشاند و [illegible]

هنگام اندیشه خواهش شدوم آن قدسی پیکر نشیمن گزیند و این اول شانزده چیز است دوم مثل
قبول ملتمس او جای از فلزات و جز آن بر شمرد و آنرا جای نشست آن اندیشند سوم آب بخشی
در آورندی بخیال انگاشته قدم رنجه فرموده اند و پای شویند سوم این و بار است که بزرگان را
پیشگاه او قدم پاشوی نهند چهارم سه بار آب اندازند نیت مشتمل آن بدیع پیکر و این نیز
در بزرگ منشان و بارنهی است آچمن از طعام آمدهای بزرگ را چنین کنند پنجم صندل
دیگر و بسیاری و برنج در آب کرده بدان صورت نثار نمایند ششم آن پیکر را در ظرفی که
بجاهای دیگر برنهاده و به ... شیر و قهوه ... آب برگیرند و بدست
... آب ... ایران پیکر افشاند و ... هفتم او را بپارچه ...
... با رداهای فاخره باندازه ... پوشانند هشتم زنار ... نهم
... باندازه ... آن پیکر ... دهم گل با برگ سبز ... یازدهم
خوشبوی بر کردن دوازدهم ... چراغ افروختن سیزدهم باندازه ...
... پیش آن ... چهاردهم ... پانزدهم ...
... شانزدهم ... چیزی و ... وکالت والعت ... و آن ...
... بستن ... تا ... بدن ... افتادن ...
افتادن ... دال ... و ... دال ...
... انداز ...
... آنرا ... والعت ...
... والعت ...
... بزرگ ... یکی ...

آنصورت پرستش شانزده هم است نامه بآئین بندگان پذیرد و کردار اندرین پرستش
افسونها بکار رود و خصوصیات بجا آید و پرستش پنج چیز را از نهم تا سیزدهم ناگزیر
پرستش شمرند یعنی افزون از شانزده بکار برند و هر روز چند ساعی و سود در
شد وقت این نیایش بجا آرند و پرستش پنج گونه باشد یکی در دل نقش او هم افکنده
را دست آویز یاد کرد الهی گرداند سوم آتش را ذریعه ایزدی توجه بر سازد چهارم
آب را محراب عبادت کند پنجم قطعه زمین پاک ساخته به پرستش پردازد و ششم پیکر
بت را دستمایه نیایش گرداند و پرستندگان ایزدی را نیز [illegible] بر سازند و نیز گویا
آنرا سرمایه کارسازی پرستش [illegible] دوم [illegible] بفتح جیم و سکون کاف فارسی و سکون
[illegible] آنچه [illegible] از آن سرمایه [illegible] ایزد گردد
[illegible] بفتح الف و سکون کاف فارسی [illegible] گونه [illegible] نیایش
پاک [illegible] فارسی [illegible] کردن [illegible]
[illegible] و آن نیز [illegible] بفتح جیم و سکون [illegible] فارسی و آن
[illegible] افسونهاست [illegible] روز [illegible]
[illegible] پاک [illegible] دال [illegible] نیز [illegible] گونه باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] و سکون [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] بجا آرند [illegible]
[illegible]
[illegible]

سیاه گردند و چنان برگذارند هرکه صد بار این روش بکار برد فرمانروای علوی عالم
گردد و بساکس را چنین برسرایند و شگرف داستانها برگویند و اگر بآن شماره برسد او را
در انجا گزین نشیمن بدست افتد و دیگر را جسوی جگن بزاء و الف و فتح جیم و فتح سین و
سکون واو و فتح یای تحتانی یکی از شرایط او آنست که یگی اورنگ نشینان گیهان
دران والا جشن فراهم آیند و هر یک بخششی نامزد شود. در پرستاری این بزم خریداران
نرسد هرکه دو بار این هنگامه فراهم آرد قربان فرمای بهان بالا گردد و این بسیاری
سرمایه سعادت بدست آورده و این را اقسام فراوان لیکن درین شگرفنامه بپیش دو
بسنده نمود سوم دان بدال و الف و نون نقد و جنس بارزه مندان دادن فراوان
روش درین سعادت اندوزی بکار برند و گاه تا گونه طرز نهاد و اینها بسپر انجام
پایه لیکن شانزده را بزرگ برشمرند نخست تلادان بفتح تای فوقانی و لام و الف
خود را بزر و سیم و دیگر نفایس برسنجد (یعنی وزن نماید ۱۲) و بهر برکنده دان بکسر با و فتح را و نون مشدد و
فتح کاف فارسی و سکون را و فتح با و های مخفی از طلا پیکری بسازند چنانچه چهار روی نمودار
شود و در هر کدام چشم و دو گوش و درین دو شکل هر چار بیدو چهار دست و دو شقه نام
دیانی چون یک آدمیان درو از اسپها دو دو انگشت و هیچ پنجاه و هشت از سی و سه تولچه
و چهار ماشه کمتر و از سه هزار و چهار صد و ده تولچه افزون نباشد و آنرا بسر آید و آنرا آتش
افسونها بکار برند سوم برهمانده وان بفتح با و سکون را و های مخفی و میم و الف و
فتح هره و نون مخفی و فتح دال هندی بیضه آسا صورت آن از طلا بسازند لیکن هر دو پاره دو
چون با هم درهم پیوند دو بدان شکل نماید شانزده تولچه و هفت ماشه کمتر و از سه هزار
صد و سی و سه تولچه و چهار ماشه افزون نبود و در طول و عرض از دوازده تا ... انگشت

و از صد و ده تا بیست هزار تنکه باشد چهارم کلپتر و آن بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی و
و تای فوقانی و ضم را نام درختی است که در بهشت هر چه آرزو کنند برآرد ازین رو گلدسته شش یا
بدان صورت از طلا بسازند چنانچه مرغان بر شاخسار نشسته باشند از ده تولچه کم نبود
و در افزونی بهمین روش ششم گوسهسر و آن بضم مجهول کاف فارسی و سکون واو و فتح
سین و ها و سکون سین و فتح را هزار ماده گاو و یکهزار باندازه دستگاه سر شاخ از طلا و سم
از نقره و کوهان مس برگیرند و زنگوله و قلاده در گردن آویزند و مروارید بهم پیوندند
هفتم هرنیه کامدهین و آن بکسر ها و فتح را و نون مشدد و یای تحتانی و های
خفی و کاف و الف و فتح میم و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یای تحتانی و ضم نون از طلا
صورت گاو و گوساله برسازند و این بر سه گونه بود یکی از سه هزار و چهار صد و ده تولچه
دیگر نیم آن سوم چهارم هشتم هرنیاشو و آن بکسر ها و را و نون مشدد و یای
تحتانی و الف و کسر شین منقوطه و فتح واو اسپی از طلا سازند از ده تولچه کم و از سه هزار
سیصد و سی و سه تولچه و چهار ماشه زیاده نبود نهم هرنیاشورته و آن بکسر ها
و فتح را و کسر نون مشدد و یای تحتانی و الف و کسر شین منقوطه و فتح واو و را و تای فوقانی
و های خفی عرابه از طلا بهمین وزن آماده گردد چهار یا هشت اسپ با او باشد دهم
همهستی رته و آن بکسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و فتح میم و ها و سکون سین
و کسر تای فوقانی و فتح را و تا و های خفی گردونی از طلا که چهار فیل پیش کشند و ... از شانزده تولچه
به هشت ماشه کم نبود و در افزونی بهمین اساس یازدهم پنج لانگل و آن بفتح بای فارسی و
نون خفی و فتح جیم فارسی و لام و الف و نون خفی و فتح کاف فارسی و لام پنج قلبه از طلا بهمین
وزن دوازدهم دهرا و آن بفتح دال و های خفی و را و الف زمین آسا ... از طلا ...

در ایران کوه و [illegible] و دو پاره و [illegible] پانزده تولچه و هشت ماشه کم و از شش هزار و [illegible] صد و سی و
[illegible] تولچه پاره و نباشد دوازدهم [illegible] بکروال با کسر واو و سکون شین [illegible] و فتح واو
و چهارم [illegible] و سکون [illegible] و فتح را [illegible] کرده ون گل هشت [illegible] از طلا [illegible] است [illegible] آن
[illegible] ماشه اول [illegible] هزار و [illegible] سی و [illegible] تولچه و [illegible] ماشه و [illegible] این [illegible]
[illegible] و هشت تولچه و هشت ماشه [illegible] با فتح کاف و سکون
لام و فتح یای فارسی و لام و [illegible] فوقانی و الف [illegible] ساده [illegible]
تولچه کم [illegible] هزار و [illegible] صد و سی تولچه و چهار ماشه [illegible] اگر
[illegible] و سکون [illegible] یای فارسی و فتح [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] از طلا [illegible] تولچه و چهار ماشه کم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فارسی [illegible] و فتح تای فوقانی [illegible] از طلا است که [illegible]
و [illegible] پانزده و تولچه و هشت ماشه کم و از [illegible] هزار و [illegible] صد و سی و شش تولچه
و چهار ماشه افزون شود و [illegible] از [illegible] صد و شصت تولچه و هشت تولچه و
ماشه کم و [illegible] صد و سی و [illegible] تولچه و چهار ماشه افزون نباشد و دیگر طلا برگذارند و [illegible]
نیز دگرگونگی [illegible] بفتح همزه و جیم فارسی و الف و کسر را و یای [illegible]

والف و واو به یکیان نیز بخش کنند تعلیم [illegible] و دیگر [illegible] کند [illegible]
[illegible] و برای هر کدام ازین خیرات [illegible] بجا آرند اگرچه [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] و بعضی [illegible] باشند و [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] و سکون نون و فتح یای فارسی و ها [illegible] از چهار جگ [illegible] دوران [illegible]
[illegible] از پیکر الهی که [illegible] بزرگ فرماید اگر [illegible] اوتار [illegible]
[illegible] و سکون واو و های خفی [illegible] کالی [illegible] کردن و آن [illegible]
[illegible] روزی [illegible] و آن [illegible] یکبار شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیان اوتارها

گویند ایزد بیچون [illegible] که [illegible] باز گردید [illegible] خاص [illegible] بپیکری گیرد
بسیاری دانش اندوزان هندی نژاد باور کرده‌اند و آنرا اوتار گویند بضم
مجهول یای فارسی و سکون واو و فتح را و نون و آنکه در برخی موجودات پرتوی از فروغ
قدرت اندازد و شگفت نیرو بخشد آنرا انش اوتار نامند بفتح همزه و نون خفی و فتح شین
منقوط و آن بشماره در نیاید و اولین را گویند در هر یکی چهار جگ ده بار به انسان جلوه گری
فرماید و تا امروز نه تن پدید آید مچهه اوتار بفتح میم و جیم فارسی مشدد و های خفی و فتح همزه

وسکون یای و واو و تای فوقانی والف و فتح را ایزد جهان به پیکر ماهی برآمد گویند ملک اوریا
دکن اشتیر بهدر اوتی در بیست جگ ماه بهاگن شد آگاه رستی راجه من کرد و لک سال و ششار
افتاده بایست گری میکرد و بر کنار دریای کرت بالا تن شوی میکرد ناگاه ماهی بدستاو
درآمد و بر گرفت در آنگاه دار یک ساعت اندرون بدست او و چون بالید وی درآورد و از فرود
باش تجم بدانا بایست چون بانگ ماهی او درگذشت در چاه کرد و پس در بزرگ گولابی در افگند
و از آنجا بدریای گنگ رسانید چون آن افزود گرفت بدریای شور جا داد و چون او را برآمود
راجه دریافت کرد که بزرگی ایست بنا نشگری درآمد و به پای آگهی شد پاسخ شنید که داد او ام
بدین جانور بیستم برای رستگاری تو و چندین گزیدگان پس از هفت روز بر تو خواهد شد
و جهان را آب فرو گیرد در فلان کشتی با برخی شایستگان و گرامی نامها ایزدی و گزین
دارو ها نشین و آنرا بدین شاخ که نمود از من آن است بسته بخشش پذیرفته و اک و بیست و شش
سال آسمان طوفانی او بسیس روی در نقاب نهاد کورم اوتار بضم مجهول کاف و سکون
واو و را بیستم در ست جگ ماه کاتک بشکل کشف شد و دادی جهان آفرین در پیکر سنگ پشت
جلوه فرمود گویند دیوتها یاران شده نند که دریای شیر برزدن آسا آنجیات بر گشتند بجای
چوبی که یاران مسکه برآورند بسر کشیدند که بزرگترین کوه ها ست بکار داشتند کوه از گرانی بدریا
فرو شدی و فراوان رنج رسیدی ایزد یاران بپیکر درآمد و آن کوه را بدوش برگرفت
دیوتها کام دل برگرفتند و بدین انگشت کاری چهارده چیز گرامی از دریا برآید چگاپن
بفتح لام و سکون جیم فارسی و های مختفی و کسر جیم و سکون یای تحتانی و نون مختفی و نیا آبعیت
شیری نمودار شد و سرمایه بخت بیگانگان سر انجام یافت کوستبه من بفتح کاف
و ضم همزه و سکون سین و ضم تای فوقانی و فتح باء و های مختفی و فتح میم و کسر نون انگشت

گوهری فراوان فروغ واز اندازه ارزشش بیرون پارجاتک بفتح بای فارسی
والف وراء وجیم والف وفتح تای فوقانی وکاف وکسر یا وسکون راء وفتح جیم فارسی وهای
مختفی ابوالعجب درختی گلهای او [illegible] رنگارنگ و بوی خوش او [illegible] کار را [illegible]
هرچه خواهند ازو برگیرند آنرا کلپ برکه نیز گویند بفتح کاف وسکون لام وفتح بای فارسی و
وسکون راء وفتح کاف وهای مختفی [illegible] بفتح سین وراء والف [illegible] بفتح دال [illegible]
[illegible] نون ونون مختفی وفتح تای فوقانی وکسر [illegible] که بار را [illegible]
[illegible] هشت [illegible] گیاهان [illegible]
[illegible] ماه سال ماه [illegible] بکاف والف وسیم وفتح [illegible]
وهای مختفی وسکون یای تحتانی ونون [illegible] هرچه خواهش [illegible]
[illegible] ایراپت بفتح همزه وسکون یای تحتانی وراء والف وفتح بای فارسی و
تای فوقانی سفید فیل چهار دندان سنکه بفتح سین ونون مختفی وفتح کاف وهای مختفی
سفید [illegible] بکسر یا وسکون کاف وهای
مختفی [illegible] بفتح همزه وسکون جیم وکسر راء وسکون تای فوقانی اسپ [illegible]
[illegible] بفتح راء ونون مختفی وفتح باء وهای مختفی والف [illegible]
[illegible] سین [illegible] بفتح سین والف وفتح [illegible]
وکاف فارسی وفتح دال وهای مختفی وضم نون وسکون کاف [illegible]
[illegible] پس از پیدایش این گرانمایه جواهر [illegible]
پاره او [illegible] والف وراء والف [illegible]
[illegible] خاص [illegible]

نام بفتح ها و کسر را و نون والف و سکون کاف و سین روزگاری دراز در گذارش تن
و پرستش ایزد بیهال بسر برد روزی آن ذات مقدس در پیکری نمود آمده از خواهش
باز پرسید ازین دل آویز گفتار بنالید و بسیاری جانوران جانگزا را برشمرد و از گزند آنها
رستگاری طلبید و فرمانروای همگی عالم درخواست و در اندک زمانی کامروا آمد و حکومت
عالم علوی از اندر گرفته یکی از خویشاوندان سپرد و دیوتها ابر بهانه فرشته نامشند چاره
جستند چون دران خواهش گزیده باره فراموش کرده بود پاسخ یافت که من
پدید آمده فرشی هستی او را خواهم سپرد و در اندک زمانی بدان امتثال جلوه فرمود و به پاتال در شد
چگونگی را دریافت و پنجرایه روانه گردانید و آنرا نزدیک سوردن نشان
جهان آباین پیش از یکان بر آمود و اندر کامیاب فرمانروای عالم بالا شد مدت فرمانروای او
هزار سال بود گشت او یار بفتح نون و سکون را و کسر سین و نون خفی و کاف تازی
و های خفی پیکری بود از مراکز شیر آسا پایان آدمی و درست جاب او پیدا گردید
چیره وی در شهر ... بود که بستودن زبان زد روزگار شد در دار الخلافت اگره بپایان
گرفت چنان برگذارند چه با شب بکسر با و فتح را و نون ساده و کاف و کسر شین منقوط و
و بای فارسی از گروه دیت سالهای دراز در گذارش نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد بیهال
بصورتی بر آمده و آرزوی او را پرسید نخستین عرض داشت که خواهش آنست که مرگ من
نه در روز شود و نه در شب پناه از یکان یکان جان شکر طلبید و پس فرمانروای هفت بالا
خواستگار شد خواسته پذیرائی یافت دیوتها روی در پرستاری نهادند و عالم از
کوهیدگان بر آمود و بزرگان ایشان بسیاری به بهار اسپ چاره کار جستند و خواهش این
گروه پذیرفته شد گویند او را فرزندی بود پرلاد نام بفتح بای فارسی و سکون را و لام

والف و سکون دال و های حطی بآیین دیوتها ایزدی پرستش نمودی و برخلاف پدر راه
حق سپردی هرچند گوناگون آزار کرد او را از آن روش باز نیارست آورد شاهی از جای
پروردگار پرسید او را به همراهی شان داد و برای نمایشدن اشارت بستونی نمود که در آنجا
هم ظهور اوست او از بیآلیشی شمشیری با آن حواله کرد از نیرنگ کاری آسمان از آن ستون پیکر
نرسنگه پدید آمد و او را بدرید در آن هنگام که بر نشست میان شب و روز به پیدایی پیکر
آخر اهی کار او سپری شد گویند الاهی تمثال از برای دو خواسته های خواهش که در آن عالم
فطرت را هیچ چیز سر فرو نیاید چون بامت در خواست کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی
و فتح واو و سکون نون و ضم میم و فتح کاف و تای فوقانی و آن جاوید زندگی است که در آن
الاهی و همگی شاید و پایی نه غم و شادی نشیب و پیدایی این صورت صد سال بود ۹۰۰
باسن اوتار بباد و الف و فتح میم و سکون نون آدم کوته بالا در جای هشتم تیا ماه بهادون
شکل بچه دوازدهی در شهر سوون بهدرا بر ساحل نربده در خانه کشب بن مریچ بن برهما شود ر
انگیزه اوست آن نوباده ابداع نیرانه و هزار سال کامروائی کرد از گروه دیت بل نام یکی
برای سلطنت سه لوک ریاضتها کشیده و دادار کامبخش بصورت برآمده خواهش او را
پذیرفت و ستگرگ فرمانده یافت و اورنگ نشینان دیوتها را پست ساخته همچنان اندر او
بازگذشت و گوناگون جشن بجا آورد لیکن آنچه در آن روشها برای دیوتها آسان کار بود
دیوتها وسیله برپا برانگیختن او را از پیش التماس نمودند او از انجام کار آگهی داده آرام
بخشید و دران سال بچهره صورت برافروخت چون آن مرد دهخی با آگهی در آمد مقتدا ای
رسم و عادت بدستان چهار دواج برنشاند همراهی آموزگار در جلب او که نذر کسست
آغاز نهاده بود حاضر شد بآیین راجگی خواهش پرسید او گفت برابر سه قدم خویش از تو

جا بخواهم او برانگشت که از چهار تن و الا شکوه بزرگ دولتی چه از چنین کمتر چیزی نبرد و همین
رود پس از درازی تن چهار را به پذیرفت او نخستین قدم جهان پیما ورگردانید که طبقهٔ زمین
و طبقهٔ پاتال را فرو گرفت و دیگر قدم را چنان فراخ ساخت که طبقهٔ بالا را بگرفت و راجه عوض
سیوم قدم خویشتن را بسپرد و از آنجا که نیکوئی در نهاد او بود او را از آن چیرگی باز داشته با پاتال
پاتال فرو شد و پرسرام اوتار بفتح بای فارسی و سکون را و فتح شین منقوطه و را و الف
و میم آدمی پیکر و برنشانه پیکر بهمن از شکم زن او رینکا در عهد تریتا یاه بپاکه شکل بچه
پیاده و بی نیفه برکمان دردا را اتفاقت اگر چه پیدائی گرفت کارستان هر یک نام پیدا شد و بادی در
قوم بیست یکمر باتر دای انگشت و از بیچی خویش لبختود بود یا آنکه دست از همه باز دا
در کوه کیلاس پرستش گری در آمد نهاد و او را بر نواخته فرار دست برد و او و بخواهش او
خدا بوی پرتشه لوک با او بازگرد و برد و آزار دیده او را زدستی نمود و پرافسان انجام کار را
در خود شد و پیش یافت گویند چندین از فلان نهاد و پرستش ازاو دست مادر دیو تها
از هیچ پس شیشین بو را و پرسرام پیش نهاد و بود در کوه کیلاس ادب آموزی کردی و بیدار
جهکن در خواهش نمودی کارست و هر روزی پرستش شگاه داشت که از راه گذار او
بیزار و بدان شد و چاره گرسنگی و تشنگی چیست آنچه پادشاهان را در خور باشد از خوردنی
و پوشیدنی و گوناگون جواهر ولتاپی در پیشگاه حضور آورد و راجه شگفت افتاد و گفت من
به این نیالایم تا از حقیقت کار آگهی نبخشی او گفت از فرمان فرمای عالم علوی گاو کامدهن
بمن سپرده اند آنچه بخواهم سرانجام یابد راجه را آرزو درگرفت و خواهش آن گاو نمود او پاسخ
داد که بی فرمان اندر خواهش نتوان پذیرفت و فشکوه دنیوی نتوان بدست آورد او خشم
در شد و بیگار در آمد چند آنکه لشکرها فراهم آورد و آویزشها نمود کاری [illegible] [illegible] [illegible] بهانی

آمده جمدگن را از هم گذرانید و از گاو نشانی نیافت زینهار بسر خود پرسرام را طلب داشته
رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورده و خود را بآئین خویش بسوخت و آن فرزند را بکین
توزی برگماشت پرسرام به نیروی قدرت الهی به پیکار راجه رفته است و یکبار عرصه شد
آراسته گشت آخرین بار راجه قالب تهی کرده سلطنت بدیوتها باز گردید زرهای عالم
فراهم آورده در جگین خیرات نمود و بیش دست از همه باز داشته چون گوله تنهائی برگزید چنان
پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند رام اوتار
چنان سرایند که راون نام از گروه راکس بدو پشت به برهما میرسد [illegible] بوده سر و بیست دست
بود بکوه کیلاس ده هزار سال بریاضتگری برنشست و سرها یکی پس از دیگری درین راه
برافشاند و آرزو آنکه فرمانروائی هر سه لوک یابد قدسی ذات بپیکر درآمده خواهش [illegible]
دیوتها از فرمان پذیری او بستوه آمدند پیشین روش برافگندن او را درخواسته
پذیرفته آمد و انجام کار پرام نامزد شد تا آنکه در جگ ترتیا ماه چیت بشکل چهارم نوبت
در شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد و سر آغاز آگهی فنون شناسائی اندوخته
و دست از همه باز داشته دشت نوردی پیش گرفت و بزیاده تگری [illegible] جاودانگی
پیرایه دیگر بسته فرمانروای جهان گشت و راون را بنیستی فرستاد و یازده هزار سال
اورنگ نشین بود و شایسته آئینها برنهاد کشن اوتار به سر کافت و بیکران [illegible]
نوزن پیشتر ازین بچهار هزار سال و کسری او کرشن جادو [illegible]
گنبش بود او چهره [illegible] یافت پدر را از کار باز داشته دستمگری برگشود و [illegible]
و پس سال دیگر فرمانروایان قوم دست ستم انداخته [illegible] بیکگاه [illegible]
باینها [illegible] شتافت و برانداختن ایشان خواهش نمود پذیرفته آمد و کشن [illegible]

گویند اختر شناسان گیتی آگهی دادند که درین نزدیکی بلی برآید و کار تو سپری گرداند او
جانشکری نوزادگان فرا پیش نهاد و بهر سال خون چندین طفل بیگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکی
خواهر او را به بسدیو جان و دل خدائی گوهرین هنگام آوازی شنود که هشتمین فرزند او از جان
بشکافد پسر دو را ابتدا از زندان فرستاده هر پسری که زائیدی نهمین بیستی سر فرستادی در آغاز
کلجگ ماه بهادون هشتمین بچه [illegible] شهر اندر یک دارالخلافه آگره چهره هستی برافروخت
غفلت بر پاسبانان چیره شد و زنجیرها کشاده درها وا گردید و از پرده سخن آمد که آنزوی
آب جمن در خانه نند اهیر همین زمان دختر شده و مردم را خواب برده بر دو ما را آنجا
گذار و آن دختر را برگیر بسدیو چون روی بدان کار نهاد و دریا پایاب گشت و فرموده
بجا آمد نخست در نه سالگی کنس را از هم گذرانید و اگرسین را از بند رهائی داده بمسند
فرمانروائی نشاند و بدیگر ستمگران آویزشها نموده برانداخت صد و پنج سال زندگانی
کرد شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر و یک دختر پدید آمده
هر کدام چنان می‌دانست که همگی شب با او بوده بوده اوتار در کلجگ ماه بیساکه شکل پچه
هشتمین در شهر کپلا [illegible] راجه [illegible] از شکم [illegible] گویند چون جگن
بسیار شد و فراوان جانور بکشتن رفت بپیش خویشتن خواست که بالبی بیگناه شده این سیدها
و جگنها را نکوهش نماید ازین رو دران سال بیست هزار میلادی برآمد و صد سال زندگانی
کرد چنانچه لختی حال او گذارده آمد کلکی اوتار بفتح کاف و سکون لام و کسر کاف و سکون
یای تحتانی در آخر کلجگ ماه بیساکه شکل پچه [illegible] در شهر سنبل از خانه بشن جس برهمن
از شکم زن او [illegible] برآید و صد سال زندگی کند روزگاری آید که فرمانروائی داد گزینند
و بدکاری فزونی گیرد و غله گرانی پذیرد و عمرها کوتاه گردد و بیش از سی سال نشود مگر فرمانروا

شود و اگر دو سال برای چاره گزینی بدانسی صورت برآید و بجا آرد و پادوکی آباد گرداند
و برخی چاره ده دیگر افزوده اوتار ایست و چهار برگذارند و در احوال هر یکی نامها چرا
اندوختگی در حساب گذارده و گویا گزین هر دم یکی ایشان از زر و سیم و جز آن
بر ساخته بپرستش گرد نشسته پرستش ... و بوده و بجا پرداختن او تا زنده

شناسائی ناپاک

شراب و خون و منی و براز و بول و آنچه از دهن و بینی و گوش و چشم برآید و عرق و موی و ناخن
جدا شده و استخوان جانداری که خوردن آن روا نبود و زنی که حیض دارد و زن زایی بیست
روز گذارده و اندر جانور مرده ناخوردنی و کناس و چنداله و سگ و خوک و ماکیان و خر و شتر
و جاروب و سر خشیره و خاکی که از دامن افشانند و کفش و دیگر کاه و سرگین آنجا آنجا
بسا باشد که هیچ پرستش نیاید و دو آدم سوخته که از سبب او و آهی گیر از سگ و شکار چنداله
و باغ رنگریز و چرم گر روغن گیر (پاک ساختن) آتش پاک ساختن گری برآید یام
سنند بیا ایستن آفتاب و ماه آتش باد و آب و خاک خاکستر سرشت خاک و سنگ
درخت بنشست و پای گاو و قلعه و آب روان سبب شوی شور آب دهن اسپ و بز و خوردن
بر سخن چیز با گذشتن زمان و شیر و چیزها و روغن گاو و بول و سرگین او

پاک شدن

تن را آتش و ریاضت پاک سازد و درون نیز از آزار و اخوری برآلاید از
بیرانا یام و سند بیا خانه خود و درو و پاکی سپرده و شراب و خوار نیز شده گداخته چون از
براز و بول و خون و مانند آن بدن آلوده گردد از ناف تا پایان بخاک و آب از
آلایش برآید و بالاتر بخاک و آب و غسل دندان و چشم بستن و غسل کردن و

ایستشا بروز نخورده پردن و شناسیدن سطین هیچ چیز گاو نخورد در رهگذرها و آبها که از سایه
چنڈال ناپاک شده باشد از شعاع خور و ماه و باد پاک شود و اگر نجاست جانوری در چاه افتد
شصت کوزه آب برآورند و در کوال صد سبو و قطره در پار آسیل و از روغن آلوده نجاست
را برآورند و بآتش گرم سازند و شیر ناپاک نگردد و دیگر سایه چنڈال فتاده باشد بجوشیدن ریت یا پاشیده و برگ
قند سیاه و غله پس از دور کردن آمیخته پاشیدن کنجی آب پاک گردد زر و سیم و سنگ و
رشتها و ریسمان و آنچه زیر زمین پدید آید و فی آوندها بآب پاک گردد و اگر تمرها و روغن
ناپاک و مانند آن آلوده گردند بآب گرم یا رچه آب و باد و چوبین ظروف بساییدن
چنڈال هیچ چیز پاک نگردد و بسودن سودر و رسیدن چیزهای ناپاک بتراشیدن و چوب
و استخوان و شاخ همچنین و شگین پس از شستن هفت روز به خاک دارند و بال و غاله فشان
و اوست آهو و جز آن و نهادن دسته آب پاشیدن و عرابه را از جایی که ناپاک رسیده
بتراشند و بر باقی آب افشانند و گلین آوندها بآتش تفتن زمین یکی از شمار رفت و روب و
آتش افروختن قلبه راندن گذشتن زمانی دراز رسیدن پشت پای گاو و بدانجا آب افشاندن
افگندن بسر گین گاو اندودن و اگر برنج و روغنی دهن گاو در سد یا موی یا مگس یا کرم درو
فتد بجا گستردن آب و خاک پاک شود و آنچه از بر آمده دهن و بینی و چشم و گوش و عرق
شود آلوده گردد یا موی و ناخن جدا شده را بباید نخست بر شوید پس خاک بر مالد
باز شست و شو کند چندانکه چرم و بوی آورده و آب دهن و بینی و گوش و چشم دیگر
از ناف و دو دست بالا بر خیزد و دو دست بر سینه شستن روش بجا آرد پس غسل کند و پایان
ناف و دو دست پایان شستن پاک شود آلوده شراب و منی و خون حیض و نفاس و
براز و بول را آب بشوید پس خاک مالد و باز آب شست و شو و به اگر ناف آلوده باشد

واگر از و گنده آغشته بعد از آب دوم روغن گاو بمالد و پس شیر آن بعد از آن حضرات گاو و پس
بسرگین آن انداید و پس از آن پشاشه گاو خویشتن را بشوید و سنگ کمت آب دریا نوشد و اگر
بگازر و رنگرز و دباغ و جلاد و صیاد و ماهی گیر و روغن گر و خوک خانگی مساس شود تنها
آب پاک گردد و اگر با حایض و نفسا و کناس و کننده شیر گسته گناه و مرده و سگ و خر و
گربه و زاغ و مرغ و موش و خواجه سرا سر باید باده و آدم سوخته و کرد خر و سگ و خر و
میش رسد با پوشش با آب در شود و نشست و شو نماید و آفتاب نگرد و افسونهای او بخواند
و در مساس به استخوان آدم با جامها غسل کند ورنه بشوید و سنگ کمت آب خورد و به آفتاب
نظر کند و بگاو دست رساند و آلوده خون جانور حلال آب و خاک بدینسان پاک گردد ورنه
آن پنج چیز گاو نیز باید و جاییکه آفتاب پدید نباشد آتش نگاه باید داشت و ابریشم و پشمین اگر
بچیزی رسد که در مساس آن غسل ناگزیر شود بشعاع و باد پاک گردد و اگر چیزی ترسیده باشد
ورنه شستن نیز باید و حایض پس از چهار روز پاک شود و اگر پاکی و ناپاکی چیزی پیدا نباشد
برهمن گزین مردم گوید بگرایند یا آب افشانند فراوان تفصیل درین باب نگاشته اند

ناروا خورش

شلگونی که ابریشمین و پشمینه نبود و خیر سود در آنکو سپید باشد لیکن زن برهمن درست نه زیبد
کشتری ابره وسی و بهائی در پوشد و زن بیس هنگام سپید آورد بیهده چیزی را نگاه داشتن و
خوردن زن هر سه قوم درین گزیند (نکو سپیده گر را) آدم گاو اسپ شتر وحشی و اکیان اهلی
شارک کبوتر بوم و فیلمون کرگس کروانک ساک پسر جالی طوطی ما را سوی دیگر جانوران
پیوسته انگشت و شتر مرغ جانور نگر و سرخاب و بگله گوشت قاز پنج شمه ماهی روهو
شکارا را جو ماهی جانوران گوشت خوار شتر و فیل و کرگدن در نوشته گوناگون گربه آنچه

از و شیر شتر و شیر اسپ و شیر دیگر سم ناشگافتها شیر نر شیر میش شیر جانور صحرائی شیر آدم
کلان سال شیر ده روز اول زاییدن گاو و شیر گاو و بکه گوساله اش مرده باشد تا دیگر زاییدن
سیر پیاز زرک سپستان و غله که از ناپاک زمین روید و غله پای آدمی رسیده و دوستکرد[۱]
حایض از خانه فاحشه و دزد و درودگر و باخوار و آهنگر و صیقل گر و زرگر و گازر و جولاهه و دباغ
و چرم گر و تنباگر و رقاص و فروشنده سلاح و سگبان و چمار و طبیب و جراح و صیاد و
خواجه سرا و نیز خوردنی پنج گناه بزرگ کننده و طعامیکه برای دیوتا پخته باشند پس خورده
خوردنی ماتم زده تا هنگام سوگواری و خوردنی ناپارسا زن نیز و مانند آن که از شیر سازند
وانچه بی روغن و آب پخته باشد و شب بر وی گذرد وانچه از وی باندن ترش شود و خوردنی که در وی
موی یا کرم افتاده باشد خوردنی که بی پنج کار نخورند چیزی پیش از طعام پنج چیز را ناگزیر دانند
چنانچه گفته آید این داستان بس دراز است بهمین قدر بسنده نمود ❊ ❊ ❊

آیین پختن و خوردن

هر بار پیش از خوردن اگر خانه است همه زمین آنرا با برنجی از دیوار سرگین گاو و گل اندایند
و اگر صحرا است آنقدر زمینی که مصالح و آوند خوردنی جای گیرد و غیر از پزنده دیگر انجا نیاید
و او غسل کرده دهوتی بر بندد و سر پوشد و بدینسان خورش بانجام رسد اگر کاغذ پاره
یا ناشسته پارچه یا دیگر چیز دران اند وده زمین افتد آن خورش تباه گردد از سر غسل کند
و زمین اول آسا از سر نو اندایند و مصالح خوردنی تازه سرانجام دهند پزنده که بانو یا بدیا
چنین مخصوص یا خود یا خویشاوند و هر که اکنون هوم باشد بیکبست خوردنی خود نیز یا زنان او
و پیش از خوردن باید که زمین نشستگاه را بدانسان اندایند و لی فرش بر ننشینند مگر آنکه
صندلی باشد یا تخته چوبین پیشین آسا پس نشوند پس پنج کار ناگزیر شمر ... ببید خوانند

و برای گذشتگان آب افشانند و قدری طعام پیش سگ آوردن و بنام دیوتها بر آتش
انداختن و بدرویش دادن نخست بخورد. سالان پس خویشاوندان کام برگیرند بعد از آن بخورد
با کسی هم کاسه نشود اگرچه خرد سال باشد خورنده دیگر خوردنی در انجمن نیارد اگر ناگاه آلایش دست او
بدیگری رسد یا از دیگران بدو هر خوردنی که در دست داشته باشد دور اندازد و از سر نو شستن
کرده بخوردنی آوردن سزا باشد مگر آنکه زن باشد که او را دست و پا شستن بسنده آید و بیشتر
از همه واپس بخورش پردازد و در آب خوردن نیز بسی را همراه نگاه آوندی باشد بیشتر
همراه او که هم خانه باشد چه بسا که خوی پذیرد و کمتری نیز از خانه نیز سود در تناول نمودی و شهیدان بسیار
درین دو روز یک هر کدام از خانه چیز جز شیر نخورد و بیشتر ظروف خوردنی از برگ درخت سازند
از زر و سیم و برنج و روی و مس نیز و از سنگ و گلین ظروف نگیرند و پیش پیشینیان در آوند سنگ
خوردن و در برگ درخت سیر و پیپل و آک نکوهیده شمرند و در روزه ناشتا و دریا ننگ دانند

آئین روزه داشتن

فراوان گونه باشد لیکن چندی به سگالش از درخشش آنکه در زمستان روزه گیرند و بنا نهند و
آن در سال بیست و هشت روز ناگزیر انگارند و آنها دو روز در ماهی در روزه شمرده است روزه شمرده
سکل پچه یا کشن پچه پیدائی گرفته در روز نهم سکل پچه یا که روز زادن رام
است و نهم سکل پچه چیت روز تولد رام و تولد کشن آئین گستردن و در سالی که در بنگی اوست
ایام از غله نیز پرهیزند و چنانکه تفصیل برشمرند و دوم شب بخوردنی پردازند سوم جز آب و
و شیر یکبار نیز چهارم شبانه روزی یکبار بخورش پردازند و در آن میان آب نخورند
پنجم و بیگی روز و شب بجز آتش خود نخورند اگر بیگی میان دارد و پیش از یکبار نیز پردازد ششم
چاندراین بجیم فارسی و الف و نون ساکن و دال و الف و فتح یای تحتانی و نون

وآن بیستگونه غره یک لقمه بکار برد و هر روز یکی افزاید تا پانزده روز سپس بدان فرط بکاهد
تا سلخ ماه پانزده لقمه بخورد و پس یکایک کم سازد تا پانزدهم به یک لقمه رسد بعد از آن تا یک ماه گوید
و برخی برای این چنین برگذارند هر همه روز سه لقمه خورد و بجز آن دست نیالاید یا هر همه روز
هشت لقمه بخورد یا چهار بامداد و چهار شامگاه یا دویست و چهل لقمه بروشی که خواهد بخورد
اندازهٔ لقمه بیضهٔ طاوس بر نگذرد و گیرند این روزه پیوسته صبح و نیم روز و شام
نیم روزی کنند هفتم دوازده روز چیزی نخورند و ننوشند هشتم در دوازده روز سه روز بهم
در روزی یکبار اندک بخورند و سه روز دیگر شب یکبار و سه شبانه روز تا کسی نخوراند نخورند و سه شبانه روز هیچ نخورند نهم
سه شبانه روز زیاده بر یک گفت نخورند و سه روز و شب بدین روش گرایند و سه شبانه روز
اگر کسی نخوراند همان گفت وار بسر برد و سه شبانه روز هیچ نخورد و دهم سه شبانه روز جز آب گرم
درون نفرستند و سه شبانه روز تنها شیر گرم بکار برند و سه شبانه روز دیگر زر در روغن گرم
سه شبانه روز آتش افروزند و از روزنه که باد گرم آید دهن خود را داشته آنرا درکشند یازدهم
در پانزده روز سه شبانه روز جز برگ نخورند و سه شبانه روز جز انجیر هندی غذا نسازند و سه شبانه روز
تخم نیلوفر بسنده کنند و سه شبانه روز یکی از پنج چیز برگ پیپل و سه شبانه روز آب چاقی که آنرا دابهه
خوانند دوازدهم در هفته شش روز یکی از پنج چیز گاو بسنده کنند شیر و جغرات و روغن
بول و سرگین و آب و هفتم روز تا سه خود را بازدارند و در سیزده روزه گوشت عدس لوبیا
[illegible] و سیاه [illegible] نخورند و بر زمین خواب کنند سولی و جز بر [illegible] آن نیازند و درشت
همه بهم [illegible] نزدیکی ننمایند و روغن نمالند و ریش و جز آن نتراشند و روزانه [illegible] و دیگر نیکوکاری

شماره گناهان

اگرچه بسیاری گفت در نگنجد و تفصیل آن نامه [illegible] لیکن همه را هشت پایه بر نهاده اند

[illegible]

افزودن از پنج چیز شود و چاره پذیر نشمرند برهمن کشتن با مادر مجامعت کردن شراب خوردن
بیشتر یا کمتر ربایش لیکن سود را گناه نبود و نیز شراب را سه گونه دانند از نیشکر و مانند آن
از سبوده و شکل آن از سیاه قند و بیا ماش آن نپز بیا چه گونه که سپید یا کمتر می چیزی ناچیز بود یا شراب و زر دیگر
و یک سال یکی را ازین چهار ...گاه ... سپری بودن و دو هم دروغ در نسب سنگاپ ... یکی چیز یا دشنام
... ساختن استاد ... برهمن کیش ... یا بیرون زنان هم شیره و باکره و هلال
و ... گرو ... نگاه ... دیگر یعنی گیرو ... وزن دوست و زن سپاهیان ... دوم ...
گریختن ... دیگر گرفتن آن و گواهی دروغ و کشتن خویشان ... خوردن ... حرام ...
... آدمی و ... جواهر و ... دیدن بجای طلا ...
... کشتن ... زنان زنا کردن و دزدیدن ... دیگر کشتن ...
... و کردن ... مردم آزاری ... والا ...
... گردیدن ... استاد ... و باز ...
... چه افزونی ... چنانچه گذارد ... یافت و بازرگانی ... کمتری و اگر ...
شود ... و ... برهنه و شیرینی ... گندم ... بازار ... از ...
... ساخته باشد ... میوه و سلاح ... شیر ...
... گاو ... دام ... گذاردن از دوستان و آن ...
کردن ... و آن ... و ... ناکسان ... هنگام ...
... ایشان ... و ... و ... جاه فروختن و ...
... برای خود ... و گرویدنهای خلاف کیش خواندن و
نوکری کردن ... و ... از بزرگ ... کشتن برابر ...

[illegible]

چهارم دوروئی نمودن و اعلام کردن برهمن آزردن شراب و بول و براز بوییدن
پنجم کشتن فیل و اسپ و شتر و آهو و بز و گوسفند و گاو میش و نیله گاو و ماهی و خر و
سگ و گربه و خوک و مانند آن و در از گروهی که پیشهٔ ایشان [illegible] شده و ستدن شغل حلال خور
و خران و بازرگانی پیشه [illegible] چیزهای ضرور و دروغ گفتن و [illegible] در شدن ششم ریزه
جانوران مثل [illegible] کشتن و از دست بادهٔ [illegible] خوردن هفتم و زیدن میوه
و گل [illegible] و در هر گونه کارها و هر گونه را پاداش نگاشته‌اند تا بدان کار کردار و بال
رهائی یابد چنانچه گوید هر که برهمن را جان بشکرد و به بدن آهو یا سگ یا شتر یا خوک در آید
چون بیمار انسانی گردد بیمار سیاه روی و به خود در تخت رنجور بیا نفتد زندگی در بازد چاره آن
که گوشت و پوست خود را لخت لخت آتش در اندازد یا دوازده سال ترک خان و مان
نماید و کاسهٔ سر آدمی گرفته در یوزه گری برآید و کوچه بکوچه و در بدر ز رشت کاری
خویشتن برگوید اگر نادانستگی بود در بیست و چهار سال

پاسخ دوده کردار دور

اگرچه فراوان است لیکن لختی دوازده را که [illegible] یکم [illegible]
و سکون دال و های مخفی [illegible] خشم شدن دویم لوبهه بضم لام و سکون واو و فتح بای [illegible]
حرص [illegible] سیم [illegible] بکسر [illegible] و سکون یای تحتانی و کاف و های مخفی [illegible]
رنگ [illegible] الف و فتح کاف فارسی [illegible] دوستی [illegible] لذات [illegible] بجیم و الف و فتح نون [illegible]
مد بضم [illegible] و سکون [illegible] بفتح میم و دال [illegible] باده و مال و جوانی
و سرداری و دانائی [illegible] بضم [illegible] شین [illegible] و سکون واو و فتح کاف [illegible] از رفتن مال
آبرو و ناموس و جدائی دوستان [illegible] درشدن [illegible] بفتح [illegible] و ضم تای فوقانی مشدد

و فتح واو و کالای دنیا از خود دانستن اهنکار بفتح همزه و با و نون مخفی و کاف و الف و
سکون را نخستین پایه آن پی بفتح یا و های مخفی و یای تحتانی [illegible] از خدا [illegible] بفتح یا و
سکون را و فتح کاف [illegible] های مخفی از خود بی خود [illegible] [illegible]
[illegible] گان ایزدی شناخت انگشت خود را از بن دوازده باز دارند تا بنیاد شگفتگی
گرایند و سزاوار رستگی شوند و بر فتح گماشته اند [illegible] گرداننده باز گردد آنچه
بدل گزند رساند از شمر برکنند و اندیشه [illegible] ستانی از دیگران و جز آن [illegible]
به دانستن برگزیدگان ایزد نا ستوده [illegible] شماره و [illegible] سال کسان [illegible]
آزردن [illegible] [illegible] یگانه [illegible] و زبانی [illegible] گویی تا [illegible]
مردم [illegible] پریشان گذاردن ایزد [illegible] چیز باز دارد و [illegible]

آیین پرستش [illegible]

اگر [illegible] در [illegible] سعادت فراهم آوردن گرامی [illegible] آشکار [illegible]
دل [illegible] های ایزد [illegible] لیکن روحانی [illegible] از [illegible] شناسی هر دو نژاد [illegible]
[illegible] نام [illegible] گردانیده اند [illegible] از خواب [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] انجام داده و [illegible]
[illegible] اند [illegible] [illegible] دال و سکون یای تحتانی و فتح واو
[illegible] و [illegible] و [illegible] ترتیب [illegible] فتح کاف
فارسی و نون مخفی و کاف فارسی و الف [illegible] بفتح سین و سکون را و ضم سین و کسر
تای فوقانی و سکون یای تحتانی [illegible] بفتح جیم و سکون میم و نون و الف [illegible] بفتح
و سکون را و فتح یا و دال و الف [illegible] بکسر یا و یای فارسی و الف و سین و الف [illegible]

بیاه بتستا بکسر با و فتح تای فوقانی و سکون سین و تای فوقانی و الف به بهت شناس
کوه شکی بفتح کاف و سکون واو و فتح شین منقوط و کسر کاف و سکون یای تحتانی
سه و بیست شد و رسد تا سر پنجاب و بیری در نواحی کنده شرقی دیار نشان دهند اودی
بفتح نون و نون خفی و دال و الف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی
چهار سه بیاکنا بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون را و فتح با و های خفی و الف
و کاف به چناب زبان زد روزگار بسر ای بفتح سین و سکون را و ضم یای تحتانی
و ... و کسر ... پوقلی بفتح سین و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی
و واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی تاپالی تای فوقانی و الف و کسر یای فارسی
و سکون یای تحتانی ... تا ... سیالان ... ساحل او ... اوقلی بیای فارسی و الف
و را و الف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی پاساوقلی بیای فارسی
و الف و سین و الف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی گوتمی بضم کاف
فارسی و سکون واو و فتح میم و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی شد و دوارکا گنگی
بفتح کاف فارسی و نون خفی و فتح دال ... و کسر کاف و سکون یای تحتانی ...
... ساحل او ... و الف و فتح ... و دال و الف ... بکسر ... دال
سکون یای تحتانی و کسر را و واو و کاف و الف ... کوداوری بضم کاف فارسی و سکون
واو و دال و الف و فتح واو و کسر را و سکون یای تحتانی بان کنگا نیز گویند پتن دکن
بساحل او تا ... بهیم تپی بتای فوقانی و الف و فتح میم و را و فتح بای فارسی و سکون
و کسر نون و سکون یای تحتانی اقصای دکن مردار ... پدید آید ... منوبی
بفتح میم فارسی و سکون را و فتح میم و نون و واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی

اوشنا بضم همزه و سکون واو و رای و نون و الف شمرده بپارسی ارا و لی بکسر همزه و رای و
الف و فتح واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی مشهور برادری و لاهور بر ساحل آن
شد و بفتح سین و تای فوقانی و ضم دال مشدد و رای و سکون واو مشهور است بیلو و بیاه که با
آن چهار ضمیمه کسر باو و های ختی و سکون یای تحتانی و فتح میم و رای و کسر تای فوقانی و های
ختی و سکون یای تحتانی و راو و رای به جا نیز گویند و دیگر چنانچه سوتا بفتح باو و دال و رای
و سکون رای و فتح نون و های نا شوب و ضم سین مهمل و سکون واو و الف
و کسر الف و فتح واو و نون ختی و فتح جیم و رای و الف و دیگر آنچه با همزه و های
و فتح جیم فارسی و کسر میم و یای تحتانی مشدد و الف ... سه مشدد و ... ضم رد
... [illegible] ... هر کدام از این دریا ها ... [illegible]
... پیشتر ... گذارند و برخی جاها اگر بر کنار این رود باید ... بزرگتر وانند
... که بر کنار گنگ است روانند و هم باه اگر تعلق انبوه گرد آمده و چندی ... و
از ... بپارسی زبان زد روزگار از شهر تاجیک کرده از آنجا ... جا
داشته اگر ... سال زیارت گری رود ولیکن ... از دور دست فراوان مردم
فراهم آیند و برای فروشدن گزین ترین جاها چند ازند گویند یکسته چهار گونه یا ...
سالوکی بسین و الف و ضم لام و سکون واو و کسر کاف و فتح یای تحتانی ...
گذشته بمقام کیلاس جای گیر بفتح کاف و سکون یای تحتانی و لام و الف ...
چون آدمی ... گذاره ... بپیشتر ...
... [illegible] ...
و او و کسر ... فتح یای تحتانی ... [illegible]

سامیپیا بسین و الف و کسر میم و سکون یای تحتانی و کسر پای فارسی و فتح یای
تحتانی بنزدیکی پیکر والای پس از پرستش آن یکتا چون بخدمت گزینان الهی درآید و
آگه شده با ایشان بسر برد چهارم سایوج بسین و الف و ضم یای تحتانی و فتح جیم مشدد از یگانگی منازل
گذشته بیکتایی حقیقی جاوید سعادت اندوزند و زمین شناسان را چهار قسم ساخته‌اند و نخستین را
خاصیت آنست که چون جانور دران اقصای حیات بسر برد بمجرد اینکه بمکت رسد و در نخستین هفت شهر
و درین جمله یکی اجودهیا بفتح همزه و ضم جیم مجهول و سکون واو و کسر دال و های خفی و
یای تحتانی همان و الف بآواز بشود از مشرق تا چهل کروه درازی دارد و از شمال تا جنوب
بیست کروه دیگر هم شکل چهار پیشگاه پیش فراهم آید اونتکا بفتح همزه و واو و نون خفی
و کسر تای فوقانی و کاف و الف اجین نام شهر سوئی و ده کروه پیشگاه انگارند و در
شهر است بس چهارم میشود و کاشی بکاف و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی و سکون یای
تحتانی در دیار دکن از شهر پیوسته کرده عبادت بجا آرند هر شخص که بنهم یا و هنگام
اقصی فراوان بس انجا بزرگی فراهم آید متهرا بفتح میم و سکون تای فوقانی و های خفی و
را و الف بیست گروه آنرا پیشگاه دو پیش از آنکه راه کاشی شود دیدن بیست اشنان
و دوازده و سوم نام بهادران و پنجم کانک انبوهی برافزاید دوارکا بضم دال و
واو و الف و فتح را و کاف و الف چهل گروه در طول و بیست کروه در عرض شهر یک بند
روند در دلی بیابان رو طواف آورند مایا بمیم و الف و یای تحتانی و الف شهر
بفتح با و سکون را و ضم دال و واو و الف و را بر کنار دریای گنگ تا شیر کوه
سیلابی پنج کروه پیشگاه باشد هم با هیچ فراوان هر دو سرکار آنجا برین هنگام شهر
الهی کی انشعاب کسر با فتح یای فوقانی و یای تحتانی و الف و کاف و الف و یا هر یک

ریشی شناس و از هر طرف تابست گروه نیایش گاه دانند گویند که آدمی بهر خواهش در دنیا
فرو شود و دیگر از او کامیاب آید و نیز این گروه هم سر که خود را کشد بیشتر گروه زبان و گوی
گراید گرد دنیا فراوان ثواب اندوزد و این را بگی سال بزرگ دوشت نامند لیکن چهار ماه
تا کمتر نگذرد گوشت بفتح نون و کاف فارسی و سکون را و ضم جیم و لام کاف و سکون واو
و فتح تای فوقانی مهندس فرقه گروه از هر طرف اند و شمار [illegible] گذاره و [illegible]
شکل هیچ فراوان هر دو هم فراهم آید [illegible]
چنین جا های آنرا [illegible] قسم و دوم [illegible] والف [illegible]
فتح الف [illegible] دال و کسر یای تحتانی و فتح تای فوقانی
این گروه در بسیاری امور با دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و سکون یای تحتانی [illegible]
[illegible]
[illegible] و سکون یای تحتانی [illegible]
[illegible] و ضم بای فارسی و سکون نا و فتح کاف و راو [illegible] و کسر دال
[illegible] و سکون یای تحتانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و سکون یای تحتانی [illegible]

و هنگام کسوف و خسوف بس مردم فراهم آیند و جایهای طواف هر کدام آیینی چند قرار داده و
گوناگون نتایج برگذارند این جایهای آگهی ازین دو داستان شنیدنی برگیرد قدم فراتر نه هر ذره از
ذرات گیتی پرستش گاهی است والا ایزد تعالی همگانرا از سرآسیمگی و تهی کثرت رهائی دهاد

آیین کدخدائی

هشت گونه بود براهمی بفتح با و را و الف و سکون ها و کسر میم و فتح یای تحتانی
پدر دختر با دیگر بزرگان قبیله رفته و اماد را انجا بخوانند و آورده و هنگامه فراهم آید و زر و جیز
چند بهره نیکی از جنبیدها و نداری پوشیدها و به نبوی آن مردم بگوید فلان دختر بفلانی دادم و او درمان
انجمن پذیرائی نماید و شوهر دادن بود اینکار به هر گونه قرار یابد که مادرش پیشتر بوده باشد و دختر با شوهر بوده
و زنی نباشد و از هر دو سو چهار پشت نپیوندد که پیوند دوری و گوتر که تا سوی شال بود ... سال و ایمی
بر فقدان اعضا و شمول بد آشفته باشد و در آن سوی گاه تخم پرواز دختر عروس و داماد را
با شوی بجهیر دو در اقصه کشیده بر بنگاه آورند به پنج و خضرات و شیرینی با افسونها و صیاده و نخود برش
دهند پس از آن آب دست نخلوت نگاه برند و ... میان ناطب بخواب بر سازند پدر بکمهیر
نزدیک را که دختر دو سینا دو کند و بهر افسونها که خدا نمود و دست هر دو به پنج پیچ فوفل بنهد
سپس با جهره داده بر گرد آتش و هر کدام بر یکدیگر آنچه در دست دارند نثار نمایند پس بر همین
هر دو دستها ران اگرفته بهر دو دست مرد و آشفته افسون بکار برد و همچنان برعکس پس
از ان ریسمان خام بهر دو بندند و پدر دختر دست او را گرفته بدو سپارد و همچنان بگوید
در شاهی پیوسته میان شما و این نوباوه سعادت انبازی باشد نیکوکاری و بنیادی
آسودگی ... از ان آتش افروخته هر دو بر گرد آن هفت بار گردند تا شوئی بانجام رسد
بیشتر ازین کار کرده گشتن ازین پیوند روا نبود دلو بفتح دال و سکون یای تحتانی و فتح وا

و به هنگام [illegible] پیوند گزیند و دختر [illegible] بایدش [illegible] دیگر آئین
پیوند انجام یابد آرکش به همزه و الف و سکون را و فتح شین [illegible] یک ماده گاو و یک
دو گاو [illegible] گرفته [illegible] پراجاپتی به پا و الف و جیم و الف و فتح پای فارسی و کسر
تای فوقانی و سکون یای تحتانی [illegible] آسر به
الف و ضم سین و فتح را [illegible] گندهرب
بکاف فارسی و الف و نون [illegible] مرد و زن را
[illegible] راکش به را و الف و کاف [illegible]
[illegible] گرداند
پشاچ به فتح پای فارسی [illegible] و سکون یای تحتانی [illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آئین [illegible] دختر [illegible]
[illegible] و ساقی [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] پای فارسی [illegible] همزه و سکون تای فوقانی و کسر [illegible]
[illegible] و الف [illegible]

وکسر میم وسکون تای فوقانی وکسر را گوتم بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح تای فوقانی
وبیم انگرا بفتح همزه ونون خفی وکسر کاف فارسی ورا و الف پلستی بضم بای فارسی
وفتح لام وسکون سین وکسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی وهر یکی را از آوان شعبه هرگاه
درمیان دو دومان یکی بزرگی صوری ومعنوی فراهم آرد وآیینی چند بر نهد نسل او را بنام
او خوانند ونژاد هر یک را گل نامند بضم کاف وسکون لام وگوتر نیز گویند بضم کاف فارسی
وسکون واو وفتح تای فوقانی وسکون را وآیین چنانست اگر پسر ودختر از یک گوتر باشند
هر چند بسیار پشت درمیان آید کدخدای حرام دانند وهرگاه گل دیگر باشد کتخدای آن
حلال شمرند ودر کهتری وبیس وسودر بدار کتخدای بر پسر وهشت وهر گروهی بر همن هم
ازین هفت قوم دارد واگر دختر وپسر را از یک گل بر وهشت بود ناروا پندارند وچون
پیوند ناشوی شود زن از گوتر خود برآمده بگوتر شوهر آید در سرآغاز این نسبت سلسله
پدران شوهر ومادران ایشان را شماره نمایند اگر در هر مرتبه پنجم بحساب یکی از دو سلسله
باهم رسند هیچ گونه کدخدایی نشود ونیز اگر در دو سلسله پدری در مرتبه از مراتب یکتائی پدید
آید نیز همین صورت گیرد واحتیاج بشماره دو سلسله مادری نیفتد واگر در دو سلسله پدری نی
درمیان آید در ششم مرتبه کدخدائی روائی پذیرد واگر در هر دو سلسله پدر زنی درمیان آید در پایه هفتم
نوبتی صورت گیرد وهمچنین اگر در هر دو سلسله مادری در ششم جای بهم پیوندند تا برادر کلان که خانه نشده
خرد برادر را روا نبود وبهتر آنست که دختر از هشت ساله کمتر نباشد واز ده گذرانیدن ناستوده دانند وهر پسر
پنج ساله باید وزیاده از پنجاه سال نیاید کدخدائی سزاوار ندانند وجز از فرمان فرمای جهان افزون از
یک زن روا نداشته اند مگر آنکه نخستین زن بیمار یا نازاینده باشد یا هر فرزندی که از و زاید
نزید در آن صورت تا ده زن توان کرد واگر دهم نیز عیبناک برآید دیگر بار آن کار نپردازد

واگر زن چنانکه باید نیست و خواهد که دیگری گیرد ناروا ستوم حصهٔ مال خود را بآن زن اول بدهد
بیشتر رسم چنان بود که دختران را چهارها چون بخواستند که کدخدا کنند جشنی می آراستند و همسران
فراهم آوردندی و آن دختر دران جشن می آمد و هر گرامی پسند به جامهٔ مروارید و گل در
گردن اوی انداخت و این رسم را سینبر گویند بضم سین و فتح یای تحتانی و نون خفی و فتح با و را
و چون زنی از حیض پاک شود که چهارم روز است تا دوازده روز دیگر احتمال علوق است
اگر مجامعت کند مرد را غسل ناگزیر نبود و در غیر این ایام چنین نباشد و ست و باشستن
بسند داشتند و پوشتن هنگام سرخی نکوهیده بود و زن دران روزها از کنج خانه بیرون
نشود و دست بخوردنی و نوشیدنی مردم نرساند و در پختن جا نشاید که ناپاکی او بدانها برسد

آیین سنگار

بکسر سین و نون خفی و کاف فارسی و الف و را آراستن هر چه دوازده چیز آراید پیش پیراستن
تن شستن و قشقه کشیدن با خوشبو روغن بالیدن زرین حلقه بگوش در آوردن جامه
پوشیدن بند جامه جانب چپ برسازند تا حسابش با ستن بضم میم و کاف و فتح تای
فوقانی مندی زرینه پیسته است چند قشقه بخود داشتن جهنده و مانند آن بکار بستن
انگشتری بدست کردن برگ تنبول خوردن موزه یا پای افزار پوشیدن و زنان شانزده
چیز غسل کردن دل بالیدن موی سر بافتن تا کب نیز آراستن چشیدن اندودن لباس
پوشیدن و آن گوناگون باشد سرخی را استین تا انگشتان و چندی را تا آرنج و بیشتر
جامهٔ پیشوازی دامنه بود و آنرا انگیا نامند بفتح همزه و نون خفی و سکون کاف فارسی و یای
تحتانی و الف و بجای تنبان لهنگا بفتح لام و سکون ها و نون خفی و کاف فارسی و الف و
آن لنگی است لیکن دو طرف او دوخته و بخیه بیهران بدین روش برسازند برخی

دهندلی با پیچ شش بفتح دال هندی و نون خفی و سکون دال هندی و یای تحتانی
والف دراز چادریست بالای لنگا بندد و نیمی از آن بسر کشیده طرف دیگر بکمر بندند
و آن ... پوشیدنی ناگزیر بود و ... بالای این دیگر لباس پوشد و آرایش
... نیز ... کنجیان و ... باشد که مروارید ... آرایند و ده را
... گوشوار و آویختن ... و مروارید ... ساختن ... گلوبند و حمائل از گل یا
مروارید ... گلو آویختن و دست نگارین کردن ... که از ... های خود ... باو پیچیده
باشد ... پیچیدن ... آراستن پای ... و ... زرینه ... و آن
نیمی از آن ... بکسر ... و سکون یای تحتانی ... و ضم یای ...
و یای خفی و سکون واو و لام ... گل ... افزای ... والف و نون
خفی و کاف فارسی ... گیسو ... سر ... افزاید ... کاف ...
... و تای فوقانی هندی ... بکسر ... و لام والف بفتح دال و سکون ... پیشانی ...
... و میانی دراز ... بکسر ... و سکون یای تحتانی و ... والف
... مروارید ... پیشانی ... بالای پیشانی آویزند که
... تحتانی ... کاف ... تای فوقانی و
سکون یای تحتانی و کاف والف ... آرایش ... بکسر یا و نون خفی و ضم دال
و کسر لام و سکون یای تحتانی ... پیشانی ... کاف و یای
خفی و نون ... تای فوقانی هندی ... لام والف ... آویزش آرایش ...
کاف و سکون ... و نون و ضم یای فارسی و یای خفی ... گل ... افزای گوش
... دال و سکون ... یای فارسی ... بکسر یای

فارسی و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و سکون لام و فتح بای فارسی و کسر مجهول تای
فوقانی و سکون یای تحتانی هلالی بشکل و به سر گوش از هفت تا نه آویزند بالی بباو الف و
کسر لام و سکون یای تحتانی حلقه ایست با مروارید در گوش کنند چنچپاکلی بفتح جیم فارسی
و نون خفی و بای فارسی و الف و فتح کاف و کسر لام و سکون یای تحتانی خرد تر از گل چنچ
در بناگوش استان حسن خوانند موربهنور بضم مجهول میم و سکون واو و را و فتح با و های پنهان
و نون خفی و فتح واو و را طاوس بشکل او از فیروزی گوش و کلان کرده بسر بندند بانسپیپر
بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح سین و سکون لا پارچه طلا ایست بین بسر بالای آن
مروارید بکار برند و نیز زرین تاری کشند و بدان مروارید آویزند و بتار طلا به بینی پیوند
دهند چپولی بضم بای فارسی و های خفی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی غنچه آسا
بینی پیوندند لونگ بفتح لام و سکون واو و نون خفی و کاف فارسی قرنفل پیکر بینی
آرایند نتهه بفتح نون و تای فوقانی مشدد و های خفی زرین حلقه ایست یاقوت میان دو
مروارید در آن در سوراخ بینی در کشند گلوبند پنج یا هفت پارچه طلا الصورت گل در
ابریشم کشیده بگلو بندند هار بها و الف و را آویزه گلو است مروارید در رشته کشند
با چند گل زرین هانس بها و الف و نون و سین طوق گلو کنگن بفتح کاف و نون خفی
و فتح کاف فارسی و سکون نون دستوانه گجره بفتح کاف فارسی و سکون جیم و فتح را و های
مختفی دستوانه که از مروارید و مرجان و طلا سر سازند چوری بفتح جیم و کسر مجهول را و واو و
سکون یای تحتانی پنج تار زرین چوبه با ابریشم در کشیده بر دو دست بندند جهوتی
بضم جیم فارسی و سکون واو و را سر بالای بهو دست باز دارند باجو بها و الف و ضم جیم و سکون
واو این نیز چو ... گجری بضم جیم فارسی و سکون واو و کسر را و سکون

یای تحتانی و نون خفی لختی باریک تر از دستوانه است از هشت تار فراهم آید پاژوهند
گوناگون بر سازند پاتوڑ بتای فوقانی هندی و الف و دال هندی حلقه ایست گره دار میان
تهی و سازو کشند انگوٹهی بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی و سکون واو و کسر
تای فوقانی هندی و های خفی و سکون یای تحتانی انگشتری گوناگون سازند چهدرکنٹها
بضم جیم فارسی و های خفی و سکون دال و را و فتح کاف و های پنهان و نون خفی و کسر تای
فوقانی هندی و کاف و الف زنگولهای طلا بر زرین تارها درآورده بکمر دپیچند کٹ میکهلا
بفتح کاف و کسر تای فوقانی هندی و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های
خفی و لام و الف زرین کمربست زینت افزا جیهر بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح ها و سکون
را زرین حلقه ساق از اول چوراً بضم جیم فارسی و سکون واو و را و الف و آن دو
پارچه میان کاواک چون بهم پیوندند حلقه گردد دوم ڈونڈهنی بضم دال هندی و
سکون واو و نون خفی و فتح دال هندی و های خفی و کسر نون و سکون یای تحتانی
نخستین آسا لیکن نقشی چند افزایند سوم مسوری بفتح میم و ضم سین و سکون واو و
کسر را و های خفی و سکون یای تحتانی بسان دومین بدیگرگونگی چهارم پائل بیای
فارسی و الف و کسر همزه و سکون لام خلخال گهونگهرو بضم کاف فارسی و های خفی و
سکون واو و نون خفی و ضم کاف فارسی و های خفی و ضم را و سکون واو زرین زنگولهای
خرد در سر پاشنه تار در بریشم کشیده میان جیهر و خلخال بر بندند پانک بیای و الف
و نون خفی و کاف سه گوشه و چهار گوشه بر سازند پشت پا را بیاراید بچهوه بکسر با و سکون
جیم فارسی و های خفی و فتح واو و های مکتوب چون نیمه زنگله انگشت پا را زینت دهد انوٹ
بفتح همزه و سکون نون و فتح واو و تای فوقانی هندی نر انگشت پا را زینت بخشد بهر کدام

ازین زیور ها ساده و مرصع بر سازند و بگوناگون روش چهره برافروزند و شگرفی
این کارخانه چه گویند بازکی و هنر پردازی بجائی رسیده که در تولچه طلا تولچه طلا بانگشت
دست هنرور ستانند گیتی خداوند در سر کدام تازه نقشها پدید آورد که بجو صافی گفت و گذر
در برابر شناسائی گفته بتصویر درآورد ❀ ❀ ❀

کار پردازان مرصع کار

در دیگر کشورها کوه ها ساخته بلاک استوار گردانند و درین هنر بکندن سرانجام یابد
بضم کاف و نون خفی و فتح دال و سکون نون طلا را چنان پاک و نرم سازند که از این
طلای دست افشار پر و تنها در افتد آئین ساخت آنست که از یک ماشه طلا تاری به
پهنای نیم انگشت و درازا هشت بکشند پس ازان بدو گنجش خاکستر سرگین گاو بهالی
و یک حصه نمک سانبهر بهم آمیخته تار ها برآلایند پس در پارچه انقیه پیچیده بگل اندایند
بیش از ده تولچه زیاده نگذارند و چهار سیر سرگین گاو را برافروزند و چنان گدازند که
بیفسرد اگر کم آلایش باشد در شه آتش بعیار کامل رسد ورنه همان دارو مالیده سه
آتش دیگر بکار برند بسیار آنست که در شش دارو و شش آتش سرانجام گیرد و درین هنگام
پاک ساخته در گلی پیاله بآب لیمو و مانند آن بجوشانند و پس ازان صاف کرده بسی
و پیچیده از انجام شبه بمرتبه برآورده برافروخته در مرصع با هنین قلم بکار برند تا چنان
شود که بزرگ کاران از هم جز بر نخست زیور ساده برسازند و جا بجا خرسنگ نشانند
جواهر بگذارند و این خزاین را بلاک آموده اندکی ازان طلا بر فراز آن گذارند و بر
جواهر نشانند و برآورند بهای لاک برآشند و آنرا او بزان کنند پس ازان کندن را بالا
بر فراز لاک بنشانند بعد ازان بفولادی شاخ آنرا تراشیده صاف سازند و

این گونه پرداز بر سر تولچه شصت و چهار دام. زرنشان هنرپردازیست که نقره و سنگ [illegible] و مانند آن را بطرحها کنده طلا برآمایند و بر نقره و فولاد تارهای طلا نشانند و [illegible] و جز آن را بکنده آموده آرایش بخشند. در فولاد و سنگ اگر یک تولچه بکار برد یک و نیم دست هنر گیرد و اگر بر دندان فیل و ماهی یا کجاره و شاخ کرگ با نقره در یک تولچه چهار [illegible] طلا بر ستانند. کوفتگر بر فولاد و جز آن خرد ترازو [illegible] سوهان نشان کند و بر زرین و سیمین تار نقشها برنشاند. کارکرد [illegible] تولچه طلا صد دام ستانند و در نقره شصت و پنج، و کارکرد او بیشتر در اسلحه باشد. میناکار پیاله و صراحی و انگشتری و جز آن از طلا و نقره را نقاشی کند و پس گزیده میناهای رنگارنگ را جدا برساید و هر رنگ را بجای مناسب برنشاند و با آتش [illegible] با چنین کار بجا آورد. در تولچه طلا شانزده دام و بر نقره هفت مظفری یا [illegible]. ساده کار زرین و جز آن را از طلا و نقره سرانجام نماید اجرت یک تولچه طلا پنج و نیم دام و در نقره دو. شبکه کار [illegible] زیور و آوند برسازد و دست مزد [illegible] ساده کار. منبت کار زرین [illegible] ساده پیکری با نقش چنان پردازد که از سطح بالا آید. دست مزد در تولچه طلا ده دام و در نقره چهار. چرم کار زیور و آوند بسان [illegible] های زرین و سیمین را گزین بپیوندد. در یک تولچه طلا دانه یک روپیه بستانند و نقره نیم. [illegible] زرین و سیمین تارها کشیده [illegible] شمشیر و کارد و جز آن بیافد. در تولچه طلا بست و چهار دام و در نقره شانزده. [illegible] کار سواد [illegible] و نقشهای زرین ساده برآید [illegible] سوهان زرین او را هموار گرداند و سواد آنست که طلا و نقره و مس و سرب [illegible] و گوگرد را با هم [illegible] چند گونه باشد [illegible] طلا سازد. در یک تولچه سواد [illegible] روپیه بستانند و در پیاله [illegible]

و در زبونی هم و در لغزش نیز آن از روی کوشش طلا و نقره را ورق ورق بر سازند و همگنان
در بخشند گوهر و دیگر نعمت و ران کالبد را پرداخته چیستا افزایند گذارش آن بس دراز
و پیشه گوناگون منش بر درگاه والا شگرف کارها بجا آرند و شمه‌ای گفته آید

آیین هنگام ولادت

چون فرزند چهره هستی برافروزد پدر با پیراهن خویشتن را بشوید و پیش از بریدن ناف دیوتها
و پیتران یاد کرده بجا آرد و با زرین انگشتری عسل و روغن آمیخته بدهن نوزاد رساند سپس دایه
ناف را ببرد و بجز پدر بدین آن نوباده و همه اهل خانه ناپاک گردند در این حال از هوم کردن
و دیو پرستیدن و کتابها خواندن و از فراوان کار دست باز کشند مگر یاد کرد ایزدی
بسنده رود و اگر در خانه برهمن شود او و خویشان چهار پشت تا ده روز آلوده باشند
نزدیکان پنج پشتی تا شش و شش پشتی تا چهار و هفتم تا سه و آنکه در هشتم پایه خویش بود یک شبانروز
و در نهم چهار پهر بدین روش گرایند و همین پایه به تن شوی برآید و بیشتر بر آن اند که همین
تا هفت پشت خویشان ده روز چنین دامن آلوده باشند و کهتری دوازده و بیش سودر
خاص پانزده و عامه سودر سی روز و بیگانگان از آمیزش و خوردنی خانه اینها دوری
گزینند و این حالت را سوتک نامند بضم سین و سکون واو و فتح تای فوقانی و سکون
کاف فرمان فرماید پرستار و طبیب و باورچی و معمار و دیگر کارپردازان [illegible]
روی [illegible] ششم روز [illegible] بدرگاه ایزدی نیایش [illegible] و پاور [illegible]
خود را بشوید [illegible] زبان [illegible] بانجام رسد [illegible]
[illegible]
[illegible]

پنجم ماه اناگوشش برنج و شیر خورانند و ششم ماه اگر پسر بود گوناگون خوردنی گرد آورده
پیشش نهند هر چه میل نماید کشتی بچشانند و در نهم و دهم چون یکساله شود تا سوم سال موی سر
تراشند و برخی در پنجم و طائفه در هفتم و گروهی در هشتم سال نیز کنند و جشنی برآرایند
سال پنجم به دبستان دانش اندوزی فرستند و هنگامهٔ نشاط برسازند و زمان ولادت
پاس داشته در هر سال بدان هنگام برهمنی را بپیرایند و هر سال که سپری شود گرهی
بر ریسمان زنند چون زمان زنار رسد بر بندند و در هر مراتب برخی اعمال بجا آید و شگرف کارها نمایند

شمارهٔ تیوهار

بفتح تای فوقانی و یای تحتانی خفی و واو و ها و الف و را چند روزی بدر خود ملاحظه گزیده
پرستش و جشن آرایند و آنرا بدان نام برخوانند برخی از آن برمی نویسد در ماه چیت
هشت روز سمر ششتهاد بکسر سین و را و سکون شین منقوط و کسر تای فوقانی هندی
هندی و هاء خفی و الف و دال دوم بکشل پچه نورات بفتح نون و سکون واو و را و الف و
فتح تای فوقانی از سر آغاز سال تا نه شب به پرستش و نیایش بیشتر پردازند و از دوده رودها
به نیایش درگاه بنگرکوت و جاهای که بدو منسوب‌اند روند سوم چیت چنن بکسر سین و را و سکون
یای تحتانی و فتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و کسر میم و سکون یای
و نون خفی چهارم اسو کاشتمین بفتح همزه و ضم سین و سکون واو
و کاف فارسی و الف و فتح همزه و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی
و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی هشتم از ابتدای شکل پچه برابر
برابر الف و سکون میم و فتح نون و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی
ششم اولیه لم چودس بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح دال و سکون سین چهارم

[illegible]

پورنماشی بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و سکون نون و میم و الف و کسر شین
منقوطه و سکون یای تحتانی تتمه پانزدهم پروا بفتح بای فارسی و سکون را و واو و الف
که بحساب شکل بچه شانزدهم تتمه شود و بشماره کرشن بچه نخستین و بطوری که آغاز ماه از
کرشن بچه گیرند این روز را مبدا ماه دوم که ماه بیساکه است دانند پس بر روش
این گروه جشن در اول کرشن بچه باشد که پیشتر از شکل بچه بوده و همین طرز در همگی
عیدها که در کرشن بچه است میان هر دو گروه بدوری یک ماه پیش و پس رفته است
و چهار در ماه بیساکه تیج بکسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح جیم تتمه سوم از شکل بچه
تولد پرسرام ستمین بضم سین و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی و کسر میم و
سکون یای تحتانی و نون خفی تتمه هفتم چتردسی بفتح جیم فارسی و ضم تای فوقانی و
سکون را و فتح دال و کسر سین و سکون یای تحتانی تتمه چهاردهم مولد نرسنگ اماوس
بفتح همزه و میم و الف و فتح واو و سین تتمه سی ام و سه در ماه جیته چترتهی بفتح جیم فارسی
و سکون تای فوقانی و فتح را و کسر تای فوقانی و های خفی و سکون یای تحتانی تتمه چهارم
نومین بفتح نون و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون تتمه نهم دسمین
بفتح دال و سکون سین و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی تتمه دهم و این روز را
دسهره خوانند بفتح دال و سکون سین و های و را و های مکتوب و همین شماره در ماه اساره
هفتم هشتم یازدهم تتمه و برخی پانزدهم هم اعتبار کنند و سه در ماه ساون پورنماشی
پانزدهم شکل بچه برهمن را بزرگترین جشنها است در همگی سال و او خرد سالان را راکهی بدست
راست بر بندند بفتح را و الف و کسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی ریسمانیست از
ابریشم و جز آن و برخی نگینها بر دو سر وار بیارایند تیج تتمه سوم از شکل بچه و در ماه بهادون [illegible]

پنجم و ششم و دوازدهم و سیزدهم بیست و سوم و بیستم را مولد کرشن دانند و بس گزیده برخی هشتم سیاه نو
بنیاد ارند و دو و در ماه آسن اجیتی که تا پیشین آسمان منسوب بنیاکان نذر و خیرات نمایند هم بر انجمن و شمسو نامند
و در کتب ایشان شمسو آنست که بدستیاری گذشته آمده و این را اکهتی و دسهن گویند یکسر یا دهم بیاء
تحتانی و فتح دال و سکون سین و کسره میم و سکون یای تحتانی و نون خفی درین روز در بزرگ داشت
اسپان و آرایش آن کوشش رود و جو سبز کرده را بر سر نهند همگی پیشه وران دست افزارهای
الاشت و اجل ۱۲
خود را نمایش کنند و بس بزرگ شمرند و بنسبت کهتری بهترین جشنهاست سیزدهم
کناگت هم گویند آن در پانزده روز کرشن پچه از ماه آسن است باتفاق لیکن نزد طائفه که
آغاز ماه از کرشن پچه دانند یک ماه پیشتر ازین سپری شده درین پانزده شبانروز نیاکان
و جز آن خیرات نمایند از نذر و جشن چنانچه گذارده آمد و در ماه کاتک ششم سپید و اچهتر و انند
و بلراج گویند بفتح با و سکون لام و را و الف و جیم درین روز خود را و گاوان و گاو
میشان آراستن بخشند و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم نیز گزین شمرند و سیزدهم این ماه دیوالی
باشد و درین نیز دگرگونگی رود و الوپیشکل پچه بیرون خط است که گفته آمد و در روش کرشن پچه
پانزدهم بارک سپر دانند و این روز چهستر را در پانزدهم کرشن پچه ماه کاتک کنند مانند شب برات
چراغ افروزند و اول بیست و نهم کرشن پچه آغاز شود و درین شب قمار باختن را گزیده بخت شمرند
و بسا شگونها آثار درین شب نسبت دهند و قوم بیس را بهترین عیدها باشد و سه در ماه کار
سپید هفتم از شکل پچه و هشتم و نهم از کرشن پچه و درین دو نیز پیشین اختلافست و در ماه پوس
هشتم شکل پچه را بزرگ دانند و چهار در ماه ماگه سوم چهارم پنجم هفتم لیکن در پنجم جشن
بزرگ برسازند و آنرا بسنت پنچمی گویند بفتح با و سین و نون خفی و فتح تای فوقانی
و رنگارنگ شمر بر یکدیگر پاشنده قدسی لسید و این سر آغاز بهار شمرند و ستائش است

اگرچه فرهیده مردم اعتبار این بس بیارست لیکن در کسر نامها بهفتم از بیشتر بزرگی داده داند و

در ماه پهاگن پانزدهم سگل پچه را نیز اهولی خوانند بفتح ها و سکون واو و کسر لام و سکون

یای تحتانی از سیزدهم تا هفدهم این جشن بانجام رسد آتش افروزند و گوناگون کالا آتش

اندازند و عبیر رنگ برنگ بر یکدیگر افشانند و گوناگون نشاط اندوزند و تهم سودا این جشن را

بزرگترین جشنها برشمرند و بست و نهم که پایان ماه روز و شب را اتریک دانند و شب اشتهور را

نامند و برخی در چهاردهم کشتن بچه آتش بازی کنند. باین روش پیش ازین یک ماه در

چهاردهم کشتن بچه پهاگن شیوراتر شود و شب به بیداری گذرانند و شگرف اندیشهای بزرگ

و نیز دانایان هندوستان پنجم را در هر ماه بزرگ پندارند و شادکامی بجا آرند این

پنجم بسس پنچمی اما و بسنت پنچمی بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و را و الف و نون

خفی و کسر تای فوقانی روز که نیر اعظم از برج به برج حوت درآید و در بزرگداشت

گوناگون جشن و شگرف داستانها کانا ابستش رود و دلاویز افسانها برگویند

آئین هنگام فرو شدن

چون نزدیک بواپسین نفس رسد از جا پایین بر زمین آورند و روی بسترشن بگزین

شوهر دار را و تن بشویند و بر پیشانی بر افسونها خوانند و خیرات نمایند پس زمین را بسرگین

گاو اندوده بر روی سبزه گاه گسترند و او را بران خوابانند سر بشمال و پا بجنوب رو بآسمان اگر

دریا یا کولاب نزدیک بود تا ناف در آب بر نشانند چون نزدیکتر شود در دهان او آب

گنگ و طلا و لعل و الماس و مروارید اندازند و گاو خیرات کنند و برگ نازبو که تلسی گویند

نمایند بر سینه نهند و از گل خاص قشقه برکشند چون پیوند جان بگسلد پسر و خسر و برادر

و شاگرد و دوست سر و ریش را تراشند و برخی در دهم روز بجا آرند مرد را هویی بست

[illegible]

در جایگاهی پیچیده و زنان شوهردار را به شیوه زندگی لباس در پوشانند و بکنار آب برند
و از چوب پلاس انباری برسازند و او را در آن بر نشانند و بروغن کار افسون خوانده
در دهان اندازند و در چشم و بینی و گوش و جز آن اندک اندک طلا گذارند بعد از آنکه پسر آتش
در وی رود نخست پسر و اگر نه گاهان و زنان هر قدر که پیش نشوند و را آرامش گشاده پیدا
سوم اندوه پوشی او نماید گروه ... داران هیمه و صندل آتش افروزند و زنان را آتش
اندر گوی کردند تا خود را بسوختن ندهند و هندی زنان در سوگواری بهیچگونه باشند
از بن آگهی بجان سپردن شوهر خواهان با آتش بسپارند دوم با کسی دوستی داشته
شگفت دل که دیده آن آئین ورا نیاید سوم از شرم نکوهش خویشتن را با آتش در دهند چهارم
رسم و عادت نباید آشفته تن با آن درگذرند پنجم خویشان بخواهش طبیعت با آتش در اندازند
اگر سنیاسی رشته هستی بر بندد یا خرد سال که دندان بر نیاورده بخاک بسپارند
یا آب سپرده بند و آنکه بیمار گردد و غیر مقید بکار کرد یکی ازین چهار گروه و وزد بیشه و
شوهر کشی و بدکاره و باده بهار با آتش نسوزند و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آهو
و برگ پلاس و جز آن از گل برسازند و افسونها خوانده آنرا بسوزانند و آبستن را تا بار نهادن
از سوختن باز دارند و اگر در سفر میرد شوهر زنان بهمراهی جامه یا آنچه نشان او دارد
خود را بسوزانند و طایفه زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خود رهنمونی کنند که
سوختن رنج ... چنان ... که جان دادن آسان نماید همان روز
سوختن کنار آب روند و موی سر را گروه و زنان واژگون بسته همه قوم و هر که با ... شنا
رفته تن بشویند و دو کت کنار دریا برنهند و در سبزه زاری بایستند و آشنایان
ماتم زدگان را نصیحت گری نموده بخانه برند خرد و ان پیش و بزرگان از پس روند

[illegible]

چون بیرون خانه رسند از برگ درخت نیب اندکی خورده بیرون شوند چهارم روز
برهمن و پنجم کهتری و نهم بیش و دهم سودر آتش نهاده بدان جایگاه در روند و برخی کار کرد بجا
آرد و خاکستر با بقیه استخوان که مانده فراهم آرد و به آب گنگ سپرد و اگر دور باشد
در آوندی کرده نزد خود برند هنگام برآورند و در خریطه چرم آهو کرده بدان دریا
رسانند و برخی کارها بجا آید و در برهمن یکی دو ماه تا ده روز بستر از خاشاک ساخته بر
زمین خواب کنند و خورش فرستاده مردم یا از بازار خریده بخورند تا ده روز سر آتش
داده باشد لختی از شیر برنج پخته پنبت نوشند بدن لونی نهند گویند چون تن عنصری بپا
خاک گردد نفس ناطقه بدنی دیگر لطیف برگیرد و آنرا پریت نامند بکسر بای فارسی و را
و یای تحتانی و فتح تای فوقانی و عقیده دارند که تا این بدن با اوست بهشت نرود
و در ده روز این بدن انتظام یابد و پس برخی کار کرد بجا آید و آن نیز بازگذارد و
بدنی دیگر که سزاوار بهشت باشد برگیرد و بسیار اعمال بتقدیم رسد و بدان بهشتی دریابد
و در دیگر گروه باندازه مدت سوتک و برخی اعمال برهمن و دیگران در یازدهم و دوازدهم
نیز بجا آرند و اگر در خانه بمیرد و در میان ده روز خبر آید در باقی مانده از ده روز بستگان
ناپاک باشند و اگر بیرون از ده روز آگهی رسد تا سه روز ناپاک باشند و پسر سر و دست
بشود تا ده روز ناپاک باشد و اگر پیش از زنار دادن باشد و دندان برآوردن و
هفت یا هشت ماهه تا یک روز غسل کردن پاک شوند و زیاده ازین تا دو ساله را کسان
از سه شبانروز پاک گردند و از سرتراشی تا ایام زنار سه شبانروز زنان ناپاکی باشد و
در دختر تا دو سالگی بغسل تنها پاک شود و از انجام تا ایام خواستگاری که پیش از کتخدائی
نامزد میکنند یکروز و از خواستگاری شده باشد سه روز قوم پدر و قوم شوهر ناپاک گردند

آئین مردن شایسته

گزیده‌ترین روش بها فروشان پنج برشمرند ا دست از خورد و آشام باز گیرد تا به بیستی
گراید ۲ سرگین گاو را سائیده لخافی و بستر سازند و قدری آتش از جانب پا و سر شعله
آهسته آهسته از ناخن تا موی سر رسد و او دل بر شطاق بارگاه ایزدی بسته
فرو شود ۳ کشاده پیشانی خود را در برف زار اندازد و نقد حیات بسپارد ۴ در
اقصای بنگاله جایی که گنگ هزار شعب شده به دریای شور میریزد و دشمن نفس اماره را بیاد
در شود و بشماره گناهان خویش و ناشکری وا دارد به سهال پردازد و چندانکه نهنگان پاره
درو باشد ۵ در الهاباس جایی که گنگ و جمن بهم پیوندند سر خود را از تن جدا سازد و هر کدام از خوض [illegible]

آمدگان هندوستان

از انجاکه شهرستان دل خراب و بیابان بیابان آن داستان سنگلاخ بود خرد
حقیقت پژوه از آمیزه آن برکناره میباشت ناگاه بسر نوشت آسمانی از خلوتکده
خموشی بهنگامه گفتار سرائی افتاد و شادابی گفت اندیشیده از هر گونه سخن برگذارد
گذارش حال هندوستان برآن داشت که چندی از آمدگان این فراخنا برنگارد و
این شگرف نامه را بیاد کرد نیکوان روائی دهد آدم گویند از علوی عالم بانبشی گذشته
بسراندیپ افتاد و حوا را بجده و عزازیل بسیستان و مار بسپاهان و طاوس بهندوستان
افسانه‌طرازان این داستان را ببیلی برنگاشته و در هندی ناساکه حال چندین
لک سال بر سر آید فرازان [illegible] هوشنگ نبیره کیومرث [illegible]
جانشین بزرگ [illegible] شد و او در رنگ فرمانروائی پایه [illegible] برآراست [illegible] نام داور
برگفته اند هند آمده [illegible] او بسر آمده

تا خداوند استقلال گوید چون مامون بر خراسان چیره دست آمد سران هر سو ارمغان
بدرگاه فرستادند مرزبان کابل فرو سپیده سری دوبان نام را به پیام گذاری فرستاد
و در ستایش نامه چنان برنگاشت که شگرف تحفه گرامی تر ازو نشان ندهند روانه درگاه
گردانیدم خلیفه ازین آگهی بر دستور خود فضل نام را به پرسش برگماشت چنان پاسخ یافت که
ستایش سخن خواست گفتند نام توبیت و این پایه از کجاست گفت خرد و رهبری
و تدبیر درست و رهنمونی راست و چنین دو استان آگهی بر خواند همگنان در شگفت در یافتند
دران هنگام که خلیفه بسیچ پیکار محمد امین برادر خویش در سر داشت و که وسه اورا ازان باز
رازنه دوبان در میان نهاد و او بیان روش رفتن عراق و آراستن صفوف نبرد و نشین
گردانید گذارش او گره کشای بستگی آمد مامون نوازش فرمود و فراوان زر بخشش او
نامزد ساخت و عرضه داشت آئین خدیو ما نیست که ایلچی چیزی بر ستاند لیکن کتاب جاودان
خرد که زاده عقل و دین هوشنگ است در مدائن نشان دهند چون آن دریافته شود
آید بدست آورده بمن کرامت فرمائی او نپذیرفت مدائن برگرفتند و اشکوکه فلان جای
شهر نزدیک ایوان درخت بزرگ سنگی است آنرا بردارند و بشکافند خانه پدید آید
گوناگون صندوق و فراوان کالا در دست بدو بالا بنا که هنگام برگرفتن آن برسید
در فلان کنج خانه صندوق فیست این پیکر بر دست آورند که آن نامه والا در انجاست
کارآگهان جستجو فرستاد گفتی کم و کاست پدید آمد برخی ازان بکوشش تازی
زبان آمد و از بسکه منشش دوبان گرامی بود گذاشت که ترجمه بانجام رسد جاوید
پس از فرو نشستن شورش طوفان هندوستان آمد و داستان گذاران

گیاه [illegible] بهشت ناکامی گشت او را گذارده بزابلستان افتاد و شانزده سال در کابل بسر برد
و کورنگ مرزبان آنجا بدامادی برگرفت و نهفته پسامد چون سر زبانها افتاد شبی او را
بهندوستان برد و گرد آنجا از آن شب چنان برگذارد ابیات شبی تیره چون روی
زنگی سیاه * ستاره نه پیدا نه خورشید و ماه * چنان تیره گیتی که از لب خروش
زمین تیرگی را همی در گوش * چندی بآئین سپاهیگری روزگار بسر آورد و چون سپهر برگشت
کرانه گرفت و از راه بنگاله به چین گریخت و در آن راه بدست جویندگان ضحاک افتاد
ضحاک بن مرداس تازی چند بار بهندوستان آمد چنانچه اسدی برسراید ابیات
بیان سال ضحاک کشورستان * ز زابل بیامد بکابلستان * بهندوستان
خواهست بردن سپاه * گرفتی سران بوم بر جنگ گاه * گرشاسپ بن
اثرط آمدن بهندوستان و شگفت آوری نشهای او گرشاسپ نامه بازگذارد [illegible] بار
[illegible] تن پسر گشتاسپ بن لهراسپ فرمان پدر پذیرفته پروانگی آئین زردشت آورد
بکوشش او جهانیان بدین کیش گرویدند و پاس نصیحت نامه فریدون در شنیده برو
خویش نگه داشت فردوسی چنان بسگذارد ابیات بشد گرد کش تیغ زن پور شاه
بگیرد همه کشوران با سپاه * سر روم و هندوستان در گذشت * ز دریا و تاریکی
اندر گذشت * نریمان بن گرشاسپ بن اثرط سام پور نریمان زال پسر
سام [illegible] ولد رستم بهمن پور اسفندیار چون اختر شناسان گرشاسپ را از
نژاد شاهی بهمن و بر انداختن خاندان وی و ویران ساختن زابلستان و کشتن
فرزندان رستم و برآوردن گرشاسپ و فرزندان او از دخمه و سوختن لاشهای آنها
آگاهی بخشیده بود بارزدا (؟) و فرزندان خود را دستینه کرده بود که دخمه او را بالا و ادرا (؟)

در قنوج هند برساختند چون گرشاسپ عنصری بپیوند گسست نقش او [illegible] بدانجا در [illegible]
نریمان [illegible] هستی بپیوست آن پیوستاو را سام بدان کشور رسانید و چون سام را [illegible]
بر [illegible] زال او را بدان کشور برد و چون رستم قوت شد فرامرز را بدانقنوج آورد و چون [illegible]
بهمن [illegible] فرامرز دران آویزه فرو شد [illegible] کرد و
بقنوج آمد و با [illegible] او [illegible] نتوانست در آمد [illegible] کرام [illegible] چهار
بزرگ [illegible] اوتحفه [illegible] در انجا گذاشته بود از انجا [illegible] که
هنگام [illegible] کردن [illegible] رستم داده بود [illegible] الماس از گرشاسپ [illegible]
ایشان [illegible] کارهای خویش برلوحی نگاشته [illegible] بود که [illegible]
گرنده [illegible] بازنای [illegible] سیاران [illegible]
باز گشته [illegible] بار با این ملک آمد [illegible] رستم [illegible]
و بازدهی [illegible] گفته که اگر [illegible]
چهار [illegible] گرد و [illegible] کار [illegible]
و [illegible] و [illegible] سمرقند آباد کرد [illegible]
با [illegible] که از قنوج [illegible] آمد [illegible]
گرد [illegible] از انجا [illegible] آمد و [illegible]
بر [illegible] و کالا [illegible] ساختن [illegible]
ز [illegible] آمد [illegible]
آیند [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] که [illegible] گرد [illegible]

و انجمن رازگویی فراهم آمد و اینها گفتار و کردار این گروه پسند آمد و فرمود هر چه خواهش
کنند بروائی یابد پاسخ دادند که جز جاوید زندگی در سراپای خاطر ما نیست برگذار و که
این آرزو را آفریده بر نیابد برگفتند هرگاه بر خدیو عالم ناپایداری روزگار پیداست
اینهمه تکاپو در جهان آزاری چرا است لختی سر بگریبان شرمساری فرو برد و نیرنگسازی تقدیر
برگفت در برخی ترسانامها دیده شد چون رایات اسکندر رومی بر ساحل دریای هند
برافراخته آمد از جزیره برهمنان آگهی یافته پیچ گشایش در سر گرفت کارآگهی فرستاده
برگذارد ندای گیتی پناه شهریار دادگر پیوسته بهم افروزی و کامروائی تو کوشش
افزوده است لیکن چه خرسند کند مردی را که همگی دنیا بسته نیاید شکوه صوری و نیروی
تنومندی نبینند و خفته ایم تا در خور برخاستش هر و آرزوهای خویش شماری و همه یکدیگر را
در چیزهای جهان انباز نموده ایم بدانچه گرسنگی شکسته آید توانگری میکنیم کهنه پوشش
خلعت گرانمایه ماست پژمردگیان ما برای دلفریبی گرد کالا و آراستن نباشند و جز باد را و رود را
زیور خوبی و دلربائی نشار نداز کلبه بد و چیز بیش نخواسته در زندگی پناه و پس از مردن
مزار پادشاه و برای پاس بزرگی داریم نه داد پژوهی و معدلت گستری پادشه آنچه خریده
آید در مزرعی نکو بسیده کرداری و جز هم اندیشی نیست جاندار بیدار مغز این و الا و نیز گفتار را
گرانشد و بدان گروه بخشوده دست از آن سگالش باز کشید و چنان برنوشت از سکندر
سرگروه برهمنان بازپرسیده شد که آیین زبانان زندگی نمیکنند از نازکی شگفت
می انگیزد و بایستی بهری تا بادی ندهیم از این پیام گذاری همگی اندرز و آگاهش نوا
میفرمائیم آنچه گذارش نموده بیا اگر از سرتی فروغی دارد و از روی دانستگی برفراز سیاد
بری آید پس زده و آگاه سازد که جابا این روش گرفته اگر روزگار سازگاری نماید

۴۷ [illegible]

از انصاف اندوزی و حق پژوهی آن خسرو پیا سپر تو باشیم بهم بیین گذارش نمود که از
ژرف نگاهی آنکه گذارده ما پیراستی با درستی و ناگرویده از پیچیدگی نظراندازی که چرا بر
کردار نگاه کرده گفت برآرا یا اکنون پیوستگی گفت من بگرانی بهمن می از پی بسر زندگی بگشایم
خواهش تن درند و باندازه نیازمندی خرسند شده و درازمندی به خود نگشاید و جز
تا آن نیست که از چهار آخشیج به دشواری بدست آید زمین بشگافته شود سپهر و با
تندرستی و دشمن جاندار و ازین رو بیماری پزشکی پژوهی نداریم و جاودانی شادی فروغ
است از یکدیگرست و ستاری نپذیریم ماوه پیمانه ندارد همگی چیز ما برابر بست ناتوان
بینی را چه گنجایی است و زمینی که تخم سرسبزی و خود آرایی نروید سیاه دستی همگنان شکر
و دولتمند بیست واده نداریم که کردار ما در خور باز پرس نیست کیشهای گوناگون نپذیریم
که آنرا از افزونی بدکرداری و فراوانی گناه برمی آرید بجز طبع پرستاری دین نداریم
که از هر چه طبیعت بازدارد بدان روی دل نیاوریم جهانی و دنیا پژوهی جز خود نپسندیم
که آن پیروزست تیره روز ناکامی دنباله گزین بیکاری را ناپسندیده دیده و کام میدهد از کم
خود را از سختی ناشوی بناتوانی برسانیم همه چیز در دست ماست چون فرو هشته
است گرمی از خورشید می ستانیم تری از شبنم تشنگی از دریا فرو می نشانیم گرسنگی بمین
خوابگاه نگزینیم آرزوی شنودن ما نغمه بجز داندیشه را با چیره نسازد با همسران
خویش پیدا از شبیر مانیم و از هیچکس آرزوی خدمت نداریم مگر از تن خویش که بدان را پیدا
روان وابسته ایم برای کاخ افرازی سنگها را با آتش نمی گذاریم که در کوه و زمین باندازه
گنجایی بسر می بریم از آسیب باد و شبنم ... سنگی ... که در شبها
ستمگاری ... از فی ... خانه ... مهمان ... و ... بگیر ... آرایم

واگر بهستخواهی بآزرم پیروگیان تاریخ زدهٔ آرایش نشوند خدا آفریده را که توانند پیراست
و پس از آراستن بوده متذیت با گناه از خواهش تن برتن نگراییم و با پیدایی مردم را
در نظر رزم پیرا نیاراییم و به پیروی شایسته کاری غبار شورش فرونشسته داریم و
در هنگام الم باد پیمایی بوده در سرگردانی تن به ماندگی در ندهیم و به پژمردگان خود چون پرسش
تنها کاخ آرائی نکنیم شما فرمان گذار یزد برکسانیکه در خواهش بیهوده کشوده دارند و کوه
تونگری پایی نیاز اگر فرود طاعون نرسد که دامن آسمان بخشندگی برنیالاییم و پاره
هنر پیرنگی روزگار سازش رود و از این هنگام رستوده می نیاز رود و از
زندگی وار بایسته این دو هنگام هستم هیچ بازی و تماشای [illegible]
ور قسامی [illegible] همه نگردیم و چون برنگ ریزی دهی خواهش [illegible] بود
دبیه کرداری نامه اران با روزانه و کار کردها که سزاوار چنین است یاد آورده زار سگیریم و
تا رستگی و نیایا رابتماشای دیگر شوق سپار که در بین رنگین کارخانه جهان شبهان
ستارها گوناگون جلوه میکند و رنبای آسمان رنگ که بخوبی هرچه تماشتر زمین را چون
بهرنگ شوش وارد و رقص آوری ماهیان که ازموج خیزد ریا بار بسته و چشم سبزه بیده
شاد کامی اندوزیم گشت صحرا و بوی رنگارنگ گلها و سایه درخت زار و آب چشمهها دیده
روشنی ارا ستم میدارد و نغمه سرائی جانوران خوش آهنگ از یکی سازهای بزم دو
سپنیاز دار است تماشاگاه ما که ازان بهره گرفتن و دستخوار و از پیشانی [illegible]
ستروده داشتن گناه برای بازرگانی بغرابت وکشتی دریا انگاشتیم تا بش [illegible] دیگران
را با سوخته نگرد و چرب زبانی و عبارت طرازی بنید و زیم شروتمندی سخنوران تماطران
در جزو یار خانه اعتبار [illegible] نداردکه شیوهٔ این گروه دون همت چون خودی را

بخشا ستودن راسته و اشتها و [illegible] را گناه ستودن روشنی خداوند را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سر انجام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دارد و سی و سه سال است که بشایستگی بسر میبرد و اندیشه بیم و امید بدو فرستاده بر خواند پاسخ داد
که از اقبال شهریار آگهی دارم و دولت دیدار را سرمایه بخت درین سپنجی سرا دانم لیکن از سال خوردگی
کم بهره است اگر پوزش پذیرفته آید چهار گرامی گوهر را که خلاصه زندگانی من است با ارمغانی
بیشمار بفرستم و نیز شهنشاهی را سالکی گوهر رنگاورنگ همراه کسی که در شناسایی کم همال نباشد
سپارم شگرف ساغری که بخورد دو من تهی نگردد سکندر پذیرفته بلیناس را با کار آگهی چند با ارمغان
فرستاد آن گرامی جواهر با چهل فیل که از آن سه سفید با بسیاری سوغات دیگر پایگاه آورد
نخست باز خوان هندی حکیم پیرو شتافت دیرین روغن آسوده نزد او فرستاد و دانا سوزنی چند در آن
فرو برده باز گردانید سوزنها بگداز داده گوی ساخته نزد او بردند آن کار آگاه آنرا آئینه ساخته
باز فرستاد و بلطافت آب آسوده انداخته روان گردد آتش در آئینه را اشتر ساخته بران پشت
بر آب نهاد و رنگ چنین او را برخاک کرده بازگردانیدند و بدان این بهم در شد و بسه گوهر خود
در آویخت و باز گردانید شهریار شگفت افتاد و در دیگر انجمن دانش منشان پرا درست و یک نشان
را از بر نشست پس آن بنیش سوار را بار داده و لوازم شهار فت خوش و گشاده پیشانی بلند
بالا توانا تن سخادار آورد که اگر با چنین بیکر دانش والا و تیزی دریافت و نیرو و دل
یکتا روزگار باشد او سوار پیشانی بر خواند سپاه بر رگرو روی گردانید و بسر سرخی نهاد
چون بپرسش پنهانی گوهر بخرد ناشت بیگانگان با پادشاهی نرسیدم و از بن نمود از بهران که ادا
چنانچه هیچ بر روی است من نیز در روزگار یگانگی دارم پس فرمان شد که بستگیهای دیگر
یکایک برگشاید پاسخ داد شهر آفاق و ادانی دانش خویش بر گذارد و چنانچه کاسه لبریز است
دل ساده از گفتار گوهر بالا شده انباشته بگذار دو من چنان گذارد هم از چه بیست
در دو چاک قیمت آوازه بود که دیگر دانش بالاتر بالا روا افکند ساختن شهر یار بگانگی آن بود

[illegible]

کم صافی ضمیر بسیار ازین گونه آورند که چیزی را دیگر دید و جاگیر دل باشد آهنی کوهی است
و از آئینه سازی پیدایی آگهی رفت هر چند فولاد سخت باشد لیکن بدان روشنی نپذیرد که بیکار
درونمود ار شود و از آئینه حلبی شست فرو بردن کمی عمر و افزونی دانش [illegible] و [illegible] ساختن
پاسخ دادم آنچه با آب فرو شود بیند پیری فراز نشیند و دانش بسیار بپذیرد و جوهری [illegible]
توان بدست آورد و کوتاه زندگی دراز نتوان نمود خاک [illegible] بنیان [illegible] دیگر [illegible]
فرو شدن و بخاک پیوستن هست این جواب [illegible]
پژوهی او آفرین [illegible] برزبان آورند معدودی که از [illegible] و سمان [illegible]
[illegible] و سازی [illegible] گرفت و هنگام بیرون شدن از [illegible] یافت و آن
گوهر دیگر [illegible]
[illegible] و گویند [illegible]
[illegible] مانی پیکرنگار از چین [illegible] خود را پیغامبر انمود و نامه بساخت که از آسمان فرود
آمده و تا کنون عیسی از فارقلیط آگهی داده شاپور بن اردشیر بابکان او را پذیرفت در
کم زمانی ناسزه گفتار او بدو روز افتاد خواست که او را بگرای مسیحی گرداند
بحیله کاری راه گریز پیش گرفت چندگاه کشمیر بود و ازانجا بختا آمد و هنگامه [illegible]
گرمی پذیرفت و [illegible] آغاز گرفت بیشتر [illegible] سپری برد تا آنکه در [illegible]
بکوهی رسید و غاری شگرف یافت بر دشتی که کسی پی نبرد یکساله آذوقه بآنجا کشید
در روزی با یاران خویش در میان آورد که مرا بر فراز آسمان طلب داشته اند تا سالی
آنجا خواهم بود و از ناپدید بودن من اندوهی بخاطر راه ندهید و از [illegible]
نیکو کاری دست باز نکشید چون یکسال سپری گردد و نزد فلان کوه [illegible] آمده

چشم براه دار پیش ازین پنهانی همیشه پیکرگری آموخته بود و طراز یکتایی گرفته چون
بدان کوه در آمد شگرف صورتها برنگاشت با رژنگ زبان زد روزگار و ارژنگ نیز گویند
و هنگامیکه گذارده بود آن کتاب در دست بیرون آمد نظارگیان بحیرت در شدند چنان
گذارد و کار زینسان نیست که شگفتی نمایند از صحیح بزین آورده ام نگاشته اسماینان و آنرا
پیغمبری خویش دلیل بر ساخت و ساده لوحان کوتاه بین را نفرینفت بران شار که بهرام گور
بن هرمز وارد شیر بابکان را نفر بیاره کاری نیارست ساخت و گرامی زندگی درین تباه
خواهش در باخت بهرام گور پسر یزدجرد بزه کار است از ساسانیان از انجاکه
هستی دنیا بوالعجب خیالها در سر فرو ریزد او را در گرمی کامیابی اندیشهٔ جهان نوردی
کالیوه کرد مهر سستی از دودهٔ بهمن اسفندیار جانشین خود گردانید تا بینی که کس نشناسد
بهند آمد دران نواحی کرزه فیلی بود جهانی از دستوده هرچند از نادران کاربردازیچا نشانگی
او همت میگماشتند بجز جان خویش نکاستی بهرام ازین آگهی بدانجا شد و به نیروی بازو
آنرا بجاکیدان نیستی برنشاند فرمانروای هندوستان او را نوخت در بهان نزدیکی غنیمی
چیره دست به پیکار او برخاست چاره جز با جگذاری ندید بهرام ازان باز داشته تا ویرا
او درشد و پیروزمند گردید افسر خدیو او را بدامادی برگرفت چون از بزرگ نیاکان او
آگاه شد هراس افتاد با فراوان خواسته بدیار خویش پدر رود کرد گویند دوازده هزار
نغمه سرای هندی با خود برد و از شگرف داستانها بسرآمید حکیم برزویه انوشیروان
همواره در جست و جوی آگهی بسر بردی و دل سخن پذیر و سخن دلپذیر را نیز دستش نمودی
چیزی از دانش منش را بسر وقت او گذاره افتاد و خلوتکده رازگوئی فروغ گرفت پیش فرستد
زبان زد روزگار است در کوهسار هندوستان داروها رسید که بدان مرده زندگی یابد

پاسخ داد و گذارده طراز راستی دارد لیکن از کوه دانا میخوانند و از دارو دانش و از مرده تاهان و از گوناگون دانای این دیار و سودمندی آنرا برگرفت و ازان کلیله دمنه را برشمرد و لختی شاگری او برخواند و گفت فرمان دهان هندوستان این دستور العمل جهانبانی نهفته دارند و بهر کس ننمایند شهریار پایه‌شناس را خواهشگری آن ناشکیبا ساخت بکار پردازان فرمود شناسا دلی ژرف‌بینش میخواهم که با تنومندی نیروی دل فراهم باشد و با فنون دانش زبان‌شناسی باو برزویه را بدین گزیده خوبها آراسته یافتند عیاران برگرفته فراوان زر بدو سپردند تا بآیین بازرگانی بدان دیار شتافت به نیروی هوش پخته‌کاران در انجام خواهش بکار برد و آنرا با دیگر حکمت نامها ببارگاه آورد و او بهند آمده و دکان سواد برآراست و خویشتن را نادان نموده خواستگار شناسائی شد و بدین روش بهمراز داران مرزبان هند پیوند یکجهتی استوار گردانید و بدان دستمایه آن مجموعه هوشمندی را با دیگر نفائس ببارگاه والا برد گیتی خداوند او را نوازش فرموده کامیاب خواهش ساخت محمد قاسم عمزاده حجاج مشهور زمان عبد الملک سند برگرفت چنانچه لختی ازان گزارده آید امیر ناصر الدین سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوک هندوستان نیامد و او در سیصد شصت و هفت هجری لشکر بهند کشید و آویزشها کرده بغزنین بازگشت امیر سلطان محمود غزنوی دوازده بار بهند آمد نخستین در سال سیصد و نود و سه و پسین در چهار صد و هیزدهم تعصب پیشگان هند را دار الحرب وانموده آن سیاه لوح را بریختن آب ناموس و خون بیگناهان و گرفتن مال نیکوان برانگیخت سلطان مسعود پور او در سال چهار صد و بیست و شش در هند آمد سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود

اگرچه بسیار از هندوستان در حوزهٔ تصرف اولاد سلطان محمود بود اما کسی به هند نیامده به این
تفصیل محمد مکحول بن سلطان محمود و مودود بن مسعود بن مودود و سلطان علی بن مسعود
و سلطان عبدالرشید بن محمود و فرخزاد بن مسعود چون روزگار فرمانروایی به مبارک
ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود تنها او با سلجوقیان آشتی کرد و آهنگ هند پیش گرفت
و چند بار آمد سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم بن سلطان محمود او نیز چندی به
هندوستان آمد و لختی کام دل برگرفت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم که حدیقه
حکیم سنائی [illegible] به نام اوست [illegible]
خسرو شاه بن بهرام شاه چون پدر گرامی را روزگار بسر آمد او سریر آرا شد و در آن
هنگام علاءالدین حسین غوری که جهان سوز مشهور است غزنین را خراب کرد و به هندوستان
آمد سلطان غیاث الدین بن سام و سلطان شهاب الدین برادرزادهای علاءالدین حسین
که غزنین [illegible] و با ایشان داده بود [illegible] خسرو شاه را از [illegible]
بدست آورده به زندان برنشاندند و در آنجا روزگار او سپری شد و دولت محمودیان
به انجام رسید و برخی چنان نگاشته اند که خسرو شاه در دار السلطنت لاهور به اورنگ
فرمانروایی نشست چون درگذشت پسرش خسرو ملک جانشین شد [illegible]
ملک را بدست آورده زندانی گردانیدند چنانکه آن جا گفته شد سلطان غیاث الدین محمد
بن سام و سلطان شهاب الدین سام پسر خواندهٔ علاءالدین حسین غوری بعد از گرفتن
غزنین غیاث الدین و شهاب الدین را در بند کرد و چون انفاس زندگانی بشمرد و لوای
سیف الدین مسند آرا شد آن هر دو را رهائی داده با خود [illegible] چون او در آویزه غزنی
غالب می کرد غیاث الدین به سلطنت گذاری نشست و شهاب الدین در آن هنگام

چند بار بهند آمد و کشتن رای پتهورا کشور دهلی هندوستان دران زمان شد قطب‌الدین
غلام خود را در دهلی بحکومت گذاشت و چون پیمانهٔ زندگی غیاث‌الدین لبریز گشت شهاب‌الدین
مسند فرمانروائی بیاراست و غلامان ترک را پایه افزود وازانمیان تاج‌الدین یلدز
بحکومت کرمان و سواران که از توابع سند است ارزانی داشت سلطان قطب‌الدین ایبک
از بندگان سلطان معزالدین است بمردانگی و آزاد مردی نامور بود و چون سلطان
مرزبانی دهلی را بدو باز گذاشت از زمین هند دست بردهای نمایان کرد و شگرف کارها
ازو بدید آمد ملک ناصرالدین قباچه او نیز از غلامان معزالدین است چون
خداوندگار گذشت خود بر اوچه و ملتان و سند چیره آمد سلطان شمس‌الدین
ایلتتمش برخی او را از بندگان شهاب‌الدین برشمرند و چندی از قطب‌الدین ایبک
پس از فروشدن قطب‌الدین ایبک چون پور او آرام شاه بهره‌ور نبود و مرزبانی بدو
بازگردید سلطان غیاث‌الدین بلبن از غلامان سلطان شمس‌الدین است
از توران بهندوستان آمد لختی خطاب الغ خانی داشت سپس بفرمانروائی رسید
سلطان محمد بن سلطان ملکشاه سلجوقی بگذارش برخی در پایان زندگی
که از آویزهٔ برادران وا پرداخت بهندوستان آمد بیاری راجهان بشکار نگین بتی
که ده هزار من بود بدست سلطان افتاد هندیان پیغام گذاردند که اگر آنرا باز دهند
هم ترازوی آن مروارید داده آید پذیرائی نیافت سلطان جلال‌الدین
منکبرنی چون سلطان محمد خوارزمشاه از سپاه قاآن بزرگ چنگیز خان بجزیرهٔ
آبسکون گریخت جلال‌الدین پور او همراه بود و چون سلطان فروشد بخراسان آمد و ازانجا
بغزنه شتافت و گزین پیکارها با لشکر قاآن نمود و فیروزمند آمد و قاآن بزرگ خود

بیچاره گری برخاست او تاب نیاورده بهندوستان شد آن بزرگ شکوه تا دریای
سند از پی راند و باز آویزشها رو داد چون کار از نبرد برگذشت سواره چتر خود برگرفته
برود بار سند زد و آن دریای طوفان جوش را برگذارده شد و در برابر غنیم فرود آمد
زین اسپ و پوشش خویشتن در آفتاب افگند و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن نشست
قاآن از دیدان شگفت در شد و آفرینها کرد دو شبانروز در انجا بسر برد پنجاه کس از
لشکریان بدو پیوستند انگاه چوبدستها برید و بگروهی از اهل هند شبخون برد و فراوان
غنیمت برگرفت و در کمتر زمانی ده هزار سوار فراهم آمد سلطان شمس الدین التمش فرمانفرمای
هندوستان بدرازاندیشه در شد و بکارزار دل نیارست نهاد و نزدیک دو سال در هند
بیکار میکرد و بر بسیاری آباد جا چیره دست آمد پس بکتایش عراق از راه اوچ دیگران
باز گردید و برخی چنان گذارند چون هر کس با سلطان بهم سپید رو بدهلی نهاد و کارآگهی
نزد سلطان شمس الدین التمش فرستاده خواهش جا نمود از دوربینی پذیرا نشد فرستادهٔ
آیین پخته کاران بسموم گردانید و تنسوقات فرستاد با ایران ره گرای شد نخست تمرمتی نوین
از بزرگ امیران چنگیزخان است پس از سرگذشت سلطان جلال الدین بهندوستان آمد
و ملتان برگرفت ناصرالدین قباچه حاکم آن مرز بود در خزانه بگشاد و دل سپاه بدست
آورد و به نیروی همت و مردانگی چاره گر شد ملک خان خلج از سپاه خوارزمشاه
پیش آمده ناصرالدین قباچه با او نبرد آورد و ناوردگاه را بفروغ رادمردی روشن
ساخت خلجی را نقد زندگی یغمائی شد طاهر از امرای چنگیزخان است و در عهد سلطان
معزالدین بهرام شاه پور سلطان شمس الدین اندیشه هندوستان او را کالبوه کرد و ملک
قراقش از جانب سلطان حکومت لاهور داشت از کم همتی و بی اتفاقی شبی بدهلی روانه

دهم

نسخه ...
نسخه بدل ...

و ششصد و چهل رفت منکوته از امرای هلاکو خان است در زمان سلطان علاء الدین مسعود شاه
با وجه آمده به پیکار اوچه گرای شد چون بکنار آب بیاه سپاه و بخراسان بازگردید پیش از
آمدن منکوته بیک سال لختی سپاه چنگیز خان به بنگاله درآمد و طغان خان که از جانب
سلطان علاء الدین مسعود شاه حاکم بود کارزار رفت و آشتی گرائیده و در زمان سلطان
ناصر الدین محمود سپاه مغل به پنجاب درآمد و بازگشت ساری نوئین با گران لشکر
به سند آمد سلطان ناصر الدین الغ خان را بدان سو نامزد گردانید و خود نیز از پی روانه شد
و مخالف بازگردید پس ارلو نوئین در عهد هلاکو خان فراوان سپاه هند آورد و با تمر
پور سلطان غیاث الدین بلبن در میان لاهور و دیبالپور بجنگ آویزش رفته
آن نوباوه سعادت شهرت والسین توشهید مردانه خرد پژوه و دانش دوست بود
دو بار تحف و هدایا به مصلح الدین شیخ سعدی به شیراز فرستاده خواهش آمدن نمود جواب
بنوشت اگرچه آمدن صورت نبست لیکن سفینه بدست خود نگاشته فرستاد و درین کشاکش
میر خسرو در بند افتاد چنانچه لختی ازین سرگذشت در قصیده برسرایید پس تا هفت سال
لشکر بیگانه نیامد بعهد الیش خان نواسه هلاکو خان از راه کابل بسیج هندوستان
کرد سلطان جلال الدین خلجی بچاره گری برخاست و در سرزمین بلکرام جنگ آویزه
روداد و به آشتی بازگردید الغو نواسه چنگیز خان با بسیاری از سران تخم بندگی
سلطان آمد او را ببهادری برگرفت و در سرآغاز تخت نشینی سلطان علاء الدین خلجی
با لختی تورانی سپاه از دریای سند برگذشت سلطان الغ خان و ظفر خان را با بسیاری
با او پیره فرستاد و شکست بر مغل افتاد لختی دستگیر گشت و بسیاری را خون با خاک آمیختند
صلدی از الوس مغل در سیوستان نزدیکی پیوسته آمده و سیوستان برگرفت سلطان ظفر خان

با بسیاری نافرجام کرد و اندک فرصتی چیره دست آمد و آنرا دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد
قتلغ خواجه در همان سال با فراوان سپاه از آب سند گذشت و کوچ در کوچ بدهلی
رسید و چون سگالش بیگرد داشت دست تاراج نمی‌گشود سلطان علاء الدین به پیکار برآمد
ظفر خان غنیم را شکست ظفر خان تا هژده کروه از پی میرانداز و از تنگ‌چشمی همراهی
نکردند غنیم بازگشته گرد برگرفت هرچند استوار پیمان در میان آمد نپذیرفته بکارزار فرو شد
طرغی نویان دران هنگام که سلطان علاء الدین چتور را گرد گرفته بود قابو دانسته
با لشکر گران بهند آمد سلطان پس از گشایش آن در آویزه اویز دستی نمود و طرغی به پنج کروهی
دهلی گذرهای دریای جون را بگرفت سلطان از شهر بیرون شده دران نزدیکی حصار
برساخت و پس از بسیار طرغی ناکام بازگردید علی بیگ و ترتاک از فرزندان
چنگیز خان با سی هزار سوار از دامنه کوه با مروهه در آمدند سلطان علاء الدین سپاه
برگماشت پس از سخت آویزشها هر دو بدست افتاد و دیگران پاداش بسزا یافتند کبک
مغل سال دیگر با گران لشکر رسید و در کارزار دستگیر گردید و دیگر سال سی هزار سوار
مغل از راه کوه سوالک در آمد سلطان گزین لشکری نامزد فرموده گذرها گرفتند و بکار
آگهی شکست دادند در بازگشت بسیاری قالب تهی کرد و برخی گرفتار شد اقبالمند و در زمان
علاء الدین با سپاه مغل آمد و در آویزگاه جان سپرد و پس ازان نبازش این دیار برنخاستند
خواجه رشید جامع رشیدی از سلطان محمد خدابنده نزد سلطان قطب الدین مبارک
شاه پور سلطان علاء الدین به پیغام گذاری فرستاد و پیوند دوستی استوار گردانیدند
[illegible] ایلچی چون فرمانروای دهلی بسلطان محمود نبیره سلطان فیروز رسید و
[illegible] ملو خان سررشته فرمانروائی و کارشناسی از دست رفته و جانداری از

رونق افتاد درین هنگام رایات والا بسی چنانچه لختی گذارده آمد و با آنکه ملکی آباد بدست
آمده بود دیگرین غنیمی نداشته از وطن دوستی بازگردیدند فردوس مکانی و این آستان
در نخستین دفتر بینش ازین بسیاری نگاشته آمد جهانبانی چون تابش گوهر شاهنشاهی
نزدیک رسید پس از ناکامی چند بهند آمدند چنانچه لختی نگارش پذیرفت و هزاران ایزدی
سپاس که دادگری و پاسشناسی کیهان خدیو هندوستان که هنگامه نیکوان هفت
کشور است و هر کدام بگوناگون روش کام دل برگیرد این دراز داستان انجام پذیرفت
بسی از وارستگان و پای بند آنرا درین دیار گذاره افتاد چنانچه حسین بن منصور حلاج
ابو معشر بلخی منجم خواجه معین الدین حسن سنجری خواجه قطب الدین اوشی شیخ عراقی
شیخ سعدی شیرازی میر حسینی میر سید علی همدانی و جز آن ◊

اولیای هند

ازانجا که دریوزه گر الهی بندگان اندکی ازین گروه در سرشت نگذارش برخی از بانیان
گزارد بوم یا خوابگاه درین آباد بوم دارند این نامه بانجام سرساند که سرمایه پذیرائی
دلها گردد و دست آویز جاوید سعادت فراهم آید از گلشن سرای حقیقت بوی
بر شنود و پیوست مهر فراوان بسیج برگیرد اولیا جمع ولی است آنرا از ولی بمعنی نزدیکی
برگرفته اند بنا بر معنوی قرب بخوانند و گروهی ولایت بکسر او در تاویلش برگزارند
و این را در تمکین و جمعی نخستین را پایه عاشقی اندیشند و پسین حال معشوقی خداوند و اولین ولی
باشد خدا بود و دومین والی و نزد برخی آنها از قرب انبیا برگویند و بکسر از اولیای دومین
نامها فراوان معنی برنگاشته اند و گزیده آنکه شناسای دادار بهمال باشد و بزرگ همت
نیز او نگراید همراهیت فرو گرفته که خاک ذره امکان را با آفتاب وجوب چه نسبت و

نهایت پذیر را با غیر متناهی چه پیوند و ولی نزد من آنست که چهار خوی گرامی اندوزد
و از هشت نکوهیده پرهیزد و همواره از کار آگهی با نفس هزار فتنه آویزش فیروزی کند
و دمی از دستان سرای او نغنود و این پایهٔ والا بایزدی تائید و رهنمونی بخت بدست
افتد لیکن گاه بهم گمراهی همانجی شود و گاه بی او پیمبر را اویسی خوانند از آن حال اویس
قرن و پیمبر برگوید و نخستین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگذارد دوازده
دو را ناسره پندارد محاسبیان قصاریان طیفوریان جنیدیان نوریان سهلیان حکیمیان
خرازیان خفیفیان سیاریان حلولیان حلاجیان نخستین گروه را
سرچشمهٔ فیض ابی عبدالله حارث بن اسد محاسبی بصیرت علم ظاهر و باطن اندوخته
بود و نشیب و فراز راه نیکو میدانست اوستاد وقت بود و خداوند تصانیف
سال دویست و چهل و سه هجری در بغداد رخت هستی بربست و از آنرو که همواره
امارهٔ روزگار خویش درست میگرفت بدین نام برخوانند دوم این به حمدون پور
احمد بن عماره قصار کرد نه کنیتش ابوصالح نیشاپوری دانش آموخت و از سلیم
بن حسین باروسی و ابوتراب نخشبی و علی نصیرآبادی فیضها اندوخت و با ابوحفص حداد همراه
بود و پایهٔ کمال یافت جهانیان زبان بیغاره برگشوده ستایش کنند سال دویست و
هفتاد و یک در نیشاپور واپسین سفر نمود سوم این به طیفور بن عیسی بسطامی نیایش گری
نماید کنیت بایزید بزرگ نیاک او سروشان نام مجوس بود از بزرگان بسطام
در عنفوان سترگ شناسی فنون علم اندوخت و بپایهٔ اجتهاد درآمد سپس از همه دانش
برگذشت و بوالامر خبه آگهی رسید با احمد خضرویه و با ابوحفص و یحیی معاذ همسر بود و شقیق
بلخی را دریافت سال دویست و شصت و یک و بگذارشی دویست و سی و چهار پلوی عالم

شناید

شتافت چهارمین پیر جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب قواریری و زجاج
دختر زاده است پدر او آبگینه فروختی و خود خز بافتی نیاکان او از نهاوند و زاد و بالش او
در بغداد او از سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب بلخی صحبتها اندوخت و خرقه از وی دارد
و نوری و شبلی و بسیاری برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند شیخ ابوجعفر
حداد گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید بر آمدی سال دویست و نود و هشت یا نه
یا نه رخت هستی بربست پنجمین از النشور نوری سراب دل نام او احمد بن محمد و گویند
محمد بن محمد مشهور با بن البغوی پدر او خراسانیست و مولد و منشأ بغداد او از بزرگان
والا شناخت و کردار است با سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشت
و ذوالنون مصری را دیده بود از همسران جنید پندارند لیکن پیشی تیزتر بود در سال دویست
و نود و پنج یا دویست و هشتاد و شش ازین سپنجی سرا درگذشت ششمین سهیلیان سهل بن
عبدالله تستری باز گردند شاگرد ذوالنون مصری است و از والایگان این گروه
راه است و از اقران جنید هشتاد سال عمر یافت و در محرم دویست و هشتاد و سه
زندگی بسر آمد هفتمین حکیمیان به محمد بن علی حکیم ترمذی باز گشت نمایند کنیت ابوعبدالله با ابوتراب
یحیی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشت و در عالم ظاهر و باطن چیره دست بود
فراوان تصنیف و خارق عادات ازو برگذارند هشتمین خرازیان رو به ابوسعید خراز دارند نام
او احمد بن عیسی بغدادیست بدوستی صوفیان بمصر رفت و در مکه مجاور شد و موزه دوزی
میکرد شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و ابو عبید بصری و سری
سقطی و بشر حافی صحبت داشت و سعادتها اندوخت چهار صد تصنیف بر نوشته
ناشناسندگان او را کافر پندارند آشتی در سال دویست و هشتاد و شش از عالم گذشت

خواجه عبدالله انصاری گوید که هیچ کس از مشایخ به از وی نشناسم در علم توحید نهمین
دریوزه از ابوعبدالله محمد بن خفیف کنند پدر او شیرازی است شاگرد شیخ ابوطالب
خزرج در علم صورت و معنی حلاج بغدادی و رویم را دیده و با کتانی و یوسف بن حسین رازی و
ابوحسین مالکی و ابوحسین مزین و ابوحسین دراج و بسیاری بزرگان دریافته بود و فراوان تصنیف دارد و در
سال سیصد و سی و یک خواب واپسین نمود دهمین با ابوالعباس سیاری بازگردند نام قاسم و نبیره دختر
احمد بن سیار مروزیست شاگرد ابوبکر واسطی علوم ظاهر و باطن اندوخت و والاپایگی
در کردار بدست آورد و در سال سیصد و چهل و دو ساغر زندگی او لبریز گشت یازدهمین
سرگروه اینان ابوحلمان دمشقی است و دوازدهمین حلاجیه این طایفه فارس است
از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و او بجز حسین منصور مشهور و بدین دو زبان
طعن برگشایند در هندوستان چهارده سلسله برگذارند و آنرا چهارده خانواده و
از آن دوازده جز طیفوریان و جنیدیان بازگوئی حبیبیان طیفوریان کرخیان
سقطیان جنیدیان گازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان زیدیان
عباسیان ادهمیان هبیریان چشتیان گویند امیرالمومنین علی را چهار خلیفه بود
حسن و حسین و کمیل بن زیاد و حسن بصری و سرچشمه سلاسل حسن بصری را دانند او
دو خلیفه داشت حبیب عجمی نخست از و جوش معرفت زد دیگر عبدالواحد بن زید
پنج پسین از و سیراب دل شدند مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام او عمر خطاب
برنهاد و یتیم مانده بود و در سرآغاز آگهی گوهر فروختی از روشن ستارگی راه تجرید گزید و
خویشتن را در ریاضت گری بگداخت و فرهی معنوی اندوختی هر هفته وعظ برگفتی و مجلس
آراستی چون رابعه حاضر نشدی بدان نپرداختی گفتند از نیامدن پیره زنی

که او دوست

چرا دست از آن بازکشی گفت هنگامی که غیلان آماده شده باشد یکبار سر از آن بنیاد ولی
بخشش بخشی بسبب درست کنشی او را نیالایان بود او روزگار سپاری آید یا از سپهری
گشتی چشم بینش گشوده شد از حسن بصری راه یافت و فراوان مردم از وی سعادت اندوختند
روزی حسن بصری از جا و شان حجاج گریخته در جایی پنهان شد سرهنگان از وی پرسیدند
حسن کجاست گفت درون [illegible] چون به جستجو رفت او را نیافتند سبب را از وی پرسش
کردند گفت هرچه حجاج بشما بگوید در خور است گفت خبر راست نگفتم اگر شما ندیدید چه جرم
من چیست باز ورشده [illegible] خشمناک بازگشتند و ناشکیبان رفتند
حسن بیرون آمد و گفت ای [illegible] حق را استاد نگاه داشتی گفتم ای استاد
گوئی رهائی یافتی اگر دروغ گفتی هر دو بلا کشیدی و [illegible] شاید [illegible]
خانه سوزی از دست افتاد [illegible]
نی نی با سوزن [illegible]
تربیا بود پیش امام رضا [illegible] گرواند و به پایه سربلندی یافت و صحبت داود
طائی رسید و پاسبانی بجا آورد و به نیروی درستی و [illegible] کرداری
پیشوا گشت سری سقطی و بسیاری از وی فیض گرفتند سال دویست [illegible]
عالم بشتافت و در این هنگام گروه بسیار و بی‌حد گرد آمدند و هرکی خواستند با آیین
خود به پرداز [illegible] تا در [illegible] چهارم سری
سقطی را دریابد [illegible] از بزرگان کارآگاهان گزین کردار است جنید
و بسیاری [illegible] را استاد او از آن حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد
معروف کرخی [illegible] از نیروی [illegible] سال دویست و پنجاه

و سلسله از فناکده دنیا دامن برچید پنجم جنید بغدادی ششم ابو اسحاق بن شهریار
گرویدند از آئین زردشتی بیرون شد و طراز اسلام پیش گرفت از شیخ ابو علی فیروزآبادی
فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد و
سال چهارصد و بست و شش از آشوبگاه دنیا رهائی یافت هفتم را سر آغاز علاء الدین
طوسی است او شیخ نجم الدین کبری عقد برادری داشت هشتم شیخ نجم الدین کبری
ستایش نماید کنیت ابو الجناب و نام احمد بن عمر خیوقی و لقب کبری از شیخ اسمعیل
قصری و عمار یاسر و روزبهان فیضها برگرفت و در شناسائی صورت و معنی پایهٔ
والا یافت شیخ مجد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمویه شیخ رضی الدین علی لالا
بابا کمال خجندی شیخ سیف الدین باخرزی و بسیاری اولیا از دم گرامی او
جاوید سعادت اندوختند سال ششصد و هژده بشمشیر درگذشت نهم از شیخ
ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی بهره ور در علم ظاهر و باطن والا
پایگی داشت بدوازده واسطه به ابو بکر صدیق رض رسد و در طریقت بشیخ احمد غزالی نسبت
درست کند فراوان تصنیفات ازو یادگار آداب المریدین ازوست سال پانصد و شصت
و سه هجری بعلوی عالم شتافت دهم بشیخ عبد الواحد بن زید اقتدا کنند یازدهم
بفضیل بن عیاض گرایند کنیت ابو علی کوفی است و نژاد برخی بخاری و هر ان میان
مرو و نادر و بآئین درویشان بسر بردی و در راه روی از نیک سرشتی بیدار شد
و بگزین کار کرد سعادت اندوخت سال صد و هشتاد و هفت رو از جهان درکشید
دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را پیشرو دانند کنیت ابو اسحق نیاکان از آغاز سپهداری
داشتند در جوانی ستارهٔ خجسته‌مندی درخشید و دست از همه بازکشید با سفیان ثوری

و فضیل

وفضیل عیاض و ابو یوسف عبوی را صحبت بود و با علی بکار و حذیفه مرعشی و علیم خواص
پارسال صد و شصت و یک بامداد شبام درگذشت سدید و هم شیخ هبیره بصری را پیوند
چهار دهم با ابو اسحق شامی پیوند ندادم و مرید شیخ علوی دینوری است چون شیخ بقصبه
چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است از وی تربیت یافت و
سپس پسر او محمد صالح چراغ ولایت برافروخت و بعد از و خواجه سمعانی و خواهرزاده او
کار آگهی پیش گرفت و پس از آن پور او خواجه مودود چشتی والا پایگی یافت و پسر او
خواجه احمد نیز بس بزرگ شد تا بهر و شماره را گزین دست آویزی پیداست برگزیده
که در کاهش نفس و فنون پرستش ایزد بیهمال گنجی تازگی پدید آورد و معنوی فرزندان
یکی پس از دیگری چراغ آگهی افروخت و او را سلسلهٔ جداگانه برگرفتند ورنه جز آن دوازده
و چهارده فراوان سلسله زبانزد روزگار چون قادری از شیخ محی الدین عبد القادر
جیلی پیروی نمایند سید حسینی است و جیل دیهی است ببغداد نزدیک برخی گیلانی پندارند
در رسمی و حقیقی علوم یگانه زمان بود از ابو سعید مبارک خرقه پوشیده و بچهار واسطه بشبلی
میرسد بزرگی حال و شگرفی کرامات او جهان را فرو گرفته در چهار صد و هفتاد و یک
بدنیا آمد و در پانصد و شصت و یک بدرود کرد یسوی نیازمندان خواجه احمد یسوی
در خوردسالی از الب ارسلان که از کارآگهان ترکستان است نظر یافت چون درگذشت
از خواجه یوسف همدانی کمال اندوخت ترکان او را آتا یسوی خوانند آتا در ترکی پدر است
اولیا را بدان نامند بشهر مولود خواجه ترکستان بازگردید و مشهور مردم نقد زندگی سپرد
فراوان کرامات از وی برگویند و چهار خلیفه ... از نامور شدند منصور آتا سعید آتا
آتا حکیم آتا و یسی معموره ایست از ترکستان ... و شمار شیخ در آنجا است ...

از خواجه بهاء الدین نقشبند باو بدولت یافتند نام محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد
بابای سماسی نظر برگرفت و تعلیم آداب طریقت بظاهر از امیر کلال خلیفهٔ او خواجه سماسی
خلیفهٔ خواجه علی رامتنی که بعزیزان زبان زد روزگار بار ها نزد قصر هندوان ممر بودند که
ازین خاک بوی مردی آید زا و به قصر عارفان شود تا روزی از خانهٔ امیر کلال بدان
قصر گذشتند و فرمودند که آن نکهت افزونی گرفته همانا آن مرد بزاد چون نیک جستجو رفت
از ولادت خواجه سه روز گذشته بود پیر بزرگوار نزد بابا بردند فرمودند که تا این را
بفرزندی برگرفته ایم و روی بیاران کرده گفتند همانا است که ما بوی از و شنیده بودیم
پیشوای جهان گردد و امیر کلال را فرمودند از فرزندم بهاء الدین پرورش و مهربانی
دریغ نداری و فرمایش کار بسته آید چون بخشی کار بلندی گرای شد فرمودند همت شاهباز بلند
پرواز است به بوزه گری دیگر و بهاء و شهد لیست از بیرون و بخدمت شیخ رفتند و فیض ها
اندوختند و از خلیل اتا نیز بهره برگرفتند و از یاوری روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی
بکمال رسیدند و فیض پذیری درستی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجه یوسف همدانی
خواجه یوسف چهار خلیفه داشت خواجه عبد الله برقی خواجه حسن اندقی خواجه احمد یسوی
خواجه عبد الخالق غجدوانی و خواجه یوسف از شیخ ابو علی فارمدی فیض برگرفت و او از
شیخ ابو القاسم گرگانی و او از دو کس بهره مندی یافت جنید و شیخ ابو الحسن خرقانی
و ایشان از بایزید بسطامی و او از امام جعفر صادق و او از دو جا فیض پذیرفت یکی
از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین او از نیاک خود امام حسین علیه السلام
دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابا بکر گویند
خواجه بهاء الدین را غلام و کنیز نبود چون ازین سخن رفت فرمودند بندگی با خواجگی راست نیاید

یکی بر سید بسلسله شناسگان با میر سید فره و کسی از سلسله بجانی میر سید شب دوشنبه سوم ربیع الاول
هفتصد و نود و یک از بار بخضری سکند و پرستش گشت بهاناد استان سلاسل حال نه به
چهارگانه دارد بهرکه پایه اجتهاد گرفت پیشروی را درخور شد و چهارگونه بودن آن شگفتگی
نگیرد همان بهتر که ازین سخن زبان خامه باز گرفته یگانه ستایش اولیای ایزدی رحمت
در یوزه کند اشاره لفظ اولیا چهل و هشت تن ازین ایزدیان برگرفته و گزیده پایه سعادت
پژوهی خویش گردانید بابا رتن پور نصر ترندی گیتی ابوالرضا در زمان جاهلیت
در ترنده بزاد و بحجاز شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دریافت و جهان نورد دیده بهند
بازگردید بسیاری گذارده او بدو برفته و برخی از دراز عمری گفتهای او را باور نکردند و
در سال ششصد هجری در بهتنده فرو شد و همانجا آسوده شیخ ابن حجر عسقلانی و مجدالدین
فیروزآبادی و شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده
و ستایشگر او خواجه معین الدین چشتی پور غیاث الدین حسن از سادات حسنی
حسینی است در سال پانصد و سی و هفت در قصبه سنجر از واسجستان بزاد در پانزده
سالگی پدر او آن جهانی شد ابراهیم قندزی را که از آگهی ربودگان بود بدو نظر افتاد
و برق وا سوختگی در خرمن وابستگیها در زد و در جستجوی رهنمون شد در هرون
که دهی است از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بریاضت گری برنشست
و خرقه خلافت یافت سپس در بغداد و بیشتر جاها برآمد و از شیخ عبدالقادر جیلی و بسیاری
بزرگان فیض اندوخت و در سالی که معزالدین سام دهلی برگرفت بدانجا رسید
و بگالش عزلت گزینی باجمیر شد و فراوان چراغ برافروخت و از دم گیرای او گروه گروه
مردم بهره برگرفتند روز شنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سی و سه بخاک نهفتند

بیشتر فرمود و در دامنهٔ کهسار خوابگاه شد و امروز زیارتگاه خرد و بزرگ است شیخ
علی غزنوی کنیت وی ابوالحسن پدر او عثمان بن ابوعلی جلابی از رسوم برکناره
زیستی و پایهٔ والای آگهی داشت و کتاب کشف المحجوب ازو یادگار و در آن نگاشته
پیر من درین راه الشیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است و خوابگاه در لاهور شیخ حسن
زنجانی فراوان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور بصحبت او رسید و خوابگاه او
در آنجاست و بسیاری بزیارتگاه سعادت اندوزند شیخ بهاء الدین زکریا
پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی بسال پانصد و شصت و پنج در کوت کرور
ملتان بزاد در خرد سالی پدر از جهان رفت و او بدانش اندوزی برآمد و در توران
و ایران شناسائی اندوخت و در بغداد از الشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت
آورد و از آنجا خلافت یافت و با شیخ فرید شکرگنج فراوان دوستی داشت و در بزرگسالی
باهم بودند شیخ عراقی و میر حسینی از فیض برگرفتند هفتم ماه صفر ششصد و شصت و پنج
نورانی پیری نامهٔ سربمهر بدست شیخ صدر الدین پور او درون فرستاد و برخواند
و جان بسپرد و از چهار کنج خانه آواز بلند شد که دوست بدوست پیوست و خوابگاه
در ملتان خواجه قطب الدین بختیار کاکی بن کمال الدین احمد موسی از اوش
فرغانه است از پدر خرد ماند و نظر از خضر برگرفت و در پایهٔ رهنمونی کالیوه داشت
که خواجه معین الدین باوش گذاره کرد و در هیژده سالگی ازو ارادت یافت و خلافت
برگرفت و سفر برگزید و در بغداد و جز آن از بسیاری اولیا فیض اندوخت و بآرزوی
دیدار پیر در هند آمد و همنشینی شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و در زمان فرمانروائی
شمس الدین التمش بدهلی آمد خواجه بدیدن او بدانجا رسید و بسیار از خویشی او گذارد

بازگردید و از فراوان فیض بعالمیان رسید بامداد چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول
سال ششصد و سی و سه رخت هستی بربست و خوابگاه در دهلی است جائی تو پای ستیپ
که و شیخ فریدالدین گنج شکر پور جلال الدین سلیمان از نژاد فرخ شاه کابلی است
زاد بوم او قصبهٔ کهتوال بملتان نزدیک در سرآغاز برنائی بیژهی دانش سرگرم بود
در ملتان خواجه قطب الدین را دریافت و بدهلی همراه آمد و بارادت کام دل برگرفت
و برخی برآنند که همراه نیامد و از راه دستوری گرفته بقندهار و سیستان شتافت و به
دانائی اندوختن پرداخت سپس بدهلی آمده ارادت اندوخت و او را سخت آویزشها
بالنفس برفت و فیروزمند آمد خواجه قطب الدین هنگامیکه رخت هستی بربست
قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی و بسا بزرگان دران انجمن بودند
فرمود خرقه و جز آنکه از پیر رسیده بشیخ سپارند شیخ از قصبهٔ هانسی باین آگهی بدهلی
آمد و امانت برگرفته بازگردید فراوان کس ازو بهره برداشت روز سه شنبه پنجم محرم
سال ششصد و شصت و هشت در پتن پنجاب که دران روزگار اجودهن نامزد بود
جهان ناپایدار را پدرود کرد و همان جا خوابگاه شیخ صدرالدین عارف پور
شیخ بهاءالدین زکریا پیش پدر بپایهٔ کمال برآمد و فخرالدین عراقی و میر حسین سادات
ازو نیز فیض برگرفتند در سال هفتصد و نه در ملتان ره گرای واپسین سفر شد و
خوابگاه همانجا شیخ نظام الدین اولیا نام محمد پور احمد دانیال از غزنین ببداون
آمد شیخ در ششصد و سی و دو در انجا بزاد و لختی رسمی علوم اندوخت و او را نظام بحاث
و محفل شکن میگفتند در بیست سالگی باجودهن رفته بشیخ فرید گنج شکر ارادت آورده و
کالای گنجینهٔ معنی بدست آورد سپس به پیشوائی مردم بدهلی فرستادند بسیا کس ازو

والا پایگی رسید چنانچه نصیر الدین محمود چراغ دهلی و میر خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ اخی سراج
در بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری و شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث در دهار
و مولانا مغیث در اجین و شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات و شیخ برهان الدین غریب و
شیخ منتجب و خواجه حسن در دکن چاشت چهارشنبه هیجدهم ربیع الآخر هفتصد و
بیست و پنج از جهان رفت خوابگاه در دهلی **شیخ رکن الدین ابو الفتح** پور شیخ صدر الدین
عارف جانشین بزرگ نیاک است چون سلطان قطب الدین شیخ نظام اولیا سرگران
بود شیخ را از ملتان طلبداشت که در سنگامه او شکسته رود چون نزدیک دهلی رسید
شیخ نظام پذیره شد قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر که پیشواز آمد
تیز دستی نمود گفت بهترین روزگار ما و بدین دلاویز گفتار سلطان را از سرگرانی آورد
خوابگاه ملتان **شیخ جلال الدین تبریزی** مرید شیخ ابو سعید تبریزی است پس از در گذشتن شیخ
گزیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از شگرف پرستاری کامیاب
رسید و با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین
صغری که شیخ الاسلام دهلی بود بکین او برخاست و از ناتوان بینی ناپارسا زنی را بران
داشت که شیخ را بدامن آلود و تهمت گردانید و از دم گیرای شیخ بهاء الدین زکریا درستی گفتار
پیدائی گرفت از انجا به بنگاله شتافت و خوابگاه او در بندر دیو محل **شیخ صوفی**
بدهنی زادگاه او اوده شگرف وارستگی داشت بجرانید و نپرداختی جهان بر گذارند خواجه
قطب الدین و او با گروه مردم بدشت مغل گرفتار شدند گرسنگی و تشنگی این مردم را
کالیوه ساخت درین هنگام خواجه به نیروی یزدانی بهترین کرم کاکی از زنبیل بیرون
آورده بیاراید و صوفی از شکسته کوزه خود همه را سیراب گردانید از ان باز خواجه را

کاکی و او را بدهلی بر گفتند خوابگاه کیتهل خواجه کرک[13] از زمین وارستگان است از
رهنمایی کناره زیستی و پیوسته در خرابات نشستی خواجه قطب الدین اوشی برای او
خرقه فرستاد و او برگرفته بآتش انداخت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان بشکایه
برگشاد فرمود که برو آنرا باز خواه تا حقیقت کار بر تو پیدایی گیرد او چون درخواست خواجه
کرک گفت برو از ان آتش گاه جبه برگیر لیکن از ان خود چون در نگریست آن خرقه را
با چندین دلق دریافت شرمسار گردید خوابگاه کرهٔ بانک پور شیخ نظام الدین[14]
ابوالموید بجال خود و شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت
دارد و در زمان سلطان شمس الدین التمش بود و خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام
اولیا دیدار او را بس فرخ میدانستند شیخ نجیب الدین[15] مرید شیخ بدر الدین فردوسی
سمرقندی که خلیفه شیخ سیف الدین باخرزیست و او خلیفه شیخ نجم الدین کبری است
از بخارا بدهلی آمده روزگاری رهنمای مردم بود و همانجا بر آسود برخی بر آنکه او و شیخ
عماد الدین طوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند قاضی حمید الدین[16]
ناگوری پور عطاء الله بخاری در بخارا بزاد و در زمان معز الدین سام با پدر بدهلی آمد
سه سال قضای ناگور پرداخت یکبارگی اندیشه وارستگی دامن دل گرفت از همه
وا پرداخته به بغداد شد و شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و خلافت یافت
و در انجا بخواجه قطب الدین پیوند دوستی گزید و سیر حجاز کرده بدهلی آمد شب نهم رمضان
ششصد و چهل و چهار بی رنجوری بعلوی عالم شتافت خوابگاه دهلی شیخ حمید الدین[17]
سوالی ناگوری پور شیخ احمد در سر آغاز جوانی بس نکو روز و خواسته دار بود و در جستجوی
یعنی مالدار ۱۲
حق دست از همه بازکشید و بریاضت گری پای همت افشرد و در خدمت خواجه معین الدین

حلیسان ارادت بردوشش گرفت و به پایهٔ والا رسید و سلطان التارکین برخواندند
یعنی چادرها
بیست و نهم ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی درنوردید و آنجا
خوابگاه هم آنجاست شیخ نجیب الدین متوکل برادر و مرید شیخ فریدالدین گنج‌شکر است
شیخ نظام الدین اولیا میگفت چون از بداؤن بآرزوی ملازمت گنج‌شکر آمدم در
دهلی شیخ نجیب الدین را دریافتم و فیضها برگرفتم نهم رمضان ششصد و شصت دل از جهان
برگرفت خوابگاه دهلی شیخ بدرالدین زادبوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوشی
ارادت آورد و دست از همه باز کشیده بجوپای پیر قدم فرسای گشت و در دهلی بکام
دل رسید و خلافت یافت قاضی حمیدالدین و شیخ فرید گنج‌شکر و سید مبارک غزنوی
و مولانا مجدالدین حاجی و شیخ ضیاءالدین دهلوی و دیگر بزرگان ازو بهره برگرفتند
در کهن سالگی که نیارست جنبید از شنودن نغمه برجستی و چون انه رقصیدی پرسیدند
که با چنین ناتوانمندی شیخ چگونه برقص در شود گفت شیخ کجاست عشق می‌رقصد خوابگاه
پایان آسایش گاه پیر خویش مولانا بدرالدین اسحق پور منهاج الدین بخاری در
پرخجی برآنکه پسر علی بن اسحق دهلوی زادبوم او دهلی است رسمی دانش اندوخت و چون
مشکلات او دیرین در بازگشود و آمد آهنگ بخارا نمود در اجودهن بصحبت گنج‌شکر گرهها
گشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن گذاری برنشست و شیخ بخلافت و دامادی
برافراخت و هم آنجا خوابگاه شد شیخ نصیرالدین چراغ دهلی نام محمود زادگاه اوده
مرید و خلیفه شیخ نظام اولیا است هژدهم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت
از جهان گذاشتی درگذشت شیخ شرف پانی پتی کنیت ابوعلی قلندر و از رسته
زیستی در سکی از نگاشته‌های خود چنین میگذارد که چهل ساله بدهلی آمدم و نیز یار بلکه

خواجه قطب الدین سعادت اندوختهم و مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا صدر الدین و مولانا
فخر الدین ناقله و مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا نجیب الدین
سمرقندی و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد تهنسانی و دیگر دانشوران روزگار دستوری
درس و فتوی دادند و بست سال درین کار بسر بردم ناگاه ایزدی کشش در ربود و همگی
دانش نامها را به آب چون سپرادم و سفر گزیدم و دیده‌ام شمس الدین تبریزی و مولانا
جلال الدین رومی را دریافتم جبه و دستار و فراوان کتاب بمن دادند و پیش ایشان
همه را به آب سپردم سپس به پانی پت آمده عزلت گزیدم و خوابگاه او در انجاست
شیخ احمد نهروالی زاد و بوم نهرواله که امروز به پتن زبان زد روزگار قاضی حمید الدین
ناگوری ارادت آورد و بوالا پایه خلافت رسید و شیخ بهاؤ الدین زکریا دستوری
خویش او را بسی ستودی خوابگاه بداؤن شیخ جلال پور سید محمود بن سید جلال بخاری
مخدوم جهانیان زبان زد روزگار شب برات هفتصد و هفت بزاد مرید پدر خود است
و از شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی خلافت یافت گویند جهان نوردی فرا پیش گرفت
امام یافعی و بسیاری را دریافت و در دهلی شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را دید و در خانواده
چشت خلیفه او گشت چهارشنبه عید قربان هفتصد و هشتاد و پنج اخشیجی پیکر بر انداخت
خوابگاه اچه ملتان شیخ شرف منیری پور یحیی بن اسرائیل که سر آمد چشتیان بود
و از گنج شکر فیض برگرفت او از خوردی در کوهساران ریاضت کردی و آرزوی دیدن
شیخ نظام اولیا با معین برادر خود شیخ جلال الدین محمد بدهلی آمد شیخ درگذشته بود و به تربت
برانکه دریافت و نیز مژده او پیش شیخ نجیب الدین فردوسی رفت و ارادت آورد و خلافت
یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جمال اودهی که جمال قتال نیز خوانند از و خلافت دارند

و فراوان تصنیف از و یادگار از آن میان مکتوبات او در پژوهشگی نفس آزمون دار و خوابگاه
شیخ جمال الدین هانسوی از نژاد ابوحنیفه کوفی ست بخطابت و فتوی پرداختی دست از آن
باز داشته از شیخ فرید گنج شکر ارادت برگرفت و بلند پایه شد هرگاه شیخ خلافت نامه
دادی نزد او فرستادی و از پذیرفتگی او روای یافتی و اگر نه پذیرفتی شیخ زا بر زبان
رفتی پاره کرده جمال فرید نتوان بر دوخت خوابگاه هانسی شاه مدار لقب بدیع الدین
که در هندی بوم بدو گرویده والا پایگی برگذارد و گویند مرید شیخ محمد طیفوری بسطامی ست
هرگز جامه او شوخگن نشدی و با خلق نیامیختی بروز دوشنبه در خلوت گاه او گشاده گشتی
و فراوان حاجت خواه فراهم آمدی آئین چنان بود که چون مردم از آمدن باز ماندی دستار
بر سر ایستادی تا همیان جویندگان را پاسخ آماده شدی و هر که جواب خود شنیدی نیایش
کنان بر خاستی و شگرف دستانها از و برگذارند و سلسله مداریه را او سر آغاز خوابگاه او
مکن پور و هر سال روز فرو شدن او گروها گروه مردم از دور دستها بدانجا رسند و هر یکی
رنگارنگ علم با خود برده نیایشها بجا آورند قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم
شرقی بدو آویختی و شرمساری اندوختی شیخ نور قطب عالم پور شیخ علاء الحق اصلی
نام وی شیخ نور الدین احمد بن شیخ عمر اسعد ست زادگاه لاهور مرید و خلیفه پدر بزرگوار
خود است و او خلافت از شیخ اخی سراج هشت گنجی بسزا یافت رسیده و در سوختگی
و والا پایگی اندوخت چنانچه مکتوبات و گنجی رسائل او از درون باز گوید شیخ حسام الدین
مانکپوری خلیفه او ست در هشتصد و پنجاه و هشت رهگرای علوی عالم شد خوابگاه بندوه بابا اسحق
مغربی زادجا دهلی مرید شیخ حاجی محمد کمی ست او بخشید و احمد بخشید میرسید شیخ احمد کهتو
چنان برگذارد که همراه او بدهلی شدم کهن مزگاه خود در امن وانمود و گفت در دوازده سالگی

بدریوزه گری دلها برآمدم و راه وارستگی فراپیش گرفتم و از بسیاری بزرگان فیض گرد
آوردم و در مغرب زمین شهره گشتم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل بر داشتم و خلافت اندوختم و
در زمان سلطان بدهلی بازگردید و فراوان نیرنگ از او بجا آورد و خواجه معین الدین او را نخواست
فرمود که در کوه عزلت گزید و همچنان کرد شیخ احمد کهتو لقب جمال الدین در دهلی سال هفتصد
و سی و هفت برآمد از بزرگ زادگان آنجاست مرید و خلیفه بابا اسحق مغربی است نام او نصیر الدین
از نیرنگی سپهر نیلی و طوفان باد از نگاه خود جدا شده پس از روزگاری بخدمت بابا اسحق مغربی
سعادت اندوخت و دانش صوری و معنوی گرد آورد و در زمان سلطان احمد بگجرات رفت
و خود و بزرگ او را پذیرفتند و به نیایشگری برخاستند پس سفر عرب و عجم نمود و بسی بزرگان
دریافت خوابگاه سرکهیچ احمد آباد شیخ صدر الدین پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری
که به راجو قتال زبان زد روزگار مرید و خلیفه پدر خود است و از برادر خود مخدوم جهانیان و
شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافته و سلطان فیروز او را فراوان بزرگ داشتی در هشتصد و
بست و هشت این خواب نمود شیخ علاء الدین محمد نبیره شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بدر الدین
سلیمان پس گزیده خود و پسندیده روش بود و در ایزد شناسی والا پایگی اندوخت
درگذشت سلطان محمد تغلق گنبدی بر ساخت سید محمد گیسو دراز مرید و خلیفه شیخ
نصیر الدین چراغ دهلی است صوری و معنوی آگهی اندوخته و بفرموده پیر از دهلی بدکن آمد
و گروه بر پذیرفتند سال هشتصد و بیست و پنج از تنگنای دنیا بیرون شد خوابگاه کلبرگه
قطب عالم کنیت او ابو محمد لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال مخدوم جهانیان
در هفتصد و نود بزاد مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد کهتو نیز خلافت دارد
در زمان سلطان محمد که نبیره سلطان مظفر بود بفرموده پدر بگجرات آمد

و بزرگی صوری و معنوی یافت در هشتصد و پنجاه و هفت رخت هستی بربست خوابگاه وی احمدآباد
او را یازده پسر بود شاه عالم نام سید محمد و لقب قطب عالم است و نهم رجب هشتصد و
هفده بزاد از پدر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت والا پایهٔ ولایت برآمد و شگرف
خارق عادتها از وی برگذارند بیستم جمادی الثانی هشتصد و هشتاد روزگار بسر آمد خوابگاه
رسول آباد احمدآباد شیخ قطب الدین پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال هانسوی مرید
و خلیفهٔ شیخ نظام الدین اولیاست مردم نیایش و از ملوک هیچ نستدی سلطان محمد
خود بهانسی رفته بدهلی آورد خوابگاه هانسی شیخ علی پیر و پور مولانا احمد مهایمی برگزیدهٔ صوری
و معنی شناسا آمد و حقایق را بر نوشتن شیخ محی الدین عربی برگذارد و فراوان نامه آگهی
از وی یادگار بشهری فرو رفته [illegible] سید محمد جونپوری پور سید [illegible]
از فراوان روحانیه فیض برگرفته در بسی صوری و معنوی نام جیره دست از شوریدگی دعوی
مهدویت کرد و بسیاری مردم بدو گرویدند و بسا خارق از وی برگذارند و بجهت مهدویت
او از جونپور بگجرات شد و سلطان محمود کلان به نیایش برخاست و از تنگ چشمی زمانیان
هند نیارست بود و با رسش ایران زمین بپیمود و در فره درگذشت و همانجا آسود
قاضی خان یوسف نام زاد بوم ظفرآباد مرید و خلیفهٔ شیخ حسن طاهر لقب و سک
کمال الحق است و مرید راجی حامد شاه خلیفهٔ شیخ حسام الدین مانکپوریست و علم ظاهر و
باطن اندوخته و پیر او در زندگی خلفای خود را بدو حواله کرده بود و هنگام فرو شدن
پور خود عبد العزیز را بدو سپرد و بافزون نهصد و بیست از بستر پیدا گاه آگهی بر کناره دشت
میر سید علی قوام زاد بوم جونپور مرید و خلیفهٔ شیخ بهاء الدین جونپوری شطاری
و برخی گویند از شیخ فاضل شطاری فیض برگرفت و چندی بر آن شد که او را با پیغمبر نسبت

در بست نسبی است و در سال نهصد و پنج از گنگاکش خشیان و از دست خواجگاه بیرون شد
قاضی محمود پور شیخ حامد بن محمد گجراتی و پیر بود پیر زاده مرید پدر خود داشت و خرقه خلافت
از شاه عالم داشت عشق او را گوارا شده بود و بسا دلسوز سخنان از وی بر تراویدی و یازده
سالگی فروغ الهی درگرفت و شگفتی داشت تا زمانه و بی سر انجامی و در آن سال که حضرت شهنشاهی
بر بهادر گجراتی چیره دست آمد سفر در نهم ربیع الآخر سال قران جهانی شد خوابگاه وی
شیخ محمد مودود لاری مرید بابا نظام ابدال است نزد مولانا عبدالغفور لاری
رسمی دانش اندوخت و از فراوان اولیا دریوزه گری نمود مراتب عیانی و بیانی
و بر خواب علوم آگاه و شاه نعمت الله ولی و شاه قاسم انوار را دریافته در سنه
دمی و هشت و الیمن خواب درگرفت خوابگاه باقی پتن شیخ حاجی عبدالوهاب
شیخ جلال بخاری را دو پسر بود مخدوم جهانیان از سید محمود است و او را نژاد سید احمد مرید
و شاگرد سید صدر الدین بخاری از ظاهر و باطن آگاه در نهصد و سی و دو رخت زندگی
بسپرد خوابگاه دهلی شیخ عبدالرزاق زادگاه جهنجهانه مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است
فرزند شیخ حسن طاهر نخست رسمی دانش بدست آورد و از آن فراز ک شده پی مقصود برد
در نهصد و چهل و نه رخت هستی بر بست خوابگاه جهنجهانه شیخ عبدالقدوس خود را از
نژاد ابو حنیفه بر شمرد و مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق است دانش
صوری و معنوی اندوخته و در ایزدی سپاس والا پایه شد فراوان حقایق از وی بر گزید
نخست آشنایی پایخی که راکهان نزاد و بیاد و رشدی و آگهی الهی گری چیره ... سال
و پنجاه بساط زندگی در نوشت و در گنگوه نزد دهلی خوابگاه سید ابراهیم پور سید
عبدالقادر حسینی زادگاه ایرج مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری از بس دانش فراوان

بهره داشت و در گزیده کرداری کم همتا جهان نوردیده در زمان سکندر لودهی بدهلی
آمد شیخ عبدالله دهلوی و میان لادن و مولانا عبدالقادر جیلانی صابونگر و دیگر کارآگهان
نامور به بزرگی او گرائیدند در نهصد و پنجاه و سه یا هشت جهان بیخی باز پسین خوابگاه
دهلی شیخ امان علیه الرحمه نام عبدالملک پور عبدالغفور مرید شیخ محمد حسن و باشارت پیر از شیخ مودود لاری
گوناگون دانش اندوخت دوازدهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگی برگرفت
خوابگاه پانی پت شیخ جمال علیه الرحمه پسر شیخ حمزه زاد بوم وی سرسوه مرید پدر خود و بیشتر خلوت در
کثرت داشتی خوابگاه دهرسو اکنون انجام این داستان بیاد کرد خضر و الیاس سزاوا
میدانند و در بویژه گری جاوید نامی میکند خضر علیه السلام نام او بلیان است پور کلیان بن قالع
بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح و برخی نام او کالیان بن ملکان گویند
و بعضی ملکان بن بلبان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگذارند و کنیت او ابو العباس
و خضر بسبب آن خوانند که بر پوستین سفید نشست از خجستگی پای او سبز شد و در دو فرهنگی
شیرازه در زمان موسی علیه السلام نژاد و نند و برخی در زمان ابراهیم علیه السلام و پیش گروهی یکبر مدت از بعثت
ابراهیم و بگذارش لختی پس از فراوان مدت و شیخ علاءالدوله در عروه چنان برگذارد
که فراوان پیوند زناشوهی کند و از و فرزندان پدید آیند و نامها نهند و کس او را پی نبرد
صد سال و هفت ماه است ترک همه گرفته و از و فرزندی نماند و ابدالان دلالی خرید و
فروخت نماید و سود اندوزد و دام گیرد و گرد گزارد و از کیمیاگری آگاه و بر گنجینهای عالم
شناسا و با ایزدی فرمایش صدکار بندگان خرج کند و برای خود هرگز کار نبندد از نغمه
خوشوقت شود و برقص آید و بسا هنگام سرشار روزی بیهوش باشد و بیشتر از پنج هزار سال
و صد بار پانصد سال از نو برنائی گرفتی و از آن پس به هر صد و بیست سال و هم شیخ گوید که آسمان

هنگام تازگی است و از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت تازگی پذیرفته و با قطب ابدال
صحبت دارد و نیایش کند گویند که در مدینه روزی شتربانان با یکدیگر آویزه داشتند
سنگ پاره به سر خضر رسید و بشکست و فرو پالود تا آسیب تا سه ماه رنجوری کشید و در پیغمبری
او خلاف رود و بسیاری بدان گروند و در آن نیرو بیش ذو القرنین با آب حیات رسید و
درازی زندگی یافت و برخی گویند الیاس و خضر هر دو آب حیات اند و خفته و گروهی او را
روحانی برگذارند که به پیکرها برآید و انسی ندانند الیاس بن سام بن نوح عم خضر و
چندی نام پدر او یاسین بر شمرند و برخی نیسع و جز آن برگویند و بعضی نسبت او را
چنان برگذارند که پسر فنحاس بن عیزار بن هارون برادر موسی و در پیغمبری او نیز خلاف
دارند و قطب ابدال و خضر پیش او بسان شاگرد نیایشگری کنند دراز قامت بزرگ سر
کم گوی بسیار اندیشه فراوان وقار و هیبت پذیر شگرف آشنا آگاه گویند [illegible]
موسی انگیخته آمد و در پیغمبری با [illegible] بعلبک نامزد گردید و چون اندرزگزاری او سود ننمود
نیامد ناگزیر از کار ساز خویش درخواست پیرایی گرفت روزی با الیسع بن اخطوب جایی
رفته بود و آتشین اسپی با ساز و پیرایه نمودار شد الیسع را جانشین خویش ساخت و آگهی داد و سوار آن
برآمد و از نظرها ناپدید گشت این شگرف از یهود و ترسا برگزارند بیشتر پیشینیان نگاشته اند
چالش نماید و کم شمار گفتار را ره دارد و پیشینیان با علما و بعضی هر کس [illegible]
اگر [illegible] هر دو فراوان سال زنده باشند [illegible] دارند و برخی کار آگهان
هستی این دو انگارند و از الیاس [illegible] و از خضر [illegible] آدمی [illegible] که چگونگی حال
[illegible] ستان گزارده آمد و اندر گفت و گوی ایشان [illegible] یافت
[illegible]

شگفت نامه دگرگون گفتارهای هندی برنگاشت و آنچه پیرامون خاطر این حیران انجمن آفرینش
میگشت بخامه درآورد و اگر دل از سیاه کاری ادراک در بر خواندن رسمی افسون افسرده نگردد
دیانه و صدت بخشد و بیاوری بر نشیند بخشت هندی دانش را گزین تیرتهی برنهد و یک سیاحت ...
و ایوانی سنجیده و گلی چند از سبدهای خاطر انصاف گرای برنویسد و قدری از اندیشه و نابیند دلی
دشوارگزین برگوید بیشتر از آنکه از دستاگرده خویش برون شده رقبندی آستان شاهنشاهی
بمعنی خانهٔ حقیقت ... بخشش
که شهرستان حق‌شناسی است رود و با بابان هر کیش جرأت آمیزد همواره در سر داشت که داور کام
صحبت پنج فرو هیده هر و شایسته خورده زمین گروانند شناسای عیانی حکمت دانای بیانی دانش
صوفی صافی متکلم شناسا و اول اطلاق و الاهی از آن میخواست که هر کدام از ده رهبی دانیرد شناسی
حق را پای نهد و یافته خود نداند و همیشه خود را آماسته زده نادانی داشته در جستجو و هر گام فراخ
برزند تا در آن انجمن حقیقت پژوهی گروهای هر یک فراز روشن بیانی برآید آنگاه آئین
استدلال برگذارد و دلیل از مغالطه و برهان از جز آن باز شناخته بود که از خار زار دشکن دگرگونی
گلشن سرای یکرنگی خرامش رود و چون از تجرد دلبستگی آمد خاطر هوس بسیار این آرزو بسیار
کشید و بهندی نژاد افزایش گرفت بیشتری را دیدم و اثر ونکام برسپارند و در راه کجروی
ظاهره زنان می‌شناسند و هر گروه با گرد خود تنند و چون کرم پیله در قرار و او خویش فرو شوند
و گمان رسیدگی به بگیری نبرده چون روباه روش خود آرایند و از تنگی حوصله نزدیک بود که
دیوانه وار از بند تجردی برآید و تاریک هستی بگسلد ناگاه اختر بختمندی به درخشید و غاطفت
کشورخدای دستگیری برخاست گنجی از پندار برآمده به نزهتگاه صلح کل آرامش برگرفت
امید که بخجستگی این خدیو خداشناسان آن انجمن فرادست آید و برین آرزو دیگرگونه روای چهره
برافروزد ابیات خداوندا دلم را چشم بکشا * بمعراج یقینم راه بنما

نیست بازی گر به جنبش بیهوده ٭ و در روز نم خوان پیشاور دارم ٭ کرم رشته باز این کن ٭ عنایات و لیک کار من

دلاویز گفتار شاهنشاهی

چون چندی آیین های مقدس سپاس گزاری خویش و ارمغانی دیگران نگارش یافت
شایسته چنان دید که لختی قدسی کلمات افسر خدیو صورت و معنی برنویسد تا گفت و کردار او
پرده در و نزدیک پیدائی گیرد و سعادت اندوز گردند آفریده را با آفریننده پیوندیست که بگفت
درنگنجد می‌فرمودند هر چیز را خاصیتی است که از وی جدا نگردد و دل را آویختی ناگزیر خود را
به دوستداری یکی بر بندد و اساس غم و شادی بران نهد و هر که از دوستداری دل از
همه وا پردازد یا ایزدی محبت که چون بود پدید آید می‌فرمودند هستی آفریدگان خدا
پیوند خاص شود و هر که شناسا آید بوالا پایگی رسد می‌فرمودند هر که بپاسبانی آن قدسی
انتساب خوگیر شود هیچ شغلی از آن باز ندارد می‌فرمودند هندی زنان آب از دریا و کول و
چاه خود آورند و بسا چند کوزه را بر یکدیگر نهاده بر سر گذارند و با همرهان سخن سرا و گرم رفتار
باشند نشیب و فراز نوردند چون دل را به نگاه داشت سبو باز دید باقی است گزندی نرسد
مردان در پیوند خداوند چگونه از یاد گم گشته می‌فرمودند هر گاه معنوی پیوند تجرد باو
چنین آشنا باشد پیوستگی نفس ناطقه را با ایزد بیهمال که تواند اندازه بر گرفت می‌فرمودند
از نابخردی بد پژوهی ناحق نگاه شود و از آنکه هر چیز را ضد آن برشناسد و او را نیز دوستدار
می‌فرمودند خرد نپذیرد که تجردی پای بستگی بر خلاف ایزدی فرمان رود و لیکن برخی بسیاری
کشت نگرند و ذات الهی زبان را حرف سرا دانند و لختی را در فرا گرفتن دگرگونگی رود
می‌فرمودند ریزش ایزدی فیض بر همگنان یکسان است لیکن لختی از هنگام نرسیدگی
و برخی از بی استعدادی کامروا نشوند چنانچه لختی کردار کوزه گر از راستی این گفتار برگوید

می‌فرمودند [10] صوری پرستش که آنرا فوتاین الهی برگویند بجهت بیداری غنودگان است
ورنه ایزدی نیایش از دل برآید نه تن می‌فرمودند [11] نخست پایه بندگی آنست که بهنگام الم
پیشانی را شکنج چین ننهد و آنرا تلخ داروی پزشک اندیشیده شگفته روئی در کشد می‌فرمودند [12]
بی صورت را در خواب و بیداری نتوان دید از چیره دستی خیال نمودار گردد همانا دیدار الخواب
دیدن از آن گونه باشد می‌فرمودند [13] بیشتری دادار پرستان خواهش روائی فرمایش دارند
نه ایزد پرستی می‌فرمودند [14] از سفیدی موی سیاه امیدی افزاید هرگاه چنین رنگی که هیچ
دور نشود به نیرنگی تقدیر بزدوده آید بوکه تیره دلی زدایش یابد و بینش فروغی دیگر گیرد
می‌فرمودند [15] طائفه برآنکه آدمی برخلاف رضای الهی رود و سرمایه رستگاری بازگشت
از آن طرز نکوهیده و آگاه دل شناسد که کس نیارد سر از فرمان تافت و از آن گزارش
پزشکان داروی رنجور اندیشیده اند می‌فرمودند [16] کس ایزد بیچون را باندازه حال خویش
بنامی برخواند ورنه بی نشان را نام کجاست می‌فرمودند [17] تشبیه نبودن اشتباه آن
و آن در قدسی ذات راه نیابد می‌فرمودند [18] در محال بودن خلا ایچ گفتگو ندارد ایزد
توانا همه جا فرو گرفته می‌فرمودند [19] آنچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر برشمارند همه نیرنگی
ایزدی عنایت است دگرگونی از مردم برخیزد می‌فرمودند [20] بد را از شیطان دانستن ایزد
همال انباز گرفتن است اگر راه زن اوست ره زدگی او از کیست می‌فرمودند [21] داستان
شیطان از باستانی رموز است کرا یارا که با ایزدی خواهش نبرد می‌فرمودند [22] بزرگی
راه خداطلبی و اصول گرفت پیر از دو دستی گاو دریافته نیکنامی برنشاندند و زرینش
همان خیال فرمود چون چندی برآمد او را آزمون برون خواند چون در آن اندیشه
فرو رفته بود خویشتن را شاخدار بیچون شمرد گشت شاخ از برون شدن باز ماند

رهنمون اندیشه اندیشی دریافته پایه پایه فراترک برد سپهر هوو ند برتری مردم گوهر
خرد است شایسته آنکه در زنگ زدائی کوشش برد و از فرمان پذیری سر بر نتابد
سپهر هوو ند آدمی مرید خرد خود است اگر گزین تابش دارد خود پیشوا است و اگر در بند
شایسته تری های زید خود رهنما سپهر هوو ند ستایش عقل نه پیروی و نکوهش تقلید پرستی
ازان روشن ترکه حجت نیازمند آید اگر تقلید شایسته بودی پیغمبران پیروی نیاکان
خود کردی سپهر هوو ند بسیار خرد پرستان سرائی خویشتن را نشناخته اند و اما نه ایشکین
نیرسگان از نقش پیشانی بشناسند سپهر هوو ند چنانچه تن از ناسازگاری بیمار گردد
همچنان خرد بیمار شود و شناسائی بر افتد تا دارو نه پذیرد سپهر هوو ند بهبودی خرد را
هیچ درمانی به از آمیزه نیکوان نبود سپهر هوو ند شناسائی مردم نژاد کاریست بس
دشوار از هر کس نیاید سپهر هوو ند نفس بان گزیدگی از همنشینی طبیعت برنگ او بر آید
وآن گوهر تابناک خاکپوش گردد سپهر هوو ند از تیرگی منش کار دل را که سرچشمه
بهروزیست واهلند و درین فریبی که جان نزار است نگاه پرورد سپهر هوو ند آدمی
با دل گرفتگی از همنشین خوی او بر گیرد و فراوان نیکی و بدی بی خواهش بد درسد
سپهر هوو ند آدمی در آغاز آگهی هر زبان برنگی بر آید گاه در سوی پیر انشاط اندوزد
گاه با تکده و دلتنگ نشیند چون بینش بوالا پایگی گراید اندوه و شادی کناره گیرد
سپهر هوو ند بسیاری به پنداری خیالی نقلی خار زار خویشتن را بیر عقل نه اندیشند چون نگریسته آید بیرون آن گشته اند
سپهر هوو ند برخی ساده لوحان تقلید پرست گذارش باستان را فرموده خرد گزینند و جاوید زیان اندوزند
سپهر هوو ند گوناگون رفتار و کردار از خرد و از خشم پدید آید و از پرده نشینی افتادان دگرگون سخن شورش کشد
سپهر هوو ند چون از خواب که نمونه نیستی است بر خیزد سپاس گزارد که تازه زندگی و آبادی اندیشه و ستودگی کردار

کوشش نماید میفرمودند خاطر خیان بخواهد راستی و درستی که در پیشگاه بینش همگنان
شایستگی دارد و بهر کوشش کردار شود میفرمودند نخست در آراستن خود کوشش رود و
سپس بدانش اندوزی روآور بود که چراغ آگهی برافروزد و شورش گرگونگی فرونشیند
میفرمودند افسوس که در سرآغاز برنائی گرامی زندگی بشایستگی نگذشت امید که آینده
بگزیدگی انجامد میفرمودند خلاف عادت دل عامه بشکوه و دانای گزیده دلیل پذیرد میفرمودند
اگرچه کامروائی صورت و معنی و رایزدی ستایش نهاده اند لیکن بهروزی فرزندان نخست
رضامندی نیاکان است میفرمودند افسوس که جنت آشیانی زود بعلوی عالم شتافتند
و گزین پرستاری از ما نیامد میفرمودند غمهای مردم ازان که پیش از هنگام و افزون از روز
میخواهند میفرمودند و مخاطب شاهزاده بود گزین سخن من یاد رشماست گرامی دارید
میفرمودند حکیم میرزا یادگاریست از جنت آشیانی اگر او راه ناسپاسی سپرد ما را چه سزا
نشد میفرمودند برخی دلاوران دستوری میخواستند که این گرفته کاران شورش
گرای بانجام رسانند بدان دل ننهادیم و آنرا از قدردانی دور انگاشتیم هم آن گزین یادگار
ازگزند رهائی یافت و هم مخلص جان سپار را پاسبانی شد میفرمودند همه را کار با خود است
از چیره دستی آز و خشم با دیگران در آویزد میفرمودند سزاوار دلبستگان دنیا آنست
که پیشه سرگرم باشند تا بیکاری نکوهش رود و بخواهش نابایست در نیفتند میفرمودند
پیچ آن بود که دیده از قلم در برافتد با کسی را فراوان خواسته داده آید از رنجوری آن
سودمند شود میفرمودند جز بخشش غالب هستی نگوید هیچ آفریده بنکوهش نشد میفرمودند
که از هر آئین آنچه پاک و درست است در نگنجد و از ایزد سزاوار شود باد و سپاس با آموزش
و دانش میفرمودند پیری از دیدن و شناختن بود و بسیاره گریزی شست سوی آن بیچ گرد [illegible]

و خرقه را بقیچه زدن و بتابی گفتار هنگامه آراستن پیغمبر فرمودند مرید کردن با نیروی
بندگی آگاه ساختن است نه یکی را پرستار خویشتن گردانیدن پیغمبر فرمودند رهنمونی مرد
نمایشست نه مرید گردآوری پیغمبر فرمودند بیشتر مردم را بزور در کیش خود می آوردیم آنرا
مسلمانی می شمردیم چون آگهی افزود شرمندگی در شدیم خود مسلمان ناشده دیگری را بدان
واداشتن ناسزا و آنچه بزور بگیرند کی نام دینداری گیرد پیغمبر فرمودند کم آزاری و نیکسگالی
سرمایهٔ دولت افزونی و عمر افزایست گوسفند با آنکه در سالی یکبار بچه بیش نزاید پر انبوه
سگ با آن بار زائی بس کم پیغمبر فرمودند شگفت از آنکه بنیاد های بر نشینند و بر سر نیز خیزند
پیغمبر فرمودند کار آنست که در مردم بوده از ناپایسته کناره نماید و نه عزلت گزینی تن آسانیست پیغمبر فرمودند
اگرچه دانش تنها را کمال شمرده لیکن تا بکار کرد نرسد از گزیدگی نگیرد بل فروتر از نادانی شمرند پیغمبر فرمودند آدمی
از کم انبازی بیشتری سود خود در زیان خویش بیند تا بدیگران چه رسد پیغمبر فرمودند آدمی از نابینائی گرد خویش بیند
و در بند سود خویش باشد گربه اگر پسته گیرد و بچنگال آلاید آزرده گردد و گر موش را بگیرد شادمانی کند آن پرنده
چه خدمت کرده و این بیچاره کدام راه ناهنجاری رفته پیغمبر فرمودند نخستین گام این راه
در آنکه از خشم را عنان گسیخته ندارد و گونهای بایسته برگرفته اساس کردار بران
نهد پیغمبر فرمودند چون فروغ خرد تابش دهد پیدائی گیرد آنچه آدمی از آن خود داند
بهاریتی بیش نیست پیغمبر فرمودند در هنگامه ما گربه گنجشک و دیگر جانوران را انبار هست
و هر کدام از تبار همسگالی خانهٔ خویش انگارد پیغمبر فرمودند بیشتری از ناپسند آمیزندگان
پرهیز نمودن ناخوشنودی ایزدی پیرامون دل نگیرد پیغمبر فرمودند ما را با همه کس آشتی فرا
پیش باید گرفت اگر راه رضامندی ایزدی می سپرند خود آمده با ایشان آشتی نمود
باشند ور نه بیچاره نادانی اند سزاوار مهربانی پیغمبر فرمودند بیشتر ورزی که در کار خویش

سرآمد شود و فیض ایزدی با او دست بزرگ داشت او الهی پرستش مستحسن فرمودند خواب خوردن
برای آنست که نیروی جستجوی ایزدی رضا فراهم آید بیچاره آدمی از بیدانشی مقصود
پندارند مستحسن فرمودند اگرچه غنودن تنومندی آرد لیکن زندگانی بهین بخشش الهی است
همان بهتر که به بیداری بگذرد مستحسن فرمودند و در بهین ستم نبینید و سختی روزگار را
با افزاء اندیشه مستحسن فرمودند خردمند غم روزی نخورد و از ندیده و نوکر نشید برگیرد مستحسن فرمودند
سعادتمند آنکه گوش شنوا و دیده بینا داشته باشد چنانکه از نامرد حق پوشش
واران کور داده به قباله بپذیرد مستحسن فرمودند خوردسالان نورسان چمن زار هستی اند
بایشان گرائیدن بدادار جان آفرین روی آوردن است مستحسن فرمودند نقدی که دران
ایزدی نام نگارش یافته آنرا به تصدق دادن بس نکوهیده بود مستحسن فرمودند نیایشگر با
آن میخواهد که از سودمندی که در ومندی دیگر باشد برکناره زید مستحسن فرمودند آنکه ایزدی
را در خلاف خواهش نفس دانسته هیانا بیشتری بدین روش کشایش یافته ورنه بسا کس
را کامروائی تن دمانی کند مستحسن فرمودند جهان صورت نمونه عالم معنی است چنانچه دران هرچه
سپارند بازخواهند درین نیز باندازه خردکردار جویند مستحسن فرمودند در شب پذیری
نظر بر سال و تندرستی شفیته خرد و تهیدست را از دیگران در حق نیوشی باز ندانند مستحسن فرمودند
چون سپاس برهمی بود به پایگه بندگان یکی از فرزندان خود را بدان سان قرار دهند مستحسن فرمودند
چون اساس شاعر بر نارسا گذاری است در پیشگاه خاطر پذیرفتگی نیابد مستحسن فرمودند
با نگریدست و با اصول آورد و شاعر زبان مستحسن فرمودند هر که شعر دیگری گزین تضمین میکنند
باسجا میخواند پایه او و خویشتن وا مینماید مستحسن فرمودند یکی از خداجویان به بسیار خواری
در بازنده بود و بکار آگهی [illegible] بزرگ او ندی [illegible]

و نخچی از کتابها برساخته نوشته برکشد و دعای بغلط اندازی او در آموخت بکثر فرصتی رنجوری
او چاره پذیرفت ۸۶ فرمودند کاشکی از خوانندگان رسمی علوم چندین اختلاف بگوش
نرسیدی از ثنایان دگرگونگی تفاسیر و احادیث شگفت زار نهادی ۸۷ فرمودند ولاو
شنوان حکمت چندان دلرباست که از همه باز میدارد و بیرون از شنود آن خود را بر کناره میدارم
مبادا ناگزیر وقتی از دست رود ۸۸ فرمودند اختلاف از سه در نگذرد نارسائی دریافت
آمیزه دشمنان دوستنما دروغ سازی دوستان از منه فرمودند کاش در خواندن
و نامه ساختن جز فرومایه والادانش را دستوری نبودی تا فرومایگان بکامروائی خویش
داستانها برنساختی و ساده لوحان کوتاه بین بهرتر فند را نگارش ایزدی ۸۹ فرمودند
شناسائی ساختگی اگرچه بس دشوار لیکن چون گویند و گفتار را بر سنجند پیدائی گیرد ۹۰ فرمودند
اگرچه بر چندین قلمرو چیره دست آمدیم و سامان جهانگیری آماده شد چون حقیقی بزرگی رضا شدگی
ایزدیست از دگرگونگی کیش و مذهب دل بر نیاساید و از صوری شکوه و ملال بکدام دلخوشی
کشورکشائی فرا پیش نهد بو که صاحبدلی فرا رسد و خاطر از کشاکش باز رهد ۹۱ فرمودند
دران سال که آسیب لوامه تحتی بدرونی اماره پرداخت و از تهی دستی زاد و آسپین راه تنگرفت
دردی دامن دل گرفت ۹۲ فرمودند در وثیقی آن روی آب راوی پنجره در آمد و راه
آمد و شد بربست چون ترجیمش رفت پاسخ داد نمایش گری خاص فرا پیش گرفته ام تا
عبدالله خان مرزبان توران فرو نشود بر نیایم و کس را نجوید و راه ندهم چنان گفته شد اگر
دعا پذیرفت در بر خود به بند و از این نهان خواهش دست باز کش ۹۳ فرمودند اگر در یکی
این نیروی جهانبانی در یابیم در زمان این گرانبار را بر دوش او نهاده کناره گزینیم ۹۴ فرمودند
اگر پیدادی از من رود بسر زنش خویش بنشینم تا بفرزندان و دیگران چه رسد ۹۵ فرمودند

داوار کام بخشش بسا گزین پدر با سپرد و هیچ دل بسامان آن نگراید بها تا از چیرگی ایزدی برد
دیگر بهم درنگنجد [96] میفرمودند هر که از دستوری ترک دنیا خواهد بگشاده پیشانی خواهش پذیرفتگی
باید اگر دل ازین جهان نادان فریب برگرفته باشد او را از آن بازداشتن بس نکوهیده و اگر
از خودفروشی چنین وانماید بپاداش خویش میماند [97] میفرمودند در بیماری تن که پیداست
و خیزش آن فراوان چه خطاها که نرفته و نمیرود و در بیماری نفس که ناپیدا و چاره آن نایاب
جهان مداوا پذیرد [98] میفرمودند ایزدی عنایت بود که ما را گزین دستوری بدست نیفتاد و گرنه
دریافتهای خاطر را از دو دستمندی [99] میفرمودند در تکاپوی زندگی نخواسته باشد باین کار
[100] نگاهم میفرمودند همواره از داور بیهمال دریوزه میرود اگر اندیشه و کردار من پذیرای ایزد
زندگی برگیرد تا نفس نفس ناخشنودی نیفزاید [101] میفرمودند گشایش کار بیاوری ایزد باز بسته است
و جستن بقدر رسیده رهشناس نشان آن بسا کس را از نایافت آن گوهر استعداد خاک اندود
[102] میفرمودند شبی از بایستی دل استوه آمده بود ناگاه خیال خواب و بیداری نمایش شد لختی خاطر
بآرامش گرائید [103] میفرمودند هر که با دل اخلاص گزین باور دینی صافی آئین نگزیند سرآغاز
صورت و معنی کام دل برگیرد [104] میفرمودند سرمایه ناکامی خویشتن بینی و ناهنجاری خواهش است
[105] میفرمودند سعادت طائفه که بارگاه فرماندهان والاشکوه راه سخن دارند و جز نکوئی و نیکی
بنگذارند خویشتن بینی و غرض آرائی نبود خاصه هنگام خشمناکی اگر والا و نیز گفتار نشوانند بجا ستی
[106] گراید میفرمودند خورشید والا افسران روایان عنایتی است خاص و ازین رو نیایشگری
بود تا بنده الهی پرستش برشمرند و کوتاه بین بدگمانی در او فتند [107] میفرمودند عالیشان نفتی
چگونه خواسته داران ستیزه درون را نیرنگ دارند و از نابینائی در اشتراء این جشنه گوهری
یعنی مالداران ۱۲
رود و جز نیایش گزیدن بیچاره که نتابند اگر به دیدار آگهی رسیده و آشکارا از یاد رفت

ختم ۱۲

[108] پیغمبر موده اند آنکه بیشتر موی سر سفید شود از آن است که پیش از ریش و بروت است
[109] پیغمبر موده اند نواختن ناقوس و باد افراشتن بوق هنگام پرستش از نهایان گزین پاسخی
نشنود هم بجا [110] دستانه خطره هندی و دیگر جای پرستش نه پیغمبر موده اند هنگام ریزش ابر چون
روشنی در باختر پدید آید هوا صاف گردد بجا ناز فروغ خورشید تاریکی از روشنائی بهر سو
برکنده [111] پیغمبر موده اند آنکه با همدیگر کیش میراث به دختر کم دهند با آنکه از کم نیروئی با فزونی سزاوار
از آنست که او نخانه شوهر رود و بال بیگانه رسد [112] پیغمبر موده اند گوشت استخوان پیوسته از آن لذت
افزاید که خلاصه غذا بدو رسد [113] پیغمبر موده اند سالی که میوه بسیار شد بجا استخوان شاداب و شیرین بود
بجا دستانه شادابی و شیرینی فراوان بخش می شود [114] پیغمبر موده اند گزارده باستان که در فلان
نیایش جا آسمانی آتش بود باور نکنند و گزاف برشمرند و نامند هرگاه آئینه پاسنگ سوریج کرانت
در برابر آفتاب دارند آتش در گیرد [115] پیغمبر موده اند گروها گروه جانداران را در عشرت نر با دستگی
هنگامی است معین آدمی را از آن روی همواره شیفته آن [116] پیغمبر موده اند بجا نادرین افزایش
ایزدی به و بیم خواری پیوند و پستی است و اساس دولت سرای تعلق به و [117] پیغمبر موده اند
آنکه خوردن مرده نا درست از فراخ گرسنگی باشد [118] پیغمبر موده اند خوردن آدمی کشته باد افراه
خواری اوست [119] پیغمبر موده اند برای ایزدی کشته که سبب آن پیدا نبود حرمت از برای بزرگ داشتن
اوست [120] پیغمبر موده اند نیوان پایه جان دار در بیشتر از خورش گرامی داشتن اوست [121] پیغمبر موده اند
از فریفتگی بیم و صورت پدید آوردن نکوهش باشد بل اگر آدمی با فر دیگر نزاید و در نمود بجا
معصوم دانشمند پیوسته کار فرماید چنانچه در خیال جای گیرد نماید و بایسته آنچه [122] پیغمبر موده اند
اگر مرد مردان را دوست دارد از خویشتن پرستی افتد دختر نزاید و اگر دوستی زنان افزاید زن زاید
او بیشتر گرد و پسر پدید آید [123] پیغمبر موده اند آنکه و برادر زنان اگر انگشت را فزد که دشمن ... باشد

آن خواهند چون دوستی و دشمنی از نیرنگی ایزدی تقدیر پیشین است پس دشمن از میان ندیده وکالا
۱۲۴ آیین آید ستمگر بوده اند بیا شاگرد از استاد برگزارند و او را به چیز نیایش و نیازمندی گرامی
ستمگر بوده اند ۱۲۵ در پیشش جای هر کیش خارق عادتی چند چهره برافروزد تا استادگی در آیین
کارگر است و گرنه حق پاکی بیش نباشد ستمگر بوده اند ۱۲۶ بخشش امانت گذار است و از وام دهی
سبکبار ستمگر بوده اند ۱۲۷ زنار بستن از انست که در باستان ریسمانی بگردن آویخته به نیایش
می پرداختند و پس آیندگان از دین شمرند ستمگر بوده اند ۱۲۸ آنکه در هند کسی به دعوی پیغمبری ننشسته
از آنست که دعوی خدائی پیش آمد ستمگر بوده اند ۱۲۹ آنکه گویند فلانی نیک ذات است یا بد گوهر
میخواهند که یکی از دودمان او به بزرگی صوری یا معنوی رسیده باشد یا به هنری و پیشه
زبان زد روزگار چنان بخاطر پر تو اندازد که نیک سرشت آباد کردار تواند بود ستمگر بوده اند ۱۳۰
به خوبی گویند دوستی ستاننده و افزون تر از بخشنده است لیکن بخاطر میرسد از دهنده دوستی
ناشایسته ندانند به دو انگیزه بخشش پدید آید ستمگر بوده اند ۱۳۱ در هندی نامها چنان برگزیده اند
در آموختن هنر و اندوختن مال چنان کوشش فرا پیش گیرد که گویا دست فرسود پیری فرو
نخواهد شد و چون تن آسانان از بیم این دو سرمایه نا امیدی دست از کار و بار نکشد بخاطر
چنان میرسد که در فراهم آوردن این دو تا گزیر ناشار تعلق فرو دارد و آیین دوستی نگاهد
اندرز پیران نشنید از ستمگر بوده اند ۱۳۲ هندی حکیم گوید در گرد آوری نیکوکاری همواره مرگ
در پیش چشم دارد و تکیه بر پایان زندگی نکرده نفسی نیاساید و به پیشگاه دل چنان می باید
که در سوپای نیکی در گذشتن بخاطر نیارد تا بی بیم و امید نیکی را برای شایستگی که کار و بکار بند
ستمگر بوده اند ۱۳۳ عجب است که در زبان پیغمبر با آنکه ... تا دگرگونگی راه نیافتی
ستمگر بوده اند در حقیقة الهوة من الایمان اگر آن ... سوی فاعل نیا ... چنانچه بر شیر ...

بدان رسائی نیست پیغمبر پیدان نمودن در چیدن از و سزاوار مردی نیو و پس نکوهیدن
مولانا سعد الدین تفتازانی با پنج گنجهای نهاده شستا پیغمبر شود [۱۲۰۵] تا آنکه پاستانیان گویند سخت ترین
بالاها پیغامبر انست سپس پیروان اولیا و پایه پایه برنکوان فراز سعد ارا با ورزش شایسته آن
درگاه چگونه بدین نیکی نیه و رستند جمعی همی دانشان بعرض همایون رسانیدند که از مولی
الهی است گیتی خداوند و در شگفت ماندند که آزمایش از دانای پوشیده و دانشکار چگونه سزاوار
پیغمبر شود [۱۲۰۶] و نه هر گروهی پیشوای آشنای روش خود را نیک شمارد و در حقیقت نکو آن بود و اگر
از والا همگان است بیشتری دیگر در آدمی تا گزیر وقت بسر برد و اگر از دانشگاهان
است با دیده خویش و آشتی دیگران زندگی نماید و نفرین آن آفرین باز شناسد پیغمبر شود [۱۲۰۷] و نه
برخی برانند هر چه بیان تیز و تند و رسنده و میانجی بیشتر از ایزدی فیض دادن نیم بارها
چنین نیز در آب پسندیدگی و پیوسته نگاشتن علومی و نیک کردار است پیغمبر شود [۱۲۰۸] و نه شگفت آنکه
امامی از خاک کربلا سجده پیمایند و دعا و نیایش و کرم با قول امام آمیخته است پیغمبر شود [۱۲۰۹] و نه هر که گو
خود را بغیر با نیکان و بازیگران و سخنگان و هرگو با آنکس که بد انسان برآمده خود را که بول
ساختن است پیغمبر شود [۱۲۱۰] و نه انتخاب آنرا اسیر و گراگون پایه او افزودن تراز مصنف باشد و نه
سخن گزینی نیست هر تنه خود را وانمودن است پیغمبر شود [۱۲۱۱] و نه بها نادستان فریب کاری سکند
با خوره هنری فروغ راستی ندارد و بزرگ گروه ایزدی این راه نسپرد خاصه زبانی که فرزندان
نزدیک پیدار و پیغمبر شود [۱۲۱۲] و نه با یکدیگر هر غزل خواجه حافظ رباعی عمر خیام خوب لیسند و درند
خواندن آن حکم شراب لی گزک دارد پیغمبر شود [۱۲۱۳] و نه هر دهم نام بزرگان بر فرزندان نهند اگرچه
نگارش تداول می رود لیکن از ادب دور شگفت آنکه انانکه به تناسخ نگروند بیشتر که شتک گفته
اهل هند که بدو گرایند به پیغمبر نشین پیغمبر شود [۱۲۱۴] و نه اگر سرمایه حرمت خوک بغیرتی باشد تا بی تی ستیز

سبب
نمونه
بیان

ونادانان حلال بودی ۱۴۴ میفرمودند از مردم بیش گفته آید و بسا لا شراکه از بار فرو شب
سبک روش شد سخت خفته تا نگرند ۱۴۵ میفرمودند تکلفین رسمی است با سنائی در بنه
ره گرانی هیچ چکونه بار کشند بانطور که آمده بود باز گردد روزی قلیچ خان دفتری در شکم
حضور آورده و عرضه داشت نام این خالصة الملک نهاده ام امید که پذیرائی یابد فرمودند
این نام سزاوار عهده باهر کار یا قیمه ایست چنان بهتر که حقیقة الملک برگویند قلیچ خان
کاردانی خویش گذارش نمود و برخی دگرگون میگفتند درین میان از رباعی سخن رفت
او ازان خوش شده بدین آویخت بر زبان گوهر بار رفت بیت تو کار زمین را نکو ساختی ٭
که با آسمان نیز پرداختی ٭ روزی بزم آگهی آراسته بود و یکی از سرایندگان همایون محفل این
بیت برخواند بیت سبا بر خفتن شها و چنان یوسف ٭ نقابی آفتاب من نه
ابرازی آید ٭ بر زبان گوهر بار رفت اگر بجای آفتاب من شهسوار من برخوانند بهتر
باشد کارآگهان لب بآفرین گشتند روزی رباعی ملا طالب سپاهانی که در مرثیه حکیم ابو الفتح
و تهنیت آمدن حکیم همام گفته بود بعرض همایون رسید رباعی همرو همایدم که بسا آمده
او رفته بسفر و من ز سفر باز آمده ٭ او رفت بدنباله او عمر برفت ٭ وین آمد و عمر رفته ام باز آمده
فرمودند لفظ دنباله گرانی میکند اگر چنین خوانند بهتر باشد مصرع او رفت و ز رفتنش مرا عمر برفت
سخن شناسان ازان وقت خوش شدند ۱۴۶ میفرمودند خواهش از هر کس نکوهیده خاصه از والا
فطرتان عالی همت چه این گروه چون بنا گزیر دست بالا ندارند بس از پیمانه آرزو جستن آبروی
خویش و ایشان ریختن است ۱۴۷ میفرمودند دگرگونگی استعداد دستمایه پایندگی مردم زادست
۱۴۸ میفرمودند کلمه حق آنست که هر گاه گوش رسد بدل درآید و در پذیرای گزیر نماند
۱۴۹ میفرمودند ... خوردان ... از تماشاگاه آگهی ده ۱۵۰ میفرمودند آنکه معاوی گشت

۱۵۱ بگوید برتری عموی گرامی باز ستاندن [illegible] شگون شمرده می شود [illegible]

اگر چنین اندیشه بود که [illegible] پیشه [illegible] [illegible] پیوند [illegible]

پس آنکه دیده بود [illegible] بر آورد [illegible] و جای [illegible] پایه [illegible]

۱۵۲ بوالاپایگی رساند [illegible] شگون شمرده می شود آنکه برتری [illegible] بگوید [illegible] افزاید

۱۵۳ [illegible] پایه [illegible] زبان [illegible] آگاه گردد تا [illegible] شگون شمرده می شود [illegible]

۱۵۴ [illegible] از آفتاب [illegible] اگر از آفتاب فرو شده باشد اگر [illegible] بسازد شگون شمرده

۱۵۵ سیاه روئی [illegible] شگون شمرده می شود [illegible] چون زبان [illegible]

شوخچشمی [illegible] زبان [illegible] اشارت شمرده می شود که [illegible]

۱۵۶ و بازستاندن [illegible] شگون شمرده می شود [illegible] اوست [illegible] هرگاه [illegible]

۱۵۷ از آهنگ [illegible] شگون شمرده می شود اگر [illegible] آغاز آگهی [illegible] سالی [illegible]

گیرد بهتر از زیان است لیکن [illegible] که خدا [illegible] کار خود را [illegible]

۱۵۸ دامن آلوده عصیان [illegible] شگون شمرده می شود [illegible] خود را [illegible] جانوران

۱۵۹ ساختن سزاوار [illegible] شگون شمرده می شود جانشکری [illegible] اوست و او را [illegible]

۱۶۰ پیوستن باشد شگون شمرده می شود جانشکری آنرا [illegible] خریدن [illegible]

۱۶۱ پرداز و آن نیز [illegible] شگون شمرده می شود آنکه با وجود [illegible] میراث رسد اگر

۱۶۲ فروشده را [illegible] گنجایش دارد و [illegible] سزاوار بود [illegible]

شهر آنست که گوناگون پیشه [illegible] باشد [illegible] که [illegible] اعتدال [illegible]

۱۶۳ از آبادی [illegible] شگون شمرده می شود [illegible] ۱۶۴ آنکه [illegible] سال [illegible] شگون شمرده می شود [illegible]

۱۶۵ پایه بیابان [illegible] شگون شمرده می شود [illegible]

سطبر باید ساخت تا خشکی و سردی نیارد [۱۶۷] شگافت میفرمودند اعتدال باد به نسبت
آب یا گشتی دگرگون است لیکن زبان زد روزگار که چراغ فرونشیند [۱۶۸] میفرمودند
تعبیر از عالم تفاول است ازین رو فرا آنست که خواب خویدا ناهی نیک سگال به نگذارند تا فال
نیکو برزند [۱۶۹] میفرمودند بلاغت آن باشد که سخن باندازه نیوشنده شود و پس باریکی را با
عبارت چنان برگذارد که در فرا گرفتن رنجی نرود و فصاحت آنکه در گزارش زبان گیج نشود
[۱۷۰] میفرمودند یک گفتار از زبان سه تن چنین مینمود به پایه خودبینی و خدانگری از هم جدا است
[۱۷۱] میفرمودند گرمی ست استقامت احوال است [۱۷۲] میفرمودند از دانشوری دراز عمری گرسته
کوتاه زندگانی باز خیره پیش نمود پاسخ داد نخستین جانور نیازارد و پسین [۱۷۳] میفرمودند
هرگاه باز را خورش جز جانور نباشد کم زندگی با داقراه باشد آدمی زاد را که با آدگی فراوان
خوردنی از گوشت شکیب حال چگونه بود [۱۷۴] میفرمودند بها نا در حلال بودن جاندار کم آزاری
حرام شدن آزارنده جانور اندیشه سرایت رفته باشد [۱۷۵] میفرمودند زبان آموزی از همنشینی به خیز و ورنه بهایان
ابستگی باز ماند [۱۷۶] میفرمودند هرکه با بیدی باد افراه نفرین فراپیش گیرد باید پیش
نیاید و ازین نیرون گذارش یکی آن دعای به کرده بوده ناز آمرش یافت [۱۷۷] میفرمودند تا شوره
درمیان آوردیم حق نمک در آب تیز پدید آمد [۱۷۸] میفرمودند چون سی به آمدیم بار اول اللهم
بخاطر رسید که توجه بدین شگرف نیرو نمودن آن سپاه که به هنگامه چیرگی شد [۱۷۹] میفرمودند
آدمی را گوشت خوردن چنان خوگر است که اگر درد مندی نشدی هر آئینه بخود تیز دستی نمودی
[۱۸۰] میفرمودند کاشکی پیکر من چنان تنومند بودی که کام گوشت خواران برآمدی و شکیبائی
دیگری نخاستی یا چون تختی بخور را نیان جدا کردی بجای آن دیگر رستی [۱۸۱] میفرمودند
کاش فیل خوردن روا بودی تا یکی بدل چندین جانور شدی [۱۸۲] میفرمودند اگر دستوار زندگی

بخاطر نیامدی مردم را از گوشت خوردن باز داشتی و آنکه بیکبارگی نسگزارم از انست که
بسیاری کام ناکام خواهند گذاشت و به تنگنای غم کالیوه خواهند شد میفرمودند[183] از آغاز
آگهی هرگاه جانوری برای خورشش آماده ساختن میفرمودیم چندان فرو بنداد و نخواه نباید
آنرا رهنمونی جان پروری دانست و دست از خوردن جاندار باز کشید میفرمودند[184] مردم باید
که هر سال ماه ولادت گوشت نخورند تا سپاس الهی بجا آید و سال بیگزیدگی گذرد میفرمودند[185]
قصاب و ماهی گیر و مانندان که جز جانشکاری پیشه ندارند بنگاه ایشان از دیگر مردم جدا باید
و از آمیزنده تاوان گیرند میفرمودند[186] بازرگانی را وقت فرا رسیده بود و چهار پسر او بر بالا آویزه
در سر گرفتند همه را باندرز رهنمونی کرد و برگفت از راه دوربینی بخش برابر کرده ام و هرکدام را گاوشه
از خانه برگذاشته چون رخت هستی از جهان بربندم هر یکی از آن خود برگیرد چون وصیت
بجای آمد یکی زر یافت و دیگری غله و آن دو کاغذ و استخوان از نافهمی سر بشورش برداشتند
فرمانروای هندوستان سالباهن گفت استخوان اشارت بدانست که جانداران از یکی و
کاغذ بانگه و آمد و آواز دیگری چون شماره رفت بر چهار بخش برابر آ میفرمودند[187] حسن صبّاح
با بسیاری دریانوردی داشت ناگاه طوفان برخاست و مردم را سراسیمگی در سر گرفت او
شگفته و آرمیده بود چون پژوهش رفت نوید رستگاری برداد و چون بساحل رسیدند همگنان
بنهفته دانی او گرویدند بها تا از بن آگهی که ایزدی خواهش دگرگون نشود و شورش نرفت
و گذارش مژده رهائی بدین سگالش بود که اگر سیلاب افنا در شوند که دامن برگیرد و رنه
ساده لوحان به نیایشگری برخیزند میفرمودند[188] علی مندیل خاره امیگفت که در بلیبار
شخصی دیدم که از بالا دو تن بپای داشت سر و چشم و دست جدا جدا و از پایین یک تن کدخدا
بود و زرگری میکرد میفرمودند[189] در آن سال که بیرم خان دستوری حجاز یافت نزدیک سکندره

مادهٔ آهوی را چیته گرفت زنده بچه از شکم او برآمد خود گوشت از استخوان جدا ساخته بودند را
سیر کردیم چیزی آید که تم رسید پنداشتیم که استخوان ریشه ایست چون پژوهش رفت در جگر او
پیکانی نمودار شد بها نادر خوردی تیری رسیده بود با خردی پاس گزند جانی نرسید واز
تنومندی وبستن باز ماند [۱۸۹] مینفرمودند موش بچه در بر گرفته بر پشت میخوابد دیگران هم
او گرفته بسوراخ کشیده ونیز دم خود را بآب داده بسینه فرو برد وتشنگی اش و نیز آن برکشد واز
تیبان شکرکاری موشان فراوان [۱۹۰] مینفرمودند گرگ اگر دهن باز کرده باریش کند برگیرد و نیز
هر چند خواهد نگشاید و چون گرفتار گردد باز نشود [۱۹۱] مینفرمودند سنگ سنگ بدان جهت شود
که نخستین بآب بگذارد و بسین گداخته شود [۱۹۲] مینفرمودند روزی بشکارگاه آهوی خانگی با دشتی
آویزه دشت بجا آنکه بستی صحرای بدست گرفته شد برخی نظارگیان مصرع برخواندند مصرع
کس ندیدیم که آهو بدو بدان گیرد * چنانکه گفته شد آهو در فرس عیب را گویند یعنی آنرا
بیگانه بود کوشش بدست نیارند [۱۹۳] مینفرمودند خردی را که خدا کردن ناخوشنودی ایزد است
چه هرانچه ازین کار کردن میخواهند بس دوره چندین گزند نزدیک و دور آیینی که زن شوی دیگر
نکند بس دشوار [۱۹۴] مینفرمودند پیوند زناشوی در بیگانگان گزیده باشد تا بیگانگی بخویشی
رسد و در خویشان هر چند دورتر باز هم نزدیکتر و آنچه که نگاشته در زبان آدم از هر شکمی
پسری و دختری آوردی پسر هر یک را بدختر دیگری می پیوستند لختی ازین آگهی دهد
[۱۹۵] مینفرمودند آنچه خویشی بدختر عم و مانند آن در احمدی کیش روا داشته اند بها نادر سر آغاز
باشد که آن چون زمان پیدایش آدم [۱۹۶] مینفرمودند نزدیکی زن نخواهش طبیعت بس نامزا
و بهنگام سنگالش آن رود که سر چشمه هستی در کوی او انباشته نباید [۱۹۷] مینفرمودند چنانچه بار آن
خردمند نزدیکی کردن خود را در نارضای الهی انداختن است همچنان باز آل که از زادن گذشته باشد

بیشتری از پنجاه و پنج ساله نگذرد (۱۹۸) میفرمودند نزدیکی با بستن خوشنودی دادار نبود و نطفه
ناچیز گردد و حالتی ببیستی گراید و باشد که گزند بار و بر رساند (۱۹۹) میفرمودند بهنگام سرخی
در پیوستن زن بپرهیزند که با برخی ناخوشیهای پیشین باز است (۲۰۰) میفرمودند زیاده از یک زن
پذیرفتن کردن در خون خویش تکاپو نمودن است اگر سترون برآید یا فرزند او نیابد گنجایی
دارد (۲۰۱) میفرمودند اگر بیش ازین دانستمی از قلمرو خود کسی را بجرم سر انبازوری که بعبت
پایهٔ فرزندی دارد (۲۰۲) میفرمودند زنان هندوستان جان بی بها را بس کم ارز ساخته اند
(۲۰۳) میفرمودند در هندوستان رسمی است باستانی که زن پس از فرو شدن شوهر چند بالکای
داشته باشد خود را بآتش اندازد و جان گرامی خود را بگشاده پیشانی در بازد و آنرا سرمایهٔ
رستگاری شوهر داند شگفت از همت مردان که دست آویز زن رهائی خویش برجویند
(۲۰۴) میفرمودند فرمانروای نعمتی است بس والا شایستگی بکار کرد او سپاس گذاری آن
بر خداوند دادگری و قدر روائی است و دیگر از فرمان پذیری و نیایشگری (۲۰۵) میفرمودند
دیرین فرمانروایان ازانرو دی پرستش داشته اند که او را بزبان روزگار ظل الله خوانند هر آئینه
دیدار او سرمایهٔ یاد کرد ایزدی است و سایه از خداوند باز نگوید (۲۰۶) میفرمودند جهانبانی عنایت
است بزرگ بفراوان کس سود او باز گردد و نکوئیهای وارستگان با بنیان گرا (۲۰۷) میفرمودند
کار یکه از بندگان آید خدیو عالم را خود نباید پرداخت که خطای دیگران از و چاره پذیرد و لغزش
او را که درست آرد (۲۰۸) میفرمودند پادشاهی پاسپ شناسی است و باندازهٔ آن لطف و قهر آماده
ساختن (۲۰۹) میفرمودند پاسپ شناسی سرمایهٔ سعادت پژوهی و دستمایهٔ کامروائی است *
(۲۱۰) میفرمودند آنکه گویند قدیم پادشاهان ایمنی و آسودگی آورد ظلر از راستی ارد و هر گاه عبادة
پرستنی خاصه نمایند و بهاز گزیده آدم چه دور خاصه که کارکرد او پاسبانی جهانیان باشد

[211] سپهر ستوده ند در کار فرمائی و فرمان پذیری بیم و امید ناگزیر تا هنگامه صوریت پیرآرایند و
خلوت گاه معنی فروغ گیرد لیکن زبردست از گرانبار چشم سبکسر شود و اندازه و جا
هر یک بجز و سنجد [212] سپهر ستوده ند هر کرد بیم و امید راه رود دین و دنیای او آباد گردد گزندها
از فرو گذاشت پدید آید [213] سپهر ستوده ند به بیکاری سر نگونیهای گیهاست آئین سعادت پژوه آنکه
هنرمی آموزد و بکار کردان پرداز دوناگزیر داروغگان آنرا از دیدبانی نشنود [214] سپهر ستوده ند
خشم وادگر چون لطف او سرمایه جهان آبادی است [215] سپهر ستوده ند هیچکس را مستی روا نیست
خاصه پادشاه را که پاسبان جهانست [216] سپهر ستوده ند پرستش فرماندهان وادگری و جهان آرا
ست و عبادت وارستگان در گذارش جان و تن و همگی شورش از انست که مردم ناگزیر
خویش روا داشته بدیگر کار کرد و پرداز ند [217] سپهر ستوده ند پادشاه از چهار چیز بر کناره زید شکار
افزونی و بازی همیشگی و مستی شب و روزی و زبان سخت آهنگی [218] سپهر ستوده ند اگرچه در شکار
فراوان نگهی نگالش رود و بیا نا سخت آنست که جان شکری سنجار شود [219] سپهر ستوده ند در فروغ
از همه ناخوش و از پادشاهان نکوهیده تر این گروه را سایه خدا گویند سایه راست راست
باشد [220] سپهر ستوده ند داروغگان دیدبانی نمایند تا هیچ یکی نخواهش از پیشه خود در نگذرد و
[221] سپهر ستوده ند فرمانروای ایران شاه طهماسب را شبی مصراعی از یاد رفت مشعلچی آنرا بر خواند
گزارنده را انگشتی مالش داد [222] سپهر ستوده ند هر گاه شاگرد پیشه ما العلم اعتقد بسا کار از روای
باز ماند [223] سپهر ستوده ند پادشاه باشد و یکان خود بخنده و بازی خوگر نشود [224] سپهر ستوده ند
پادشاه همواره در بسیج ملک گیری باشد ورنه همسایگان چیره دستی سر برآرند [225] سپهر ستوده ند
سپاه را بکار کرد آویزه باید داشت تا کم ورزش و تن آسان نگردد [226] سپهر ستوده ند پادشا
در نگاهبانی مال و جان و ناموس و دین مردم تفرقه ننهد گمراهان از و خشم را چون اندرند

شیمون نگرد و بالش گرایند ظفر[۱۲۲۸] موده شد مرکه بادشاه ناشد ایشایستگی یادکند سپاه نابنکوهش باید بر نه وریی باید سفر[۱۲۲۹] موده شد سخن بادشاهان حکم در دارد هر گوش را آویزه نسترد فقط

انجامه

دفتر آگهی سرانجام یافت گنجنامه شاهنشاهی کارنامه آگهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آدابی نسخه دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل نوافت گوناگون رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت تا این نوشته روی فراخ عالم اشتیاق سهوان عشرت هفتم سر آغاز شد تیره شبها بامداد آمد و دراز روزها شام گرائید که این کالای سعادت ابدی دریای گوهر او نکاسته سرری بربالا افتاد و چندین آویزش فطرتها را با طبیعت روداده چه آفت و خیزها که من و دل حیرت آورد تا این نقد حیات بجهتی سر احاصل نگاپوی سراب وریا نما شمرده آمد نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و در پوزها از بیچگاه حضرت او نمود تا این تقویم بازوی خردمندان افسون جادوی دانش سپندان بنمون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد

فرد چه پایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار * بآب دیده و خون جگر گرفت قرار

هیهات هیهات رانچه افیض ایزدی که با فروغ حقیقت کمن بیوند است چه از رنج کشی و محنت بردی زبان آلا گرد و چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوح بیان نگار و نگاهی فکار اقبال شاهنشاهی و نیرنگسازی دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفته ما بدین عطا نامه والا سرانجام یافت آن قبابه توحید بنگ اندیشان را بنگر فکاری درستی و شایستگی رست کرداری گنجور گنجینه دانش و بینش گردانیدند بحکم خاوستراری قدس راه دادند آن گوهر کتابی بینائی ورنمایش داد ابجهال و سپاسگذاری گفته سود از نومران باد نماز تمنا

پر از خرد پژوهی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه اقدس برای سعادت پژوهان آورد
و نوازش والا گروه این سعادت گرای حقیقت سرشت را نیروی سعادت خوانی و دریافتگی
بخشید و از عموم مصر گزینی رخصت فرمود تا بختی ازان باندازه شناسائی بر فراز گویائی
برآرد و بعنوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک خویش و بیگانه بهره
ازان بردارند و گروها گروه مردم دل را بفروغ حقیقت نورآمود گردانند شکر ایزد را که بدین
گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی انتظام شد رباعی

این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت ❊ از پرتو دولت شهنشاه افروخت
هم نابینا ازو عصا کرد بدست ❊ هم بینا را چراغ در راه افروخت

بهجت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم گرو زیافته باز شد و شب
سوگوار در گذشت بسا حقائق کونی و الهی و سوانح تقییدی و اطلاقی بر تعقل پوشان
ژرف گزار نگارش یافت و بر مهمانی کم بینان تیره دل و دیده وران کوتاه چشم
افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص نام اوست تازه بارگاه خرد افراخته شد دولتها
که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام برآید قطعه بسر سبزی شاه روشن ضمیر
به نیروی فرهنگ فرمان پذیر ❊ یکی سرو چهر آسمان در چمن ❊ که با یاد او می خورند انجمن
با وجود آمد شاه چنین قافله سالار خردمندی و فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان
دانش پژوهی و دل آسودگی امروز عیار گوهر خرد بر میگیرند و گران مایگی را ترازوی دیگر
و سلطان عقل را بر سریر فرمانروائی و بر بسیطهای قربان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آگهی
تازه درین هنگام عرصه شاید و آثار فراخ باید گردید از شادکامی و خوشنودی کامیابی سرا
بلند آوازه گردانیدند چنان فردوسی پیش فطرت بسکری خوش تیغی درشته دیده آرم

در گفته دیگری

در گفت و گوی داد و ستد برگرفت او سخن فروش بود بهانه انگشت بدل آن را سنگ پاره چه
چند اندیشیده چون بی آن زبان بازار در کشاکش افزایش زبان برگشت سارای بی بها و
وزن را بی وزن ساخته این مائده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلایل آلای
او را درین اقبالنامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرای می نویسد ابیات
من این نامه را گر نه بگفتمی + بگوهر کجا گوهری سفتمی + جهانا که عشقم درین کار داشت
چنین کم زبان عشق بسیار داشت + آن سی سال زحمت کشید برای آفرین ابد و من هفت سال
محنت بردم هیبت آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین دارد ریخته گری کرده و من در صحرای
بی سر و بن نثر جواهر آبدار در سلک تحریر در آوردم ابیات قلم را چنون دل آغشته ام
که نثری بکم از نظم ننوشته ام + ازان نثر را پایه برتر نشست + که ناسفته گوهر گران تر بدست
خداوند را از پرستار چه نسبت و سپاسگذار را با کلمه سرای چه مناسبت او را غرض
پرده بر چشم ظاهربین فرو هشت که در کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زبان
گرداگرد دیده معامله بین را آفتی نرسیدی چنین بی راه نرفتی و سخن بغرض نگذاردی و گواه
والافطرتی دستاویز گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی دیده شد
عیب خود یک ذره چشم کور او + می نبیند گرچه هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدهوش حرص
در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر ازانکه در چهار سوی شناسائی زر و سیم روزگار
سخن فهم لیپه نتوان بدست آورد جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد و اردران سخن طرازی
و نکته پردازی در خاور نام خود گشته گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذاشت
و دولتمندان گیتی بسیار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرده
ساده لوحان سعادت پژوه را بسوده و زیان روزگار آشنا ساز و گوناگون مردم

حسن سیج را اخلاص دار و چشانیدیه بالا تر از مرادانگی آورده و بنیه بینشان را گروه شیر و اقبال

تنگ و بدیهیانان که چشم دل را گشاده رو و بزرگ پیچ کرد اند و صاحبان همت را نیز

بیالاید و برفراز والا پایگی سربلندی بخشد هر چند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان ارزیم

رساند و در معنی شرح جواهر دانائی خود را بچار سوی شناسائی برد اگر زبیده بار هوا و هوس

نبودی و خرد خرده دانرا تاب آراستن خواهش بچاند بستی او را از شکر این بزرگ عطای

ایزدی کجا فرصت بودی تا از جا شایان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر شیوهٔ انصاف در

سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آئینه تحفهٔ معنوی با بهٔ صوری اندوخته بدرگاه والا

بردی که ذکر گرامی سرمایهٔ ظهور پایهٔ گوهر او شود و یادگاری بیهم ارمغانی آیندگان آگهی جو

گذاشت والله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آرای این نگارین نامه

در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان آن کاهل فرو شدند دل را

بکسی و کانی نداده است و فطرت را پایمال خواهش نکرده ند در خیال وسعت آباد طبیعت او جهانا

جهان فطرت در متاع و نیروی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی ندارد همت بزرگ و دست

بیگانه واند که بوی خرافت بمشام او نرسیده و جهنی شناسد که صیرفی کاروان است بید

چینی را بانج سوی تاب چه چون آید ار مقری را با آهن باره بچه هر نسبت که هر بیهمتای

حقیقت را بخزف ریزه دنیوی چون فرو شد دولت جاوید را بسیمین لعبتان سیمیای

زود زوال چرا بازد بخاصه درین هنگام از تیرگی زمانه و تنگ حوصلگی روزگار جواهر گران بها

سنگ ریزه و سراچهٔ اقبال باشد باطن حقیقت آمده از لوامع آگهی نشستی با نهیه بر فراز آن

آرایش گزین بود اگر از کالای دست افروده و چهار بازار صورت تهیدست بودی فرمانده

بدخوئی و تنج آرائی دنیا را به پرستاری آنکس آمرستادی آن آرزو جهان را خاطر نگشته

رسیدن بزرگان

سر بر دولت بخشی

استعمال ۱۲

بیان

آرایه صوری

بیستی نجات

دست تهی

آرایه بندیان

شگفتی کارد

نشستی بر آورده

چنین بی معاملگی برخود نپسندیدی بلکه نظر نخستین چه اندیشیست که چون سرمایهٔ نگارش
ستوده کالای شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان بشری آنست که
بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار بر داشته خانهٔ دل
خود را آبادان گرداند اگر همت بلند کشتی از غرقهٔ علیای توحید بیابان شرک نیاردی لیکن
چه توان کرد همان سخن است که پیشوای آگاه دلان داستان مولوی معنوی میگوید فرد
چونکه صحبت احولانیم ای حسن + لازم آمد مشرکانه دم زدن + اگر اندیشهٔ این شهنشاهی
صبح وجود و سراب کردیم و نه جواهر کس نفهمد دانم اینقدر دست یابد و خاطر نشین همگنان گردد
که تکاپوی سعادت منشان خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد حسب و حبل و الا نگاهان سخن با
بیداربران بنیر اندیشه نخستین بجا آوردن رضامندی ایزدی و زینت گاه نشان قدسی گزین
منزلی اساس نهادن و این سرمایهٔ زندگی جاوید و پیرایهٔ نشاط ابدیست آن طلبی را گزین نیاید
آن بوم هرگز بنیان خانهٔ نیستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری نه بینند و تنومندان
آن ناتوانی نشناسند و بر دمند از تیرگی تونگری و بد روی بر دوده و ناتوان جنبی راه
نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و پرهیز بدین از زشت خصلت
نکوهیده که فرهنگ نامه‌ها از آن پرداخت بدست نیاید و دوم نیکنامی جاودانی سرای که زندگانی
دراز عمر دو دوام از تعبیر رود اگرچه این نیز از آن دست است پیش سرانجام یابد و به نیروی آن
خوی ستوده بدست آید لیکن بیشتری زبان و لاسا و دست گشاده باز گرد و دو از پیرایهٔ
باطن و اندیشهٔ درست گزیر شود خوشا خجسته‌مندی که بسعادت سرمدی دو جهان را با اولین
دو شاد و شش گرداند و ظاهر بیان باطن آبادان سازد و منشا شناسندگان حقیقت نیز وه
بدانچه انجمن نشاط برسازند و تلخی دل بخیر سندی شاد و عشرت اند و ز نداشت که نیکو پیچیدگی

و خوب کرداری را جست و جوی بخت و یاوری اقبال از آشوب خود بینی و دو دلی رها به
کناره دارند و دل بفرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق
و آفرین مردم یکسو نهند و بارندگان ساده لوح سودی که در عمر گرانمایه بردارند و فایده که
از وداد و خویش باشند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد. فرمانروایان چهار چمن صورت و معنی و
دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و گشایش عرصهٔ آگهی بمجموعهٔ این دو دانش بهیچ
بوالعجب فرا رسند و به نیروی ایزدی تائید یار دو عالم برد و کشش فطرت بر نهند و توانائی
و آگاهی کمیاب بوده چالش نمایند و کار و بار این دو صد را که از مردان والا همت یکی را
سرانجام نیز اکثر توانند کرد به نیروی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقول اولی
در شگفت اند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایهٔ سود و زیان صوری و معنوی بدست
آید. در یک زمان بدین دو آئین مختلف منتظم سودی آراسته گردد و چنانچه از تا و میگرای احوال بر افروزنده چهرهٔ دولت
پنجه جشن ۱۲
برافرازندهٔ رایت اقبال زبان سعود اکام و آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را پابندی
او سپری فرماید بیت فروغ بخش شبستان هند اکبرشاه * چراغ بارگه دولت تمرخانی
دل از خیال او بالد و زبان نیکو از وی نازد تابش ظهور دارد و پرتو پیدائی سیه‌ها و دقایق
آن یکتای ملک آگهی را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستد آن فرمانروای
صورت و معنی که فروغ عقل خداداد و شب چراغ همت گران سنگ چنین دو ملک پهناور آباد
دارد و جهان هشیاری و آگاه دلی خورشید فرماید که دیده وران والا نگاه سر رشتهٔ یکی
نمی توانند برد و هر کدام آن گوهر جهان افروز سرشته مانی را از تا من خود آشکار و ارزانی بار که
سر رشتهٔ سخن مرا کوتاه دست آمد بر کار ... در میان است و شاه راه نامه ... روا
وارد بدین شایستگی ... پایه‌های این ... فراوان ... فراهم آمده

نشان دهند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه‌سار صوری و معنوی محمل آرای سفر در وطن
شمع خلوت در انجمن گره‌گشای کار فروبستگان مرهم نه سینه خسته دلان کثرت تعلقات
صوری گرد فتوری به تابناک دل وحدت گزین نتوانست انگیخت و فیض ایزدی بیشی و یکتادلی
باو تفرقه در هنگامه ظاهر نور زاند هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن قطعه از توجه بینش منشی
پاک بنیان * نور خدای بینی فر خدای دانی * هم تخت ریاست وارث هم تاج ریاست والی
هم دهر آراست مالک هم ملک ریاست بانی * ناگزیر است آنست که سخن سنجان گوهر آمای شگفتی
مناقب والای چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و دامن روزگار
را زیب و زینت بخشند تا آیندگان قوافل وجود را ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان ورد
راستی شناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بتکاپوی خویش بخشوده دست و زبان ازان باز گیرد
و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سرشتها گسیخته
گردد لیکن چون ازان کارنامهای حیرت افزا دفترها پرسازند و بر صفایح روزگار نویسند
هرآینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و بیادهای دراز نشان پایداری گیرد بنائی که بر پایگی کاریگری
نهاده آید فراز ایوانش بکنگره ستم با هم کاکسب پیوندد و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد
بگردش دورها و درازی بدان راه نیابد فردوس خرامی حسن عمل بین که روزگار هنوز * خراب می
نکند بارگاه کسری را * چه بسیار کرانا و نام نشینان والاشکوه باستانی جز نامهای کارآگهان
آن دو سه یادگاری نمانده و جز داستانهای گوهرین سخن سرایان شایستگال نشانی نیست
و از سال خوردگی گذشتی نیابد از بلندپایگی آل نوبه جز تاریخ نامه صهائی و بیهقی نبری نجیمه
و از مکارم ملوک غزنه بغیر از فواد و رودکی و عنصری و عسجدی بجز چیزی از اهل بالا کاکشودش
بنا کرد * که از رفعت بام چرخ بالا کرد * ندیدی ز آن همه یک خشت برجا * بنای شعر می‌ماند و هست برجا

و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خرد پژوهی دریابد و این رقم خیال و جادوی حلال را
بر شناسد این قدر داند که هر اندیشه آنست کز این دو پایهٔ والای شاهنشاهی دور و نزدیک
را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید اگزین بنیادی شود بطفیل آن نگارنده را از غرای این نیکی
را تبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد ابیات با این نامه ناموری یابد
نمودم درو نام او را دراز * نباشد ازان کردم این نامه را * که زرین کند نقش او خامه را *
اگر از تیرگی خود بینی بدین نیرنگاه نیفتد و این بسیج قدسی پرده پوشیده ماند این پایه شناسائی
خود بدست افتد و به قدر رسا پیشانی سرانجام یابد که دست آویز خاطر خامه پرداز و وجه بهجت
خیرسگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزای جمهور عالم است نخستین از این کارنامه
آگهی شناسای نیک و بد گردند که بسیاری را قدم حسب وجود در ساحت آن فرسوده شد
و کاری بر نساختند و سبب آن نتایج نیکوکاری و بدکرداری را که این اقبالنامه لامال از روست
دریابند از یکی آئین رفت و روب خانه شناسد و از دیگری چهار طاق زندگی برسازد و
بهروزی و شادی که پیش آمد چون از گذشتگان نشانی نه بیند بیخود رعنائی راه ندهد و اگر
غمی گرد خاطر آید چون از نظایر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را دست فرسود آن
نگرداند و پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بر نتایج آگهی نشسته به نیایش و نیازمندی روزگار
بهحال گراید و از عاجزی و درماندگی خویشان گذشته شناسای نیروی دست قدرت
برکمال شود و من گنگ زبان شوریده دل سودای خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی
کجا هست و شناسان خمول گزین را با حرف گزاران و یاوه سرایان کثرت آرا چه نسبت نکشندگان
ترنج کالای خویش را آرایندگان کالا متاع چه مناسبت بیت منم که روی قلم در شکست کار
خود است * وگرنه گبر و مسلمان رواج بازار اند * نگار فکاری روزگار را چه نویسد و

نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد و در عنفوان آگهی از یاد هستی در تنگنای غم بسر بردی و جاهای شیرین و زمانهای بخت گسیختن پیوند عنصری در یوزه کردی ناگاه علاقه خاطر مرا افشان کشان بدبستان دانش شهریاری برد و در آن شورش دل که مردم را بآوارگی برد دار دوی جمعیت آمد راه دانش بینی کشوده شد و بسیاری مراتب شناسائی در پیشگاه دل پیدائی گرفت و در خوشی شگرف چهره شیدا افروخت بفیروزی سعادت از نگاشت تماسی پیشینیان از اندیشه من آمد که آدمی را دارند حال بیرون نباشد نخستین را بهر گوهری فتحی بنمیز نباشد و آن در کوچیدن مردم افتادن و آهوی ایشان را بر ملا انداختن همت و دوم سعادت پیچی و نیک اندیشی که خداوندان را بهم مهر خواهد از گشاده روی آگهی و فراخ دامنی دریافت عالمیان را به نیکوئی یاد کنند سوم والا همتی و بلند پایگی که از آن بهر دو مام اشارت رود و شاید آن از سترگ آهنگی مردم را یاد نکند تا نیکی و بدی چه رسد و چهری پشیمان خاطر او راه نیابد چهارم و دو پیدا آشنا شمیر خویش بخویش سواری کند و عیبهای خود رسید و بیچاره گردی نشنیده و پس از آن به نیکی سپاهای حقیقی صفت کند تا طلب را بیار اید شاید که دست او سیران بر فراز والا منزل گزیند و کامیاب دولت جاوید گردد و چون از نیروی آگهی این پنجش حرف بهای دانش برخواند قدری از آن نخستین برخاست و درو در چهار پنجش آورد دست از همه بازداشته بکمین خویش دشمنانه نشست و بشناختن نامه از عیوب خویش آماده گشت چون قدری این راه سپرد شرمگاه آمد بپیدائی تو بر تو بپیشگاه چنین آویخته و چنان شد که یک گام فراتر نمی بایست و نیز از ناخوشی چند که در عنفوان حال برمی شمرد خویشتن را با آرام می اندیشید از آنجا که بیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود زده دل پیش نیامد نا گزیر دامن برفت و در آن نخستین منزل پابود فرود آمد عیب نویسی بنی نوع خویش را آئینه رونمای آهوهای خود

گردانید و بسیاری خوبهای نکوهیده را آگاه شد و در آن کشاکش روحانی و نفسانی شورشهای
درونی و برونی از گوشهٔ انزوا برآمده به درگاه همایون رسید و ستارهٔ بختمندی بر افق امید
تابش داد و از فر توجه گیهان خدیو گشایشها روآورد و به مدارج صوری و معنوی چهره دوستی یافت
گنجوری گنجینهٔ حقیقت گزیده شد و آیین مقالید مقال گردانیده شد چنانچه در خاتمهٔ دفتر اول
و دوم مجملی نگاشته شد و دل خالی کرده آمد و نیز نامه تحریر پذیرفته و در سکالش گفت جانی پر درد
و بسیاری زبان در سامان تنها که روای آن در نظر حقیقت تیره و سلطان خرد پسندیده با
دل سرگردانی داشت از آنچه در کمین نامه به نظر درآمده بود سرمایهٔ فزونی پریشانی شد گاهی
به درگاه حضرت نور دریوزهٔ ضیا میکرد و به پیدایی این طلسم دشوارگشایی طلب از آنجا که بخت
یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن عقدهای بدیع گشاده گشت و پیدا آمد
که روزی دیگر و سعادت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گذارست چنانچه بندهٔ
ازین در بیاوری آفرین دفتر گزارش یافت و شگفت تر آنکه هر چند با شگافت تحریر که با گوهر علم
سرشته اند زبان زبان جوشش دیگر پیدا و اندیشه از آلایش بزرگی صوری نیز در باطن
سرانجام شایستگی عذاوبایه تنومندی که سعادت سرکار پیوه باز گرد از گوناگون آیها
دست باز کشیده در کار سپاهگری جان افزود و چون اتفاقیان دامن آلود که پیچ اندیشه
پیرامون خاطرشان نگردد و شب از روز جدا نشناخته به درنگ نشست از آنجا که این
پیشه را سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ
تدبیر را با لمعان شمشیر پیوند داده کاری چند پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که
کارشناسان آزموده شگفت در مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت در شوند
و سپاس گزاری این خرقهٔ خود گزین نموده باشند و او از هم کار پیشین گرفته بجا آورده و

نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از ناسزای وقت بر زبان نمی آمد چون از خانقاه
و مدرسه بمبارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان را چیزی که بخاطر نمیرسید اندیشه ضمیر بود
و خیال از ناسپاس احوال برمیخواندند که اگر این درگشوده راز دل بیرون فرستد فسوس گیرند
و زبان طنز برگشایند از انجا که باطن فرزانگی کشورخدا مرآت حقائق و جام جهان نماست
بی عرض حال و گفتگوی سفارشی من کنج گزین بی پا و در راه برکشیدن و برگ ساختن
توجه فرمود و به بلندپایگی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبه والای سپاهگری کرامت فرمود
روزی چند در هنگامه دانش وران رشک افزای همگنان آمد و از دیرباز امرا ازمن مجمعهای
حسد آرا بیند از بدایع آنکه من در گرد آهنگرخانه در جستجوی شمشیر و روزگار بدست کارپرداز
قلم سپید ها تیز و نهنده در صیقل گری سنان و زبانه در سر تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان
مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از انجا که دست طبع
انکار ندانست و دل را بدینگونه سخن سرای میل نبود نزدیک شد که عجز خود دراو انمود و پا به
الستم و خویشتن را از این کار سترگ بر کناره گیرد از ین رو که غیب دانی گیتی خداوند نقش بین
بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که از آن فرموده سرتابد
لختی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور چه کاری فراوان و کوشش من سخنوری
اشرف برادران در نظر دارد تا آنچه بتگاپوی شگرف فراهم آورد و آن سخن سنج گوهر آگاه انتظام
اشاره به ابوالفیض فیضی ست ۱۲
شایسته بخشد و این عمل سترگ رو در انجام آورد و زبانی به پشت گرمی دم گیرا کشادن
معنوی چشم کشادی و با خود سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرای او طلسم
دانش افروز پیشانی نیت درست و همت عالی این درگزارش اندوه و شادی بدین صفت
روآورد و پیشتر اعتماد بران بود که بتوفیق گنجی ایزدی سرجمع جمیع احوال هشتگارد و سنوات

برای پیکر قدسی سرانجام بخشید مدحت سرای بارگاه خلافت دانش آرای دولت همایون
سر دفتر سخن گذاران روزگار پیشوای نظم گستران شهریار شیخ ابوالفیض که برادر مهین و
پایه برتری دارد بنظر عاطفت خواهش فرمود و چه پیرایه آن سخن بنیاد دست یافت تازه حسن
خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نه پیروی کار بنیاد بود که زمانه بنیان بیرنگی نمود و آن آزاد
خاطر دانش آموز سفر واپسین پیش گرفت و سراپای دل را تنگ فرا گرفت اندوهی روی آورد و چون
الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی شهر خدمت رسید نوازشهای گوناگون مرهم نهاد
ناسور درونی فرمودند و بهان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت روشنی پذیرفت که شهر خدایرا
درین فرمایش خیال چیست و نظر والای او کجا افتاده بیهمان تنگی روی دل آورده و پیمانه
ایزدی رنگ آرا شد در تهیدستی و جان غم آسود و از دولت تعلق یکباره است که جهان جهان کالای فرا
صورت بیچاره گری آن نتواند در آید و عالم عالم مراد یابی ناکسه ظاهر و باطنی آن ناسور
نتواند کرد و چه بهتر و دریای دل که در آن هیچ آدمی زاد کار نتواند کرد و در خلوتکده
تجرد و بیگانه تعلق هیچ طور نتوان باز داشت تقاضاهای ستمگر ایزدی و حال تنگ گرفت
چگونه نویسد و انبازی این دو وضع بدیع یکدام نیروی گوید نخستین پا بازی و خواهد
بوقلمونی و تراوش باران و ریزش شبنمی از صفوت کده ضمیر بیکار آید و هزار داستان نو
بر طراز و چندین آسمان بدایع برافراز و همنشین خود را برتر از حقیقت جا دهد و
محفل همایون دانش اختصاص بخشید و از دو همین نشان سنگ خارا و آتش افروختی و ایمن
و ریزش خاک تیره از میان سرشته آگهی آشکارا شد و چهره عبرت افروز و آگهی و
ناسزا گوی دولت سرای و هرزه درای زبان زبان آئین نو پیشگاه خرد خواره
وارندی صدف نشینی سفلگان از خصایص آن و با این تباه حالی و سرگردانی نیز بی باوری

و تنهائی زبان بیان پوشش دیگر بر بیفزود با آنکه سرشت زمانه بر آنست که چون یکجهتی کمتر سرانجام دید
و همواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند راستگوی و مداهنه‌نشناسی من یاور روزگار آمد و سستی آن
ودمن نگفتن از کلام
بابری و آشنایان قدیمی دامن اختلاط بر چیدند با تعلق بر دوش کشیدن و راه گریزه گرفتن
و طریقی خطرناک سپردن تن تنها کجا بهمراه رسد وکی بمنزل گاه شتابد و بریاض قدس
خرامیدن نکید و دوستی خدای که درین قحط‌سال مردمی بدست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی
نمود و شگفت‌تر آنکه با چندین دست‌افراز وحشت‌زدگی و آویزش درونی و بیرونی دست
از آن نگاشتن باز نمی‌داشت و فتوری درین عزیمت راه نمی‌یافت نقش نفس هستی را شیرولی
دیگر پدید می‌آمد و این جنگ شگرف افزایش می‌نمود و گشایش ظاهر و باطن می‌افزود تا آنکه
نو حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و غرائب آثار قدسی نفس گیهان خدیو
بتازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پژوهان
باستانی لخلخهٔ حقیقت خویش را آشکارا کرد و درین خراب دل هیچ کرای جستجو گذارده نشد
پژوهان پیشین آنست که قافله‌سالار ملک قدس را چهره دوستی بر خواص و عوام باشد
و نیز بیگانه ظاهر و باطن از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کار کیاهی
صورت را که برای نظم پراگنده گیاهی جهان از هزاران خلائق برمی‌گشتند اگرچه همگی آدمیان
در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظواهر ایشان حکم آورد و درون دلها راه نیابد و دیگر یکتایان
ملک آگهی خبر پژوهان صافی دست تسلط بر نگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سائر اصفیا
از آن آگهی بخشد و دانش پژوهان رسمی و دکان‌آرایان روزگار جز در دل عامه کار نمی
توانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بران خرابه پدید نیاید از آنجا که اورنگ نشین زمانه
مارا فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده‌اند نفس قدسی درین کنج زبان بی یاور هیچدان

ع
سر بسته
سخن جامی بلند
تر از گره بسته
زبان شکایت سنج
ترک گفته بود

چنین نیرنگ‌سازی بظهور آورد و از چشم‌گاه بینش به فراز جای حقیقت رسانید امیدست
بفرخ فالی و فیروزمندی * سخن را داد دهم از دولت ابدپیوند * طراز آفرین بسته قلم را
زده بر جام شاهنشه رقم را * نخستین یاد رفت تا پیدایش آسمانی و فراهم آمدن احوال این
دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوشش بیرون از اندازه بکار برد تا آنکه بیشتر احوال
زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود میان معامله بود و از نمودار و
خفایای سلطنت تا بسا امور چه رسد آگهی بر کمال داشت از آنجا که وسواس سخن گیرایی
خاطر گرفته بود و بر حافظه خود اعتماد نمی‌کرد از بزرگان دولت و نوئینان والا شکوه و
دیگر قدیمیان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بتقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن
آن استدعا نمود و در هر سانحه زیاده از بیست هر ورق رسیده احتیاط گزین نوشته‌ها
برگرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسید شگفت زار افتاد
و دشواریهای سخت رو آورد در روزگار کهنگی نپذیرفته کارپردازان وقایع و سوانح خاص
و صاحب معامله پرسید آموزگاری و من چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف روی
آورد بیامن اقبال روزافزون بچاره‌گری آن پای همت افشرده و در سرانجام آن
بدریوزه دل نشست کار بکشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد بامعان
نظر و تامل گزین آنچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته تا بالا فزوده جایی
گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را به پایه هوشمندی و راست‌گویی و حزم‌اندیشی
گذاشت و دل بدین آیین تحقیق بر آسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بودند
با اختلاف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ
گردانید از برکات دولت روزافزون و همت‌افزای شاهنشاهی دانش‌اندوز بلند پایگی

اخلاص پژوهیده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود برشد و
چون ازین گروه دشوار عبور پایاب یافت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون
درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی نرفته بود و سال و ماه سرانجام
شایسته نداشت بازار نوا آهنگ سخن بساز آورد و نوشتن را از سر گرفت و پنج بار کشیده
خامه در تواریخ الهی ساعی جمیله بظهور آمد از انجا که روشنان ابداع در تایید بودند
اینکار نیز آسانی گرایید و نسخه علاحده چهره ظهور برافروخت و چون از کشایش غیبی طلسم
طرح نو تکاپوی هوش در آمد آن کهن ورق پیشین را بر کشیده والاخلعت تازه یافت
همت در پوشانید و به نیروی داد سخن آفرین شگرف کار دشوار ناپذیر رو در انجام
آورد و گوناگون نشاط بهره بخشندی را فروزش داد و چون آشوب شاهنشاهی گیتی جای بود
آگاه دل غیبت خاصه که دمساز سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان
کارشناس هنگامه های دل از رنگینی این بساط فرو در برگرفته هر روز را آخرین ایام
(یعنی فریب کننده ۱۲)
شمردی و خبر بدانچه در سفر و شتن بکار آید نپرداختی بدین شاه حالی بسرعت راه رفتی
و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسر نوشت آسمانی بهلتی در زندگی یافت
بار چهارم کار از سر گرفت و درود و سرانجام نهاد اگر چه عنوان نگاه و درین هنگام آن بود که
نقش تکرارهای ناو هیچ پیراسته آید و درود لطافت سخن شادابی گیرد لیکن ناسرانجامی آن
امور منظور در آمد و پیرایه اصلاح یافت و چون نوسفر پژمرده دلی یاور بود درین مرتبه
اندوه فراوان در گرفت که با چندین داد و با چه پایه احتیاط چندین لغزش رفت
و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار کجا خواهد انجامید با پنجم دیده یابی
آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاهای بکار رفت اگر چه بیگانگی ساعی منشور برای هموار ساختن

آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان دیده ور نظم را
تکاپوی نثر شمارند و درآوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود
بود کوشش فراوان بکار رفت و شمردن و درآوردن بسیار شد و قطع نظر از آن گره تا
گروه فتاد حقیقت آنست که آدمی زاد و درد پدعیب خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد
هرچند کوشش نماید عیب‌های او به نوخ هنر برگیرد و شگفتی خود و دوستی جهانیان فرو گرد
ام در دیده آزمی سرمه توانستم ساخت و سبل بینائی را علاجی نیارستم اندیشید لیکن از این
تکرار بیگانه آوازه طرز تازه جهانرا گرفت برخی با خوان زبان شیرین گروهی بخیالات
هنگامه نشاط برساختند و نظم و نثر را در لباس خوشی درآوردن گرفتند اندیشه آن
داشت که هر چه بنشستم تیز خاطر وسوسه آموز را تختی خالی گرداند و آئین دوربینی و مشکل پسندی
بکار برد لیکن از فزونی طلب کشور خدائی فرصت آن نداد تا گر بیان نگاشته سخن‌سنجان را
به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت جاوید پاید و خست ابیات گوهر ازین گونه ز کانی کرداند
نادره چندین ز زبانی که زاد ؞ در ته هر حرف جهانی نهان ؞ عرصه هر لفظ جهان در جهان ؞
هر ورق از زیور هر دو سرا ؞ گر شناسی تو غرامت گریست ؞ امید که پاس دوستی
و شایستگی آن کار یکه پیش شهنشاه ضمیر سپاس گذار بود نیز پیکش آئین سرانجام یابد و خاطر
وسوسه آموز بختی از آن شورش باز ماند با خرمی درست و همی نگارند و بر عرض هفت سال
از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی جملی رقم زده کلک تحقیق شد و از آغاز پیدا شدن حضرت
شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو سیصد و قمری هزار و شش احوال
پنجاه و پنج سال آن نونهال گلشن اقبال حسن انجام گرفت و بختی نا طر ازان با سترگ سکه برو
گشت ابیات چون بت نیک بهشت باد شا را ؞ گهر خیزد بجای گل گیاه را ؞ فرخنها

سطر ۵
چاودار
یعنی کار و شغل
و عمل و صنعت ۱۲
برهان
سطر ۶
سبل
بفتحتین عارضه
ایست در چشم که رفته
رفته به بینائی
نقصان می آرد
۱۲
سطر ۱۴
غرامت
بالفتح تاوان و
فریب ۱۲ منتخب

وتنگیهای اطراف ❁ زرای پادشاه خود زند لاف ❁ امید که نگارش احوال خمسه و بیست سال کشور خدا که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی طلبان انصاف گوهر انتقام گیرد و آیینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه در خیال آورده و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسا رازهای آگهی گفته شد و گنجینهای حقیقت سنجیده آمد ابیات تخم ز درون حکمت آگاه ❁ از بهر خزانه خانه شاه ❁ تا بو که مراد بنش و داد ❁ که گر بنه بیشه ده ده باد ❁ امید که این متاع خلاصه گردد بقبول جهانگی خاص ❁ ای ده بهر تو جاودانه بخشش ❁ مقبولی خود عطا و نازش باد بخشش بمقام ارجمندی ❁ از سکه نام تو بلندی ❁ از نام تو او خجسته رو باد ❁ وین نیز خجسته نام از او باد ❁ اگر زمانه نیرنگ ساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی بخشد آن دو دفتر را نیز بدلکش روشی بپایان برده نامهٔ اعمال را سعادت آمود گرداند وگرنه دیگرانرا توفیق رهنما گردد و بخت یاوری نماید که سال بسال احوال این دولت ابد پیوند بهمتی عالی و کوشش فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطر آزاد و نگاشته خامهٔ وین فرخ آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذره بادیه حیرانی را بیاد آورند و بدان سعادت نامهٔ خود منت بر من نهند که سررشتهٔ این سلسله جاوید طراز ابدی کالا آورده و آیین سخن سرائی را بدست داده اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که خود بزبان روزگار از سر آغازند سرمایهٔ سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشد بیت

آسایش کائنات بادا یارب ❁ در سایهٔ چتر دولت اکبر شاه

	در حال خود و نیاکان خود گوید	

راقم شگرف نامه اقبال در سر بود که انموذجی از حال آبای قدسی و کمی از نیرنگی اطوار خود

نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده وران و درس آب گرداند لیکن
شغل گوناگون خامه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آرای
غیبی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تاب این ندارد که فهرست جراید شگرف اطوار
برفراز تحریر نشستن سزاوار و وقت آنست که لختی ازان درین اقبالنامه بگوید و در چند پاینده
گزارده گزیده جداگانه نگارد و بدین نوید تسلی داد بخشی ازان بر نوشت و دل خالی کرد اینک
نسب برشمردن از تنگدستی هیچمدان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردن
است و از شوریده مغزی بهتر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نیکخواه است
گزاران سطری پردازد و افسانه گزاری کند درین بادیه و دیولاخ پای سلسله بجایی نرسد
تا جاری انساب صوری فرشگاه معنوی کار نیابد ابیات چو نادانان نه در بند پدر باش
پدر بگذار و فرزند هنر باش * چه سود از مستی نمود نشانمند * چه حاصل گل که آتش هست فرزند
در محاورات روزگار نسب را شجره و نژاد و خودات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا ابعالی و سافل
پایه گردانند نسب را آگاه دل وانمود این پایان باز گردد و از آبای میانی او یکی بفزونی نیروی
ظاهر یا شناسایی حقیقت چیره دستی یافته نام و لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته دیگر نه
یا مه که مردم زاده را از فرزندان آدم حقیقی شمرند یکتا گویی و داستان گزاران دل نهاده جهان را بیکر
راه نه هند بر ظاهر که درین سلسله اند و دری راه از پای اندازه و بدان گوهر گرامی اعتبار نگیرند
پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بدان نامه نرود و از حقیقت بیخبر
دست باز گیرد و پسر نوح را از ایزدشناسی پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی آل کرام
زیان چیست چنانچه محقق شده است ترک نسب کن جامی که درین راه فلان ابن فلان چیزی
نیست * لیکن بسبب نوشته آسمانی درین نیایان همه دست پیوست از آدم تا بابا الفضل پیرآمیخته

کر نسب را بحسب گزینند تا گزیدگی ازان برگزید و نامه برای آن گروه گستره شماره
ابای کرام و داستانی دراز است چگونه گرامی انفاس را بنابایست وقت به فرو شده برخی
در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و طایفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری
و قلیله در تجرد و تنهائی بسر برده اند در یگانه زمین یمن وطن گاه این والا نژاد ابنای ... بود
بود شیخ موسی پنجمین جد را در مبادی حال بیدگی از خلق روداد و ترک خانمان نموده عزلت
گزید و بتمامی علم و تحمل ... و جهان را به پای عبرت در نوشت و در ناگاه تا سیوم در قصبه ریل که از رنگنا
است از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خدا آگیشان حقیقت پژوه
کد خدا شد اگر چه از صحرا به شهر آمد لیکن تجرد و تعلق نشناخت و همان تطلع آگهی بوده انفاس
گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را در پیراستن نفس و قالب مصروف
گردانیدی فرزندان و نبایر سعادت آمود پیرو آیین او بوده خرسندی داشتند و دانش
عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان ماه ها شیخ خضر را از روی دیدن برخی اولیا
هند و رفتن به پایه حجاز و دیدن اهل دین خود بسفر در آورد و با چندی از خویشان و دوستان
بصوب سند آمده بشهر ناگور ... میر سید یحیی بخاری اچی که پنجمین جد مخدوم جهانیان بود و بنا از ولا
معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیا
بزرگ سید عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و بسیا
کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از ره آورد
او فیض ها برگرفتی از کرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک و هنگامه نگاه و رنگا
خورده آن ره گرامی غربت توطن گزید و در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نهانگاه
عدم به پیدائی آمد و طیلسان آگهی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا و رهبار ... آگهی لوامع

آگهی پرتو انداخت و روشنائی روزافزون چهرهٔ سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ
سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی نشستی یاد گرفت اگرچه
عنایت ایزدی قافله‌سالاران بخت بیدار بود بکوی بسیار بزرگان در پیوسته فرسودی لیکن
در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد
صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سکندر لودی در آن شهر وطن گاه خود ساخت و در خدمت
شیخ سالار ناگوری پایهٔ والا شناخت بدست آورد شیخ در توران و ایران دانش اکتساب
فرموده بود الغرض شیخ خضر بصوب سند بازگردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان از آن
بلاد رخت باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور محلی سترگ افتاد و با
ناگوری
عام نفرت انگیخت غیر از مادر والده همه را روزگار سپری شد چه بزرگوار را همواره عزیمت تنها
از خاطر نور آگین سر بر زدی دو بیدن بزرگان هر سرزمین در پیوند فیض ایزدی نمودن
بر جوشیدی لیکن آن که بانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت‌نشان
نمود و درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و خورسندی دل
افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه نیاز ایزدی افتاد و روشنی دل و
سعادت جاوید روزی شد و در پیوند ارادت دیگر بدان روشنی معین نمود پاسخ یافت درین
نزدیکی یکی را بر فراز هدایت خواهی برآرند و بر متاهی چه بنیادگان آگهی تا فرو میکنند عبیدالله
نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام باید و آئین او برگزینند خواجه
دران هنگام ابا باپای عرصه نگاپوی بود نه و نسبت وجودی جانداروی حقیقت وداد فرستاد
چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سرفرازی یافت و تلقین خدا پژوهی از وی برگرفت
کناهی را فاوت او فرمودند جملی تعیین پیشوا و مقرر شد درشتغال خواجه هر جا که بدرونی

تعبیر میفرمود و این یگانهٔ آفاق را میخواندند قریب چهل سال در دار الخلافه بسر برده و درویشانه و
کوه عزلت تنهائی اندوخته صد و بست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی در روانی
همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران مصر ولادت چندی از خدا بینان سعادت
پذیر داستان حقیقت می گفت و به نکات دل افروز بر فراز ظهور می آمد ناگاه آواز آگهی
بگوش رسید و بارقهٔ الهی بر خورشید مهر چند پاسبانی رفت نشان نیافتند روز دیگر چاشتگاهی
سخت وجوی بسیار روشن شد در خانهٔ کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین آ
از نور ارادت او زبانی دل برآسود و خاطر حیرت گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت
می افزود و [illegible] اکسیر اثر روز افزون بیماری نگرفتند دران نزدیکی سفر پاک تقدس
پیدا آمد و دل را گوناگون [illegible] برآمود و [illegible] بینندگان حقیقت اشارت رفت و بگوشهٔ
وقار زبان خورشید بر بستند و دران نزدیکی تقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار
فرمودی از جهان خاکدان فنا روی در پوشید و [illegible] والد بوفطرت انداخت پدر بزرگوار
با آیین تجرد بصوب دریای شورگاه همت برداشته لیکن پیچ آن بود که ازان راه چهار دیوار
منور عالم [illegible] آید و از گروها گروه مردم بخشش فیض گرفته شود در احمد آباد گجرات بوالا
[illegible] پیوسته [illegible] تازه آگهی آورد و در مهر [illegible] بزرگ سند عالی بدست آمد و در
آیین مالک و شافعی و ابو حنیفه و حنبل و امامیه گوناگون دریافت اصولا و فروعا مهم آورد
[illegible] پایهٔ اجتهاد رو نمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ پرورش ابو حنیفه [illegible]
داشتند لیکن [illegible] کار را با حوصله آرایش دادی و از تقلید بر کنار همه بندگی دلیل کردی
و [illegible] آید [illegible] از سعادت [illegible] علم ظاهر [illegible] آفاق
[illegible] گذاره شد [illegible] گشت [illegible] وقت و

اشراق برخواند و فراوان کتاب نظر و ناله دیده شد تا نصوص حقائق شیخ ابن عربی و شیخ
ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداخته
و نصرتهای بی اندازه روداد و روشنهای بوالعجب را روشنی افزود و جلائل امور الهی آنکه سالار
خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند او از قدردانی و آدم شناسی فرزندی
گرفت و بآموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا
و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را تذکار فرمودند و سر البستان حکمت را طراوتی
دیگر پدید آمد و ذات بینش را روان پایه دیگر آن فروهیده مرد خجسته در عهد فرمانروایان
گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه افزود و از گروه
دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود ولیکن در علوم حقیقی و عقلی شاگرد مولانا جلال الدین
دوانی است جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوخت و پس از آن به
شیراز از درس مولانا محی الدین انکبار و خواجه حسن شاه بقال دانش آموزی نشسته و
این دو بزرگ از سرامد تلامذه سید شریف جرجانی اند و چندی در دبستان مولانا همام الدین
گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از [illegible]
او را کشایشهای غریب روداد و کتب حکمت را بنظر رسید و مطالب آنرا به شیوا زبانی آرایش
داد چنانچه تصنیف او بر آن دلالت میکند و شهرت برگوید و همدران مدینه فیض پذیر گوارا
بشیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود سعادت ملازمت روداد و آن گوهر شب افروز
دستگاه عیارمندی تمام یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز کبر و تلقین
فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته
فیض پذیر آمدند و همدران شهر مبارک بصحبت فیض بخش شیخ یوسف که هشیاران سرمست

وربودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند همواره مستهلک دریای
شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در آرزوی
آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر ستره آید و دست از سمات باز داشته محو حال
مطلق گردد آن خوانای رموز صفوت گاه دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و زبان
گوهر آمود گزارش نمود که سفر دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافت آگره گام طلب باید زد
اگر در انجا کار بر نگشاید قدم بصوب توران و ایران برداشته هر جا که اشارت رود و فرمان رسد
رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غره اردی بهشت
سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه مصر سعادت
دار الخلافت آگره حرسها الله تعالی عما تکره نزول مسعودی فرمودند دران حضور دولت
بشیخ علاء الدین مجذوب که جامع صنایع قلوب و خفایای قبور آگهی داشت اتفاق صحبت افتاد
ایشان ازان مستی هوشیاری آورده فرمودند فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال
توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفرگرا آرامش پذیرفت
بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان فرشته که
با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل رو داد و بدان مرزبان جامه آشنایی بدوستی کشید
وان دانای حقیقت آمود مقدم این نوباوه شناسایی را مغتنم شمرده بگرم خوئی گشاده
پیشانی پیش آمد چون ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آیند
از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نپذیرفتند و استان توکل خداآگاهان همت بلند نهاد
برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پای سعادت افشردند میر از سادات حسنی و حسینی اند
لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سجاوندی مذکور است اگرچه وطن گاه ایشان قریه ایج از شیراز

واز دیر باز سیر حجاز شاید و همواره یکچندی در یمن و دو جا بسر برند و هنگامه افاضت
و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن
بلند بمولانا جلال دوانی جلالی دیگر یافت در جزیرهٔ عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی
مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت
بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره نشست و شوی پاکان و
پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت برگماشت و بکارسازی حقیقی روی نیاز آورد و بیشین گوناگون
علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را در پوشش حال گرداند و خواهش تحصیل زبان از دلها
برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر سماعی برسم اخوان آمدی نگاه
لختی پذیرفتی و قدری در پا ایستادی گرفتی و دیگر هم را آموزش گوش [illegible]
کمتر فرصتی نشستگاه او بنیاد دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از جنس [illegible]
بر ساختند و از دوستی خلوت تنها آرمیدند از گزینش ناسره راه یافتی و بدان [illegible] شاهی
شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجود سلطانی چیزی برگیرند
و بقبولی در خور قرار یابد از آنجا که همت بلند و نظر عالی داشت سر باز زد و بر پایه افزایش
منزلت گشت چون رهنمای مردم در نهاد سرشته بود و از بارگاه ایزدی فرمان
راست گزاری داشت و اشاره اولیای زمان یاوری و مهربانی هواداران روز افزون
همواره بایستگان مجلس و جویندگان آگهی را فرمودی و بیدادهای [illegible] مردم فروش
کردی ظاهرپرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشه های نامنزه نمودی چون تیغ
هنگامه آرای در سر و پای خمیر شد و عربده معرکه گیری و دکان داری پیدا چون خاکستر گشتی
شد و حق سرایی و نکو منشی [illegible] یارکاران تنگنا شکستی و بیچاره هنگامی [illegible] پی نمانش چو

توجه برگماشتی و یاوری ایزد بهال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین
کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زبان ناقفانان
دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون ماهچه رایات جهانبانی جنت آشیانی تازگی هندوستان را
فروغ دیگر بخشید چندی نورانی و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز نفسی و آفاقی شتافتند
و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را سیراب ساختند و رهروان
اندیشه گرا در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید
همو دست چیرگی برگشاد نیکان روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند
پدر بزرگوار از نیرومندی همت در همان زاویه عزلت ثبات پائی فرمود از تأیید ایزدی همو
کاروبدگان را فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای
غم در نزهتگاه شادی در آمدند در نخستین سال جلوس شاهنشاهی پراورنگ خلافت
چنانچه سپهر دولت افروزند و رفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد
گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و بغیر از خانه چند اثری نماند و بای عام
بسر بازی آن شورش بی اندازه بجانیان آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان
این شکدستی و جانگزائی بود آن پیر نفیس در همان زاویه قدسی پای همت افشرد گرد
فتوری بران صفوت گاه ننشست راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و بفیض الهی
چنان به پیش طاق بینش می تافت که شرح آن بکالبد گفت در نگنجد و اگر درباید تنگنای
شنوای زبانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و اکثر دیده وران دیگر معاندان
سختی روزگار خاندانها برانگند و گروهاگروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس
از خرد و نا شناخته خورد و برگ مانده پشند اخوان روزگار از فراخی حال و نشاط درویشان

عبرت افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی
و آنرا بیکجای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر
آنکه غم روزی در آن منزل نبود و بجز اندیشه ایزدی پرستش چیزی بخاطر راه نمی یافت
و بجز محاسبه نفسانی و مطالعه اسناد حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه خجسته ایزدی بر یکتاشناسا
آفت و رضای ستمگر چیره شادمانی برافروخت تا چه ایالت شاهنشاهی پرتو انداخت
و جهان را بعدالت روزافزون روشنائی تازه بخشید بایگاه [illegible] کالا
آگهی را جهانی بزرگ برآمد فنون حکمت و انواع دانش در میان [illegible]
[illegible] پایه های [illegible] گرفته و گوناگون [illegible]
فواید بیکران برگرفتند و غلو تکده آن نورانی سرشت جمع و آبادان [illegible]
بلندی گرای شد حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی [illegible] افزایش یافت
و او بآئین خویش سرگرم بوده راه [illegible] و [illegible] گشته راه [illegible]
مردم کم گذار کوتاه بین بتاب شده [illegible]
و از گفتار پریشان [illegible]
و از آزادی نگاه و نمودی [illegible] شیخ علائی [illegible] گروهی [illegible]
داشتند و میر سید محمد جونپوری را مهدی [illegible]
تهذیب اخلاق [illegible] گرده [illegible] و زبان
سلیم خان شیخ علائی نام جوانی [illegible] ظاهر و باطن [illegible]
[illegible]
زبان هرزه سرائی [illegible] علمای زمان کناوان نادانش [illegible]

وزهر کیاهی نوشتن نماند و گیتی برنخاستند و به گسیختن پیوند عنصری او هنگامه آرا هستند
و سجاها درست کردند پدر بزرگوار با ایشان موافقت نمودند و نقل از نقل ... ایشان
نیافت و در پیشگاه مرزبان هندوستان همرکاب هستند و با اندیشه بارهٔ خویش از گو ... شگفتیها
سپردند مسندآرای حکومت و آتش فشان روزگار را فراهم آورده ... حکم ...
تکاپوئی نمود و پدر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان ...
برخلاف سرایان جا و طالب پاسخ دادند از آن روز کمر کین بستند بدین آئین ... گردیدند
و در چنین هنگامه که وجود مهدی از خبر آحاد است بجز علما و جدال کوشش نمودند که
کار او سپری شود ... آئین شیعه را ...
و دانسته که شناسائی دیگر نیست و پیرایه دیگر ... در بین هنگام یکی از ساداة
عظام عراق را که یگانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتی گفت را کرد ...
دامن آن توقیت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست به دامن او نرسید روزی در محفل
همایون گزارش نمودند که پیشنماز ... هر گاه گواهی او ...
چگونه سزاوار بود ... چند از بعضی ناسپاسی ... آوردند که انحراف
عراق را شهادت ... کار برپیر دشوار شد چون ... حقیقت ...
نمود پدر بزرگوار را باشکال ... افزوده ... گفتگوی ...
گردانیدند و پاسخ آن ... مرزبان گوهر ... گذشت ...
آنچه در کتب بعضی ازین ... آورده اند عراق عرب مراد ... عراق عجم ...
تصریح ...
فرمان ...

اتقیا دوم اشراف و آن عبارت از امرا و کشاورزان و امثال آن باشند سوم اوساط
و آنها در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم ادانی که به پایه اینان نرسند مانند پاجیان و
هرزه گردان و هر یک را بادافراه جدا انگاشته اند تا هنگام نیکویی چسان سلوک رود
و کیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود احق اگر بدکننده را یکسان مالش نمایند پایی از شاهراه
معدلت یکسو کرده باشند میر ازین آگهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای آگاهی
خود و ناشناسای حال بدگوهران نگاشته شیخ به نظر همایون درآورد و آن خیره روان
هرزه سرا در گوچیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته آغاز و چه پیمانه حسد سرشته اند
و مثل این یاوه سرایی چند بار به بلا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله
با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنان است که یکبار خلاف
واقع ندارد و نه آنچنین همه بطلان آمود و با اینهمی اگر یکی از شناسای در مسئله دینی
برخلاف آیین خویشتن تحسین نماید بسر آن نرسند و بکین آن برخیزند و پیش درازی
سخن ازان نکوهش بار بتشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد
شرمساری بر نشسته و تشویر زده پامال غم گشتی و از بدگوهری و نابینایی عبرت نگرفتی
و برهمان بدسگالی بیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف درمیان آورد
و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت
هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و نتیجه های غریب رو آورد و لختی ازان برنویسند
و عبرت نامه برگویند اگرچه همواره زنبورخانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی
در جستن و شب چراغ دوستی بی فروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی
باز کرده بودند چنانچه ایمای گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندی پذیرفت

و بزرگان روزگار بلند پا افشردند و هنگامه مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آیین نیکبختیها
خویهای نکوهیده بر شمردی و دوستان و نیکخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و
مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی
نشستند و خود را بجای هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند که اگر این شیوه
دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد کمین اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار کدام
حال نکوهیده قرار یابد بپامال غم و اندوه شدند بکین توزی نشستند و به بهتان سرای کام
فراخ بر داشتند و بدبستان گزاری و حیله اندوزی بسیاری نزدیکان عقیدهای وی را
بگفتارهای کریه آلوده از راه بردند بعض بدگوهری را تعصب دینی فروخته شورش در آوردند
اگر چه از دیرباز طرز باستان همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت آمود
بازار جوش بدگوهران بی‌آگنده شدی درین هنگام آن گروه راستی پیشه در سستی پیوند
دور تر شدند و سراپا حرف سرایان بزم همایونی بکین آرائی نشست تباه سرشتان
بی آزرم و دیو نژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آگهی تشریف
برده بودند من نیز سعادت همراهی داشتم آن رعونت فروشان غرور افزا نیز در انجمن باریاب
شده و حرف سرائی پیش گرفت همراستی دانش دوست باب در همه بود از نارسا سیاهیها
کامی بند آشفته در هیچ فهم گوئیهای او هر از بابان گشود و سخن را بجاهای رسانید هم که
او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز بانتقام بیدانشی همت بر گماشتند
و آن گروه گسسته امید را تیز تر گردانید پدر بزرگوار از کید اینان فارغ دل بر سر دوستی
آگهی بی خبر نخستین آن بیدینان و ناپارسایان با این سال و سپاهان هوشیار بحق گزاری
و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و دران آمد آزمندان بسیاری بعقیدهای متعددی

فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک پیچی معامله کیش و دانش و داد را
بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان
راستی منش را بازار کاسد باشد و دوبکیاران دانش نارسا رو و بزرگان دولت بآن
منشی حیله یاور شتند و تعصب را رونق بازار جای آنست که خاندانها برافتد و ناموسها
تمام تباه گردد در چنین هنگام که یاوه گویان تباه کار به نیکوئی نام برداشته باشند عربدی
که بد و شیرگی فرو شد و عربده ای بر آید و دنیاداران بی آزرم در چهره دوستی و نیک خواهی
دل‌ربائی یکرویی و دوستداران هواخواه در دوستی درست گزاران کنج گزین و تنگ
گشته بیکسی و بیمان کم فرزان با یکدیگر انجمن رازگوئی ساخته و پیمان دل آزاری تازه
گردانیدند یکی از [illegible] و بیداد [illegible] افسون نیرنگ را [illegible] بادی [illegible]
پیرایه گزاره نیکوئی [illegible] آن [illegible] پیدا کردند
و افسون [illegible] آزاری [illegible] فرستادگان [illegible]
دلان [illegible] با دل از آن [illegible] گریان [illegible]
برادر [illegible] و ملامت به کاری آن ساده لوح را بی آرام ساختند و آن ناشناس
کار [illegible] را از [illegible] آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران
ناسپاسی بی آزرمی امروز [illegible] یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را شهود
برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتریات مهانهای ناشایسته انگیخته همه وانمود این
مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرمی بازار خود چه سرفرازی مردم
از میان بر داشتند و چه سنگ‌کاریهای زبردست نمودند [illegible] ایشان را داشتم
درین هنگام شب‌ها از آگهی داد و دین پناه [illegible] بیدار شود و کار از علاج گذرد

اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد گوشه سر بند و روزی چند بر کناره
باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیک ذات را واهمه
فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتکده شیخ رفته ماجرا گزارش نمود فرمودند هرچند دشمنان چیره‌دستی
دارند اندیشه و بهمال آگاه و بادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر اگر سرشته گروه بی دینا
و دیانت را بد مستی حسد بی آرام و آشفته باشد و رشته پیمانی بجای خود هست و پیوستگی را
در نه بسته اند و نیز اگر بسر نوشت ایزدی به آزار ما نهفته هست اگر همه آیند آسیبی نتوانند
رسانید و پناه کاری نباید ساخت و چگونه گزندی پیدا شد و اگر خواهش آن جهان آفرین هم
بر آمیت ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روی آنکه زندگی را می سپاریم و دست از جان
سستی باز سپاریم چون عقل رهبود بود و نقد و افزود و حقیقت طرازی را افسانه سرای و
شور انگیزی را سودگاری و نوشته شد بکوتاه گرکار معامله دیگر هست و دوستان تعدد و وقت
دیگر اگر شیر و پدر من نوشتن را همین زبان قصد سکیم و نگاه شما دانید من خود بار روزگار
ناکامی را نه بینیم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پیرایه خواهش نشد نداند هر موسی آن پیر
نورانی من نیز بیاد رشته هم تاگر به دران نیم شب این سخن پیاده برادر نزند را همراهی را
معین و نه رفتار را پای استوار پیر بزرگوار در تماشای بزرگی نقد به بود و خوشنودی
میان من و برادر که در کار بیاک نقل معامله در آن هنگام نادان تری گمان نهد
گفتگو شد و در پناه جا سخن فیت هر گرا او پیدا میساخت من ناخن هنر دهم و هرکه من مقیم
از دست روی افشاند ابیات دشمنان دست کین برآورده‌اند ** دوستی همه یار
نمی یابم ** یکجهان آدمی نمی‌بینم ** مردی در میان نمی‌یابم ** همه بانگ مرده رون گرمند
زانکه ** یاری از دوستان نمی‌یابم ** تا گزیده‌ام پیشاپیش کوی اندر غم

و یقین برادرم بود و من با شتاهای صبح و جود و زیان کار بازار ترکیب را گمانی هم نه در رسیده
شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از برآمدن پشیمان
شد و بر روی در ماند ناگزیر جای برای بودن اختیار کرد چون دران شوریده مکان
رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل
گرفت معین برادرم من آویخت با وجود فزون شناسای غلط رفت و تو بدان کم احتیاطی
درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان
برگرفت چنان پاسخ دادم هنوز نرفته هست برگشته نیز او به خود باید رفت و مرا سخن
گردانیدم که طیلسان زبانیان بر دوخته آید و کار فروبسته گشوده گردد بدرهم آوردن
شود بدین سخن گردیده برادرم برهان آئین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت ترا
خبری نیست واز نکرانیشی و نادرست منشی این مردم آگهی نداری ازین وادی کابده
سخن در راه کاو با آنکه با وجه آزمون بیهوده بود و سوده و ... یان خود و مردم برنگرفته
بالقاء الهی یکی را بخاطر آورده گزاشتن نمود چنان پیشگاه باطن پرتوی افتد که اگر کار
دشوار نشود بها نا یاوری توانا بود ولیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم پائی نماید
چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشانی بصوب او کام برداشته آمد به آبله پائی دیگر جا
فراخ خرامش می شد و از شگرفکاری روزگار عبرتهای اندوخت عروه وثقای توکل
از دست رفته راه بیدلی پیش گرفت عالم را جای خود انگاشته گامی به دشواری فرا
می نهاد وقفه سخت جانی مغز و مغز سیه دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز به گوهر آن سپیده
صبح صادق بر در او رسیده شد از روی آگهی گرم خوئی پیش گرفت شایسته خلوتکده سلطان
گردانید نغمهای گوناگون لحنی بر کناره شد در پیش آرام کرده پس از دو روز آگهی که ت...فند دلان

خسته پرده آزرم برداشته کنون خاطر خبث آگین خود را به بلا اندوختند و با کین سنجیده کاران
روباه باز صباح آن شب بوقت عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش ساختند
از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد
این خود کار مذهب و ملت است انجام آن خاص به ایشان باز میگردد و در محکمه عدالت
باز طلبند و بدانچه شریعت غرا و اکابر روزگار قرار دهند عمل آورند چاوشان شاهنشاهی
را برای خانه به طلب فرستادند و چون حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها
نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بی فروغ راستی
درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر برادران منزل یافته بعتبه اقبال
بردند و لختی آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان بازرم
اندیشیدند از بدایع تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان و طرز بیهوده سرائی شهریار
دیده ور شناسائی نپذیرفت و پاسخ داد که اینهمه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین
و اهل منش رایانه نکنش چه است و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره
بسیر میرود و اکنون به تماشا رفته باشد آن خورد سال را برای چه آورده اند و منزل را
چرا قرق کرده در ساعت آن خورد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند شیخ همگی
یعنی قرق ۱۲
بدان سر منزل آمد از انجا که قدری ناکامی در راه بود و همه چیره دستی داشت
چیزهای مختلف النقیض آن میر سید باو نوشته در اختیار که شنیدند بدگوهران فرو
خجالت زده درین خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند چاره انکار باید
و سیه درونان تیره رای را بر گماشت تا هر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا
ازین حال آگهی یافته خود را بعتبه بوسی همایون رسانند و هنگامه داد و انصاف دوستی

خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت‌افزا و دهشت‌انگیز از زبان
سفیهی در میان انداختند و آشنایان ساده‌لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند
و دستاویزهای رنگین بسی یافتند مردم دیر اندیشه در [illegible] افتادند و دست از [illegible]
محیل باز [illegible] چون سپهری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی‌آزرمی
پیش گرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیده [illegible] زیردست واهمه آمده
خاطر [illegible] را یقین شد که آن [illegible] نخستین [illegible] و بادشاه درپیش [illegible] عالم
[illegible] چنانچه بایست [illegible] خانه گرفته [illegible]
خاطر گرفته و اندیشه [illegible] از [illegible] که
[illegible] دارد و دیگر [illegible] گردانند [illegible]
[illegible] آن [illegible] گاه [illegible]
[illegible] مردم [illegible] رنگین [illegible] اگر [illegible]
و اگر [illegible] گرفته [illegible] و سلوک [illegible] روزگار [illegible]
افسانه‌سازی تباه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] روزگاری [illegible]
[illegible] ودوستان حال [illegible] اندیشه [illegible]
و از [illegible] که [illegible] شاهی در آمده
[illegible] بر [illegible]
وحشت‌افزای [illegible] تباه [illegible]

و چه زمانه آرمیده ناگاه وزان دیولاخ ظلمت آمود برقی درخشید و نشاطی چهره افروخت
یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانهٔ او تنگ‌تر از دل
بود و دل او سیاه‌تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سر و بن باز آمدیم
و در انجام کار در زاویهٔ خمول فکر در دوا دوشد و در آسایش بسگالش گام فراخ بر داشت چون
آسایش جای پدید نیامد و اطمینانی روی ننمود پاسخ آراست حال بهترین شاگردان
و دیرین دوستان و محکم‌ترین مریدان درین چند روز پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح
وقت آنست که ازین شهر نفاق که دبالخانهٔ دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون
کشیم و ازین آشنایان دیده و دوستان ناپسند که پای وفاداری ایشان به آب سهار
در گل است پا بیرون کشیم و به کناره شتابیم تا هنگامی که هیچ خاوقی پدید آید و بیگانه آسمان
نه بهار خود گیرد و در انجا به حال خود بود روزگار آشناسان پیوسته افتد و آنان که از اعلاف در گرفته
آید اگر گنجایی درشته باشد یا چون از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورده
شود و آشنایی از فراغ زمانه بود آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بیاری در پا زرهیج
بهتر شود و گر نه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر کنج را سر تا سر کنج آشیانی است
و برات اقامت داری بدین مصر گال نیاید و در بیرون شهر فلان امیر صحبت اقتضاع یافته قرق
آمده لختی نور رستی اند روز تا هیچ احوال او خوانده میشود و لیکن هیچ از ایشان هم محل و اثر
میرسد اکنون دستانه هر باز داشته بر نیاید هیچ باشد که لختی در انجای بی نشان آسایش
یافته شود اگر چه آشنای نیاداران را یاوری و نیابی نباشد اما اینقدر هست که او از نیم
دیگر یاران هر دو هم نمی شود بر آور گرامی تقصیر اساس نموده قدم در راه نهاد و یاران دوست
سر عیب نمود و او ازین آگهی شاد مانی اندوخت و گشاده پیشانی مقدم را غنیمت شمرده از انجا

که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد تا در راه گزندی نرسد و پای بند پیوند شد همان
بدگوهر نگرویدم نیم شب ناامیدی آن تیردست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید
پیام آرایش آورد و بهمان زبان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطرق مختلف
تا وثاق او رسیده شد شایستگی شگرف و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ فزود
سعادت واده روز بدان سر منزل آرامیدگی بود و از تیرهٔ ناکی روزگار در پناه که
یکبارگی پریشانی سخت تر از آنچه رو داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید تا آن همه را
بدبار طلب نشست و از آن باده که در این مرحله پیش شد در کار این ساده لوح نیز کردند
و بدین پیش تر آزمایش گشت و رشتهٔ آشنائی یکبارگی در نوردید پیشتر از آنجا برآمده بادیه
پیوسته شد او مقام گرامی را بسر نهفتم نشسته و از آنجا که در همسایگی بدگوهری شوریده شیئی
جا داشت سراسیمگی شگرف روآورد و حیرتی بی اندازه کالبد ساخت چون مردم بخواب
در شدند بپیمودن بیگاه ناسعیدن گام حسرت بر داشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت و تا کی بجا
آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پرآشوب و خاطری نجم آسوده بدان سر منزل رفته شد
شگفت تر آنکه هم در آن راه بی آگهی از رفتن باز داشتند تا نیمه راه گسسته رشتهٔ توکل آنجا
گرفتند و از آن پراگندگی برکناره شدند راحتی بیاورد آنکه برآمدن از آنجا بحکم واهمه بودند
بفرمان خود هر چند گزارش رفت که بقلموفی اهل الشیء منهولی است در نوشتن اختلاف
اوضاع پرستاران دلیلی است پیدا سود مند نیامد هر چند علامات گرانی افزایش داشت
چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز سود دید که این قباحت نهان
متنفر نمیشوند و خیمهٔ او را خالی نمی سازند روز روشن بی آنکه صلاح گوید زند حرف
آشنائی بر زبان راند کوچ نمود و از بندگان خیمه بار کرده روانه شدند تا کس ران را

۵۵ وثاق باختلاف اعراب دروت اول کراں نمت وارد و ... نان کرتا ... است ... ۱۲

کرند یکباد انجاس آراسته بود نشسته ماندیم و شگفت حالتی پدید آمد نه جای بودن
و نه رای رفتن و نه پرده در میان آزرم طرف آشنایان دور و دشمنان صد رنگ
و نادیدگان سخت پیشانی و عهدگزاران ناپایدار در تگاپو و نادر دشت بی پناه سرجا
بیچارگی نشسته با روزگاری درهم و روی کاری پراگنده به درازنای اندوه و دیر شکیبم
بهر حال برخاستن و بجای کام برداشتن ناگزیر بود و در آن هنگامه بدسگالان راه سپیرم
خراست الهی پرده برچشم مردم فرو هشت بیاوری و پاسبانی ایزدی ازان بیمگاه
برآمده خشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سبیل گاه نهادیم از نکوهش بیگانگان و
خیر باد آشنایان رستگار با آنچه اتفاق افتاد و پناهی رو نمود و نیروی رفته باز آمد و دل آرا
قوتی سترگ روداد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گزارده وارند آنجا
بستوه آمده زناکی آسایش گزیده اند یا دلی تند خشم ظاهری پراگنده بیرون شدیم
و بهر جا که رفته بیشتر بلای ناگهانی سپاهی بیگریده و گرم ناکرده جا بجا دو گرامی با رنج ناک
می گشتیم تا آنکه دران دو داد و بی تابی در دوار کورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت
تن و یکی بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی
دل رفته را باز آورد و از راه نیکویی بخانه خود برده به غمخوارگی برنشست اگرچه گرامی برادر
ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زبان زمان رنگ دگرگون شد لیکن مرا بر خلاف آن
مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیه احوال آن لایه گر برخواندی و پدر بزرگوار خود با
این و بیمال بوده بر تطلع آگهی خواهش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشاگری آگهی از شب گذشته
بود که خداوند روزگار پیوسته بدانچه آمد و زبان گفتار دراز کرد که با چندین قبول این دو
ارادت گزین درین شورش گاه کجا بسر برده می شد و من از بن چیزی برگرفته بود بانچه

نیخ
نشسته
نه جای بودن
رای رفتن
غیابت
خشت خانه یعنی
همراهیان
بر سبیل
جا گرم کردن
آسودن
یعنی

بخاطر میرسید این گزیده مرد بعد پاسخ گزاردم که درین طوفانگاه دشمن کامی از همه
آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته آمد مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان
برسد یعنی بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشهٔ مرا خوش میکنید وابسته بکار میرود نهانخانه امن
را نشان داد و آثار درستی از گفتار او پدید آمد خواهش او پذیرفته مجهول جایی گزیده فرود
آمدیم چنانچه دل میخواست صفوت گاه بدست افتاد ازان سرمنزل نامهای حقیقت طراز بسعادت
نشان انصاف گزین و آشنایان بستی اندوز ارسال یافت و هر یک بشناسایی حال شتافته
بچاره گری درآمد و اغراق را اطمینان رو داد یکماه کسری دران آرامش جا بسر برده شد
و آن برادر گرامی از آگره بتجسس شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان را
گرمتر گردانید هیچ آن تمام مصر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت رو آورده
همانا یکی از بزرگان دولت واقف سعادتی بارگاه خلافت از آگهی دستان طرازی حاسدان
بگوهر شناسی بسیار درشد و بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم
بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که اگر دوستی بهمه آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت
بدکاران شوریده سر فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین است که بجا می‌آید
و چه ناسپاسی است که روسیه‌ها آن برد بار آزرم دوست بر نیکویی او بخشوده باگشاده
پیشانی گزارش فرمود که امیگویی وازین کس چه میخواهی خواب دیده یا مغز هوشمندی بیگانگی
راه یافته چون نام پدر و حضرت بر کجگرایی او شنفته‌اند و بر زبان آورند که همگی اکابر وقت
بدلشکری و جانگزایی او همت بسته اند و فتویها درست کرده و زبانی مرا آسایش نمیدهند
با آنکه میدانیم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داوند دیده و دانسته تغافل
میرود و هر یکی را به پاسخی فرو می‌نشانیم و تو نادانسته می‌خروشی و پای از اندازه بیرون مینهی

چهار کس رود وشیخ را حاضر گرداند و هنگامهٔ علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این
شورش شنیده وشما شب شود را بالغار رسانید وبی آگهی مردم باز بآئین پیش بلباس
دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش باطن افزود اگرچه گیتی
روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار داد گر جا گزارش نموده و غیب دان را چگونه
بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد وبی آگهی آن مردم دران بیگاه
سزاوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیهای بدگوهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه
تیره و منده گان نافرجام و یاوه نا پدید شد و باز اندازه نایافت قلم چه این راچه یارا که قدری
ازان حال برگزارد هر گاه زبان فصیح را الکنی رود چه این شکافته زبان را که هم نیروی ناگزیر
سر آگهی گوناگون بخرابه رو آورده شد و لختی از شورش شهر و دیدهٔ دشمنان برآسودیم ازانجا که
نوازشش کیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود را به اینچنان قرار گرفت که اسپی چند سامان
نموده آید و ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و بدبخت گاه فلانی که دست بازیچی دیگران
در میان است رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش گشاید ناگزیر
بآئین بیچگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسدسگالان و درازتر از افسانهای
بیهوده سرایان براه در آمدیم و با خامکاریهای قلاوزه و کجرویهای او در نورگاه سحری
بمعنی راه بر ۱۲
بدان تیره جائی رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا بلغزید اما چندین داستان هم
برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر
مقدس شاهنشاهی قدری آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و باسانی
کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکی دیهی نشان دارم روزی چند دران خمول گاه باید بسر برد
تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و درگردونی نشانده روانه آن صوب گردانیدیم تا گو

اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که با سپاه او فرستاده بود نجابت
داشت دران خرابه معموری بجا شدیم داروغه را نخواند از کتابی احتیاج افتاد و آثار دانائی
در ناصیه او یافته طلب داشت از انجا که تنگی وقت بود براه انگاشته شد در کمتر زمانی پدید
آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده مغز هست و از ساده لوحی باینجا فرستاده
بعد بینایی و اندوهناکی خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و رهبری ناشناسا گرفته
بهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنائی ازانجا می آمد راه نوردیدیم سعی کرده بیرایش گشته
بدان نخست گاه پیوستیم آن نیکو خصال مرد میوه البالو آورد لیکن پیدا شد که در انجا نیز یکی
از باطل ستیزان گذشته کار داز در بین چند گاه بمنصوب گذاره نماید دست ازان بازداشته
نیم شبی با دلی شکسته ره نوردیده و شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در آمده و زاد دیده و دستی
سرنگون و خوار را
بدست آورده شد و تحقیق دران خاکدان نامرادی و خود آنگاه خوابیدیم و دیو سار نا اهلی و
تنگنای کم همتی چه هم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی گذشته بود که ازان تیره رویان خاک آزار
و کارگذاران بی آزرم نام سرزبان رفت همانا که در همسایگی چنین ناراستی و آشفته رای
و شوریده کاری پریشان مغزی باشند ساحت ضمیر را غمی تازه برگرفت و سرگردانی شگرف
رو آورد و از انجا که قدم از نگاه و هم از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از سختان
بیخوابی فرسوده شده بود بالعجب دردی دل را فرو گرفت و گرانباری غمی پیش کار دل آمد اگر
در فکرهای دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه نیز بپای جاگاه همت برده شست و در روز دیگر
کنار کش درونی بسر بردیم سرزبان را از پسین التماس که رسته روزگار سپهری کاهی شد تا آنکه دستها
منفی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و باو شتن صاحب خانه و جمعیت ... بخشنده
پیرا گشت و نیز ازان فرد عافیت آورد در ساعت دران صحو نگاه رفته شد از تنگدلی دلی

وکشادگی پیشانی خدیو خانهٔ مسرت گوناگون روداد و نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و
آبی دیگر بروی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود اما از سعادت بهرهٔ فراوان داشت و در
گمنامی به نیکنامی میزیست و در کم مایگی توانگری می نمود و در تنگدستی کشادگی و پایهٔ والای
برنائی از ناصیهٔ حال او می تابید خلوتی دل گزین بدست افتاد و بازار سرمایه نویسی بنیاد
شد و چاره گرانی پیش آمد و درین آسایش جا اقامت شد و مقصود و کشایش یافت
غیر سگالان حق پیچ بیاوری برخاستند و کاردانان بخت بیدار بسپاسگاری نشستند نخستین
لبخندان مهر افزای دوستی و یکتا دلاور پیشتاز فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران
ناسنجیده کار را چاره فرمود و تدبیر ازان ... یکی شیخ را به پیشگاه خلافت بیایند
و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرض داشتند و نگارنده را اقبال آرا استغنای ... بلندی
و قدرشناسی پاسخهای مهرآمیز گزارش فرمود و از راه درستی و بزرگی طالع ... چون مرا
مشغول فرو نیامدی همراهی نکرد بهم و آن پیر نورانی با ... بار دیگر روی نیاز بدرگاه همایون
آورد و گوناگون نوازش بادشاهانه پایهٔ والا یافت و یکبارگی از شیوهٔ ناسپاسیان
تهی گشت و عالم بهم خورده آرام گرفت و هنگامهٔ درس و خلوتگاه مقدس را آذین بستند
و زمانه آئین نیکوان پیش آورد رباعی ای شب نکنی آن همه پیداش که دوش * راز
دل من مکن چنان فاش که دوش * دیدی چه دراز بود دوشینه شبم * هان ای
شب وصل آنچنان باش که دوش * و درین نزدیکی که پدر بزرگوار بجانب حضرت علوی
توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت ازان سال که بدار الخلافه رفته
اقامت انداخت وران زاد بوم نورانی چندان تماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن
بانجمن سفلی نرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برکشاد

هر آنکه بجز نسبت طینی الوهیت پیوندهای معنوی بود بیگانه نوازشش اختصاص داده تا گشایش
راز گشتند و اجمال این تفصیل آنست که در لوایح سحری که دل با آسمان پیوسته بر تطلع شایستگی
نیازمندی می پذیرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و نظام الدین اولیا
نمودار گشتند و نیز بسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم معاملت آراسته آمد اکنون نیز بنوا
بر سر تربت ایشان رفته میشود و در آن سرزمین گنجی آیین ایشان [illegible] می آید [illegible]
بطرز نیاکان سعادت فرجام [illegible] ظاهری [illegible] آنان و نیز [illegible]
و در [illegible] که در میان [illegible] تمام داردی [illegible] آن طرز [illegible]
[illegible]
[illegible] با خود دارد [illegible]
آنگاه [illegible] ازان [illegible]
[illegible] الهی که [illegible] نموده اند [illegible]
[illegible] نموده اند و دل [illegible]
[illegible] افتاده [illegible] در دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و با خود [illegible]
[illegible]
[illegible] توفیق ایزدی [illegible]

هراس ها و دیگر پدید آمد و همت را نیرو می تازه فرو هم از تباه کاری ها خشم برگردید و
دم آسایش برگرفتند. پدر بزرگوار با درزگونی برنشست و با من شگرفی ها گرانی و
ناحق گوئی و ناپارسائی مردم گزارش نمود و بسزای بدکاران اجها فرمود ... آن
آن را از سرچشمه کشیده غالب نمود از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی ... احوال الاهی آگاه
سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و پیشتر و رو را چاره گردد ...
کشود و تا سوی کمین فراهم آمد القصه چون رایات اعلی در دار السلطنت لاهور ...
نکوی توقف فرمودند تا دار از جدائی آن حقیقت ... سال ... و ... الهی
مطابق نهصد و نود و پنج بالای العاس ... گرامی نمود آن ... آفاق
آن بیچاره ... سال سی و دوم مطابق ...
سال مذکور سایه عاطفت ... آرای ... گرامی ... و ... آمدن ...
... بخشش ... در گذشت ... فرمودی ... الهی ...
... سر ... کارنامه ... الهی ...
... هزار و ... فرمودی ... و ... گرانی و
... آرائی ... ناگاه ... تا آنکه ... الهی ...
دیگر گوئی ... از ... الهی
... فرمان ... نفسان ... رفته ...
... آمد ... بستر ... کالبد ... بود ...
... الهی ... الهی ... گیرای آن ...
... کمال آگاهی و ... و چهار هزار

ماه الهی هفدهم ذیقعده سال هزار و یک بریاض قدس خرامید نیر سپهر شناسائی
در حجاب شد و دیده عقل اندیشه شناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت و دانائی
را روزگار سپری آمد مشتری ردا از سر نهاد و عطارد قلم درشکست قطعه رفت آنکه فیلسوف
جهان بود و در جهان ٭ درهای آسمان معانی گشوده بود ٭ بی او یتیم و مرده دل اند
اقربای او ٭ گویا دم قبایل و عیسی دو دو بود ٭ چنانچه لختی در جای خود گزارده آمد
چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دلی خالی میکند از حال خود گوید
سخن را آئی میدهد و زبان را بندی می گشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد
و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هشت هلالی پیوند دادند و در شب یکشنبه
ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی موافق شب یکشنبه ششم دی ماه سال چهارصد
و هفتاد و دو جلالی از شبستان نیستی به نزهتگاه دنیا خرامش شد در یکسال گسسته‌ای شیرخوار بالای
گرد هست فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف آورد و در پنجم سواد گشودند و
در پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسبان امین شد
و پای همت بر گنج نشست نشگفت اسرار آنکه از گردش سپهر نقطه بان بیچاره خاطر از علوم
حکمی و رسوم زمانی دل زده و خداپرستان میدید و طبع دیگر سو بی تهیه شد اوقات کمتری
فهمید [illegible] بحر اخوش افسون آگهی و میدهد [illegible] در هر دقیقی عنصری تا اینجا فروغ
بیاد و دادی و اگرچه هوش افزودی از دبستان علم چیزی فی‌المثل نمایدی گاه
مطلقاً در نیافتی و زمانی اشتباه با پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که از آنچه گوید
حجاب بالاکی بی آورد و با تفرشتی گزارش نماید در آن انجمن بگریه افتادی و
به نکوهش خود در شدی درین اثنا یکی از نظاره کوی علاقهٔ خاطری پدید آمد و دل

ازان کم سخنی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند نگذشته بود که بهمزبانی و همنشینی او جویای مدرسه گردانید و خاطر بیتاب رسیده را بدانجا فرود آوردند و از نیرنگی تقدیر یکبارگی فزا بودند و دیگری آوردند رباعی در دبیرشدم با حضری آوردند * یعنی زشتی اسباغری آوردند * کیفیت او هم از خود بخود کرد * بسوند همراه دیگری آوردند * حقایق حکمی و دقائق دینی پرتو ظهور انداخت و کتابیکه بنظر در نیامده بود روشن تر از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد داون تفاوتهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یادریگر نمود و گزین اسباب کشایش گشت ده سال دیگر بوا گویه خویش وا افتاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نبازست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و جیاری جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی دیگر نمی فهمید آشنایان طبیعت از آنکه دو روز سه روز سیری میشد و غذا در نمی آمد و نفس دانش اندوز را بدو میل نمیشد بحیرت در می افتادند و اعتقادی افزودند چنان پاسخ میداد که استیلای الفت و عادت بر خانه خاصه بیمار را طبیعت او به بیمار خود مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی برد چرا عجب نماید اکثر سخنان آنرا از بسیار گفتن و شنودن از برگشته مطالب والا ازین اوراق تازه صفحه دل آوردند و بیشتر از آنکه کشایش یابد از حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی بر نخوانند سخن پیشینیان می یافت و مردم هم و سالی راو یافته سر باز میزدند و خاطر شوریدگی و دل نا آزمون بیخیخودی یکبارگی در مبادی حال نسخه خواجه ابو القاسم بر مطول آوردند آنچه سربلا و میر سگیت و برخی دوستان سوده کردمی دراینجا یافته شد و حیرانی افزای زودبارگیان آمد دستار از

انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و هر ورق تا یافت بر آورده و درشناسای
گشاده شد و نخستین هنگام تدریس حاشیه اصفهانی بنظر در آمد که از تصنیف بیشتر و نیک خورده بود
و هر دوم از استفاده ناامید گردیده و در ساختم و کاغذ پیوند دادم و در نوشتن بحری
باندک تاملی سبد و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم و در اتفاق
آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد در سه جا تغییر بالمرادف و سه چهار جا ایراد باستشهاد
شده بود همگنان شگفت زار افتادند هر چند آن نسبت فراوانی افزودی فروغ دیگر باطن را
افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند برگرفت و سرآغاز شوریدگی نیز
روآورد چه آراستگی فنون باندیاده جوانی شورش افزاید و آئینه فراخ و جام جهان نما
دانش بدست نیفتاد و بدست طلبه جنون تازه تکاپوی رسیدن گرفت و دسته از بهم باز داشتن
آموزش نمود و در آن هنگامه شاهنشاه فرهنگ آرا از گوشه نشینی مرا یاد نموده بود و از گوشه
خمول برگرفت چنانچه لختی در خواتیم و برخی شمار سپاس آورده نیایشگری نمود آنجا قصه را
پیمار گرفته و گران هنجی را بازار پدید آمد و زبانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگو بار رفت
و چه نصیحت با چهره افروخت امروز که او آخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوند گسلانا
و شوریدن شورش نمود باطن را پای فرسوده شده هیچ مرغ دل من نهم واند ندانند آزاد گشتن
که هر مرغ قفس است این چه ندانم که این کار کجا خواهد انجامید و در کدام بار سفر خواهد
خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال قوافل آلاهی الهی همراه گشته حاجت خود گرفته است
گرانبار امید است که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکبار شورش خود را به
آرامگاه جاوید رسانند و از آنجا که شماره فهم از دیگر یکسو نسبتا یکسان گذارم است انسان
می نویسد و دل را بیمروی بخشنده نخستین لختی که در خود یافت نژاد بزرگ بود بو که

انکس بپاکی نیاکان چاره پذیر شود و گزین مداوا علاج شورشهای درونی آید چنانکه درون را بدار و آتش را آب و گرم را سیر و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار و ایمنی زمان سوم نگاه بزرگان باستانی و سعادت یگانگان تفاخر ناشیدن اگر بپیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید چهارم طالع مسعود که مرا در خدمت شهنشاه زمان از پیشینه تقدیر بر آورده و ظلال قدسی سلطنت بر سر من افتاد پنجم نفس خجسته الاطوار فرخی پذیر گیتی گزارش نمودار از دودمان عفت چه نویسد که هم رجال را افزون در نوشتن چه پایه وقت گرامی ستودگی اعمال آرایش داد آن هم را باشکوهی و دل بجا کرده بود و کردار را گفتار بپیوند یکجهتی داده ششم سلامتی اعضاء و اعتدال قوی و تناسب آن هفتم استاد و طالع این دو گرامی ذات قدسی که مصداق بود از آفتهای درونی و بیرونی و بنیانی از حوادث انفسی و آفاقی هشتم بسیاری صحبت و نوشداروی تندرستی نهم منزل شایسته دهم بی غمی از روزی و خرسندی بحال یازدهم شوق روز افزون رضا جوئی والدین دوازدهم عاطفت پدری بیشی از جمله بفنایای گوناگون نواختی و بااقوالی دودمان والا اختصاص دادی سیزدهم نیازمندی درگاه ایزدی چهاردهم دریوزه زاد نشینان حق گزین و خرده پژوهان درست عیار پانزدهم توفیق بر دوام شانزدهم فراهم آمدن کتب اقسام علوم بی ذلت خواهش از دوان هر کیش آمده دل از بسیاری و انبوهی ... هفدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بر شناسائی و از خیالات پریشان نگاهداشتن هجدهم همنشینان سعادت افزا نوزدهم عشق صوری که شورش فا شناختن ... البته نها باشد مرا بر منزل گاه کمال آورد از بیرنگی بود عجب کلبه تنگدلی نو ... زبان زمان به تکبر فرو شود بیستم ملازمت گیهان خدیو که دلالت و دیگر سعادتی تازه

پنجم برآمدن از عزلت بپاسبانی ملازمت گیتی خداوند بستگی و کم رسیدن بعالم کل
ببرکات التفات قدسی لختی از گفت بخاموشی آمد و برخی به نیکان بهر طایفه آشتی
نمود و آخر بد اندیشان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع الهی نفس
بدی او در ساز ده بستگی دوم ارادت خدیو خدا آگاه ان بستگی سوم برگرفتن و
اعتبار نشنودن او رنگ نشین فرهنگ آرای سفارش مردم و نگاهبانی من نشستن
برادران دیگر آمد و سعادت گزین رضاجویی نیکوکار این برادر خود که با آن
کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر من قدمی بر نمیداشت و خود را وقف
دلجویی من کرده بود هنر پیدگی را نادرودی و نیک اندیشی را دست فرسود در تصانیف خود
چنان میسر باید که مرا توانای سپاس نیست چنانچه در قصیده و نثر میفرماید قصیده

جایی که از بلندی و پستی سخن رود * از آسمان سر آید و از خاک کمترم
با اینچنین پدر که نوشتم نگارشش * در فضل مختصر زگرامی برادرم
برهان علم و عقل ابوالفضل کز رهش * دارد زبانه نثر معانی مطلسم
صد ساله ره میان من و اوست در کمال * در عمر اگر از او دو سه سالی فزونترم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند * گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم

ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری
است همت او را که با هم زبان فیض لختی در این نامه نگاشته و در عهدی بیرون داده
و آتشکده با آب نیسان فرو نشانده و سیلاب را بند بسته و ناشکیبانی را پا مرد
شده از تصانیف او کرنامه زوی گویایی و بینایی است و در هزار مرغان دستان
در جست سرایی گفته بهر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت

در شب پنجشنبه ششم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد
و شصت قمری هست اگرچه پایه والای آگهی نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی
و منش آرائی و کارشناسی از بیشتر مردمان شمار شد و در نیک ذاتی و درویش منشی و
نیک سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دهم اسفندارمذ سال
چهارم الهی سعادت شد و شنبه بیست و دوم جمادی الاول سال نهصد و شصت و هفتم هلالی
مکارم اخلاق و نشر الصفا و معامله خوبی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و
زبان را به ان سائر اعضا فرمان خود دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب
غره اردی بهشت ماه سال چهار دهم الهی مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد
و هفتاد و شش اگرچه در مبادی حال آگهی شورش داشت نفس گیرای پدر بزرگوار او را
به جاده درستی رهنمون آورد و بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز آگهی
آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکره حکمای پیشین میر ابوالفتح شیرازی الهند نموده بدل ارادت
اندیشه پاسخ آسمانی و کامیاب گردید دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز شهریور نوزدهم
بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق چهارشنبه بیست و سوم ذی حجه نهصد و هشتاد و هشت قمری
اگرچه والده او دیگر است لیکن سعادت دارد و نیک بیکمالات مشغول است دیگر شیخ ابوحامد
ولادت او روز خورداد سیوم دی ماه سال سی و ششم الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر
هزار و دوم دیگر شیخ ابوالراشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و
هشت موافق دوشنبه غره جمادی الاول سال مذکور این نوباده خاندان سعادت اگرچه
از کنیزان اند لیکن آثار رشد از جبین ایشان پیدا است و آن پیر نورانی از قدوم ایشان
خبر داده و نام مقرر گردانیده بود و پیشتر از ظهور آشنا زینت هستی بربست امید که انفاس گرامی

دولت همنشین روزی گردد تا نکوهیدهای گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین خجسته [illegible]
برنشست و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را نشاط کامرانی و [illegible]
دو جهانی دراز عمر گرداناد و بتحیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سرمایه بخشاد
بیست و پنجم پیوند کتخدائی بخاندان ارزمند شد و بهره‌وران دانش و خاندان بزرگ اعتبار
پذیرفت کاشانهٔ عالم را رونقی و نفس گنج گذاری فراهمی پدید آمد و [illegible] در آن [illegible]
کشمیری نشاط خاطر گشت بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزای روزی گشت ولادت
در شب [illegible] ماه سال شاهنشاهی الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان
نهصد و هفتاد و نهم [illegible] گیتی خداوند او را بعبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است
اما منش یونانی دارد و [illegible] آمیخته اند و [illegible] روزگار نژادان آگهی ازو [illegible]
و آن بزرگ گیتی [illegible] ابوالقاسم [illegible] کیمیای خویش [illegible] گرد [illegible]
بیست و هفتم [illegible] شب ایران سوی امرداد ماه الهی سال سی و [illegible] الهی مطابق
جمعه سوم ذی القعده نهصد و نود و [illegible] بلالی [illegible] سعادت افزای [illegible] اختر
پدید آمد و [illegible] آیینی [illegible] گیتی خداوند [illegible] خوشحال [illegible] سعادت را
[illegible] نام نهاد و آمید که [illegible] کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و سعادت جاوید
نشاط اندوزد بیست و [illegible] و [illegible] مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه
سالها [illegible] بیانی و معانی طلبکار بود و با صاحبان این [illegible] اندیشه
بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اعتباری و الکشافی و [illegible] بنظر در آمده
را [illegible] نیافت و خاطر آرام نگرفت سپاس [illegible] این گروه [illegible]
آمد که نفس ناطقه [illegible] سوای بدن و او را تعلقی خاص با این پیکر عنصری

سی و هفتم آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز ندارد و سپاس
و ستایش اندوزی را بازین شاید و بیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه در پیش فکرت
نیاید و همه گفتار آسپاس گزاری سپاری گردد سی و هشتم یکی پیکی با دل باعتبارات و شیبا
سی و نهم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی صحیفه است
که زبان نیرنگی اقبال روزافزون چیره آید و سپاس نعمت بیگانگی زبان قلم میگذارد
لیکن هر گونه آگهی را پیشه ساخت و گرد آگهی و دانش را صمدان چهره پیگان کارگرامی را
تا به رونق برترین سرایان خنده و فروغ بینش را از دو نسبت خرد دوران سرمایه نشاط و حیات تازه
است باین بهشت دیران شاید سپاس و بزرگواران کجا باشند تحفه ستانگان زرد و سیم عالم
مردمی را از آن دستان گوهر بهائی را در دو نگاه نشر گیاهی از آدمی را از طبیعت برده
جمع سعادت را روزن همه کارگاه هنر رفته دریابی گوهر افزایش ناموس آرایان
سیادت شاه و روشن از و آموزند و هشیاران حقیقت پژوه نیز بانی نامه اقبال شکر
اندوزند بازار گانان هر متاع آئین سود میگیرند و جان نثاران هر صحنه کشور آوری
کوهست امورنی از و برخواهند و گرانان نفس آرای آئین نکوکاری از و سر دارند
اخلاص طرازان بخت آورده از و ذخایری بسیار فراهم آرند و آرمیدن گوشیان نیز نگاه
حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گردند امیدست که این نامه ساختم بیگانه نیست باد
که بر دانش پژوهان برگرفت ❁ چنان گفتم این نامه نغز را ❁ که روشن کند خواندن مغز
نغز را ❁ ازین نغمه‌های گوناگون فرده آن میرسد و دل را صفا افزوده شود که خامه نگار
سر نکوئی شود و یادی سعادت یاوری نماید اگرچه پیوسته بارگیر امروز موردا افتاد
در عهد نامه جهانیان بهشت دستگاه‌های مرد کین از دو فرهنگ اندیشه ستان

[illegible]

حقیقت پژوه ابوالوحدت گویند و یگانه بینیه آنرا دار بیمال شمارند و کنند آوریا
بلاوری الوهیت نام نهند و از یکتا شناسان هستی دشمن اندیشند و خرد مهوار
سرایند و از گزیده مردم این دودمان حال شناس ... سعادت که آشفته
برخی به پرستاری دنیا نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پنداره
از شستگان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمن ابرساز ند ...

ایران شوند گرد و ...	... دوستان او العجب الله دوری کار

پیند الحمد که ازین مراتب از تماشای شگفت نگاری روزگار ...
و به شکوه ... گان و ... ایان از ... بیرون ...
و زبان و دل را به نفرین و آفرین ... آلایش ...

جلد سوم آئین اکبری بمطبع نامی منشی نول کشور در
مقام لکهنو باه اگست سنه ۱۸۶۹ع زیور انطباع یافت

06.01.9[illegible]